



ساواک

نویسنده: کریستین دلانوا

مترجم: عبدالحسین نیک‌گهر



ساواک چگونه کار می‌کرد؟ تشکیلات آن چگونه سازمان یافته بود؟ روابط رؤسایش با دولت و با شاه چگونه بود؟ سیا و موساد در ساواک چه جایگاهی داشتند؟ قدرت واقعی در ایران در دست که بود؟ چرا ساواک نتوانست سقوط رژیم شاه را پیش‌بینی کند؟ تفاوت‌های شخصیتی چهار مردی که رئیس ساواک بوده‌اند چه بود؟

در این کتاب، با تکیه به اسناد و مدارک رسمی، گواهی شاهدان عینی، قربانیان سرکوب و ساواک‌بهای فراری به پرسش‌های بالا و به بسیاری پرسش‌های دیگر پاسخ داده شده است.



طرح نو

● تاریخ و سیاست معاصر ●

ساواک

نویسنده: کریستین دلانوآ

مترجم: عبدالحسین نیک گوهر



فلسطین شمالی، جنب شورای عالی انقلاب فرهنگی، کوچه نیلوفر، شماره ۲
تلفن: ۶۶۰۰۷۲

● ساواک

● نویسنده: کریستین دلانوا

● مترجم: عبدالحسین نیک گوهر

● طراح روی جلد: علی خورشیدپور (با استفاده از طرح پل کال)

● حروفچینی: نگاره ۸۶۵۷۸۳

● لیتوگرافی: کیهان گرافیک

● چاپ: هما

● نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۷۱

● تعداد: ۵۰۰۰ جلد

● حق چاپ محفوظ است.

این اثر ترجمه‌ای است از:

SAVAK

Christian Delannoy

Éditions Stock, Paris 1990

سخنی با خواننده

در میان کتابهای بیشماری که پس از انقلاب اسلامی، غربیها دربارهٔ ایران و سقوط رژیم شاه نوشته‌اند، این کتاب هم از لحاظ مضمون و هم از لحاظ شیوهٔ تحلیل جایگاه ویژه‌ای دارد. این کتاب به جای پرداختن به شخص یا اشخاص، در چشم‌انداز تحلیل کارکردهای یک نهاد سیاسی شرایط فروپاشی نظام کهنسال شاهنشاهی ایران را بررسی می‌کند. نویسندهٔ کتاب، کریستین دلانوآ، مورخ جوان فرانسوی، که به مسائل جهان اسلام و به زبانهای فارسی و عربی نیز آشنایی دارد، ساواک را نه از سر همدلی با رژیم جمهوری اسلامی ایران نوشته است و نه از روی بغض و عداوت با رژیم پهلوی.

جا دارد خاطر نشان کنیم که مخاطبان این کتاب خوانندگان غربی هستند و هر آینه ممکن است برخی مطالب آن برای خوانندهٔ ایرانی تکراری یا توضیح و اضحات به نظر آید. با وصف این، نکات بکر و تحلیلهای آموزندهٔ آن کم نیستند.

نویسنده ابتدا با روایت ماجرای واقعی عبدالله مردوخ، کارمند سابق رادیو و تلویزیون ایران، مرکز سنندج، خواننده را با جؤ اختناق و خشونت

بیهوده و سرکوب رایگان سالهای ۴۰ و ۵۰ آشنا می‌کند. سپس طی دو فصل بعدی، شیوه‌های سرکوب مخالفان سیاسی را در عصر رضاشاهی مرور می‌کند، که تفاوت چندانی با شیوه سرکوب شاهان هخامنشی نداشته است. چشم و گوش شاه همه جا حاضر و ناظر است. آنگاه با ترسیم تابلوی تغییرات ژئوپلیتیکی دنیا و به ویژه خاورمیانه پس از جنگ جهانی دوم، شرایط جلوس دیکتاتوری محمدرضا شاه را به کمک غرب، مخصوصاً امریکا تحلیل می‌کند.

در فصلی دیگر، با شرح عملیات آژاکس، همدستی شاه را با طراحان امریکایی و انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سقوط حکومت قانونی و مردمی دکتر مصدق و نقش فرصت طلبانه حزب توده را در این سالها بازگو می‌کند. وقتی قدرت حاکم مشروعیتش را از دست داد، برای آنکه همچنان بر سر قدرت بماند ناگزیر است نیروهای سرکوبگر را تقویت کند و در چنین وضعیت سیاسی و اجتماعی است که ساواک با نقشه و کمک فنی سیا با هدف مبارزه با کمونیسم در ایران ایجاد می‌شود. شگفت اینکه پس از چندی، قربانیان اصلی و اولیه سرکوب ساواک، افسران عضو حزب توده، به مغزهای متفکر ساواک مبدل می‌شوند و با عرضه خدمات "نرم‌افزاری" دوش به دوش مأموران سیا و موساد، از ساواک یک سازمان مخوف پلیس سیاسی با شهرت جهانی می‌سازند.

تیمور بختیار، معمار ایرانی ساواک، وقتی کار سرکوب توده‌ایها و جذب عناصر "بدردبخور" و نصب مردان وفادار به خودش را در پُستهای کلیدی به انجام می‌رساند، به فکر می‌افتد که زیرپای ولی نعمتش را خالی کند. ولی زرنگر از او شاه است که پس از دریافت علائمی از رئیس جمهور امریکا درباره سوداهای تیمور بختیار بی‌مقدمه و ناگهان عذرش را می‌خواهد و او را

به خارج از ایران تبعید می‌کند. ماجرای پناهنده شدن او به عراق و دیدارش با صدام حسین و کشته شدنش در عراق به دست مأموران ساواک زیر عنوان "شکارچی‌ای که شکار می‌شود" روایت شده است.

پس از سرکوب توده‌ایها و جبهه ملی در دهه پس از کودتا، روحانیون تنها نیروی مخالف رژیم هستند که عرض اندام می‌کنند. قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ نقطه عطفی در اوج‌گیری مبارزات مردم به رهبری روحانیون است که در رأس آنان آیت‌الله خمینی قرار دارد. شاه و ساواک که تا این زمان با روحانیون مخالف به مماشات رفتار می‌کردند، برای سرکوب آنان شمشیر از رو می‌بندند. یکبار دیگر مشروعیت قدرت حاکم زیر سؤال قرار می‌گیرد. پس از ترور حسنعلی منصور در بهمن ۴۳، شاه سپهبد نصیری را به ریاست ساواک می‌گمارد که به قول نویسنده کتاب، مشت آهنین سپهبد تیمور بختیار و سرسپردگی سرلشکر حسن پاکروان را یکجا داشت.

گماردن سپهبد نعمت‌الله نصیری به ریاست ساواک، مردی که در حافظه ملت کودتای ۲۸ مرداد و حقانیت مبارزه دکتر مصدق با سلطه خارجی را تداعی می‌کرد، یکی از بزرگترین اشتباهات سیاسی محمدرضا شاه بود. رژیم که چهره مردمی نداشت، چهره ضد مردمی به خود گرفت. از این پس هر اقدام شاه در جهت تحکیم قدرت رژیم نتایج معکوس بیار می‌آورد. انقلاب سفید، جشنهای تاجگذاری، کمیته مشترک، حزب رستاخیز از یک سو، تشکیل گروههای چریکی و آغاز مبارزه مسلحانه و واقعه سیاهکل از سوی دیگر، همه محصول این دوره‌اند که از نگاه تیز بین نویسنده کتاب مخفی نمانده‌اند.

در وضعیت گسیختگی کامل ارزشها میان قدرت حاکم و ملت، صاحبان اقتدار برای آنکه همچنان بر مسند قدرت باقی بمانند به دو وسیله

متوسل می‌شوند: نخست میدان را برای ترکتازی منافع خصوصی گروه‌های فشار کاملاً باز می‌گذارند، سپس، برای خفه کردن صدای اعتراض مردم، به کوچکترین بهانه به بزرگترین وسیله برقراری نظم (استفاده از قوه قهریه) متوسل می‌شوند. در این وضعیت نابسامان اجتماعی، افراد عموماً به دو صورت نابهنجار واکنش نشان می‌دهند: واکنش آنها یا انفعالی است، گریز، گوشه‌گیری، مشارکت نکردن در امور جامعه و رو آوردن به مسکرات و مواد مخدر؛ یا فعال است به صورت رفتارهای پرخاشگرانه و خشونت آمیز. ساواک که می‌باید "سازمان اطلاعات و امنیت کشور" باشد، سپری می‌شود برای دفاع از غارتگران بیت‌المال و چماقی می‌شود بر سر هرکس که صدای اعتراضش را بر ضد فساد مالی، فساد اداری و فساد فرهنگی جامعه بلند می‌کند. بی‌دلیل نبود که پس از پیروزی انقلاب، ملت خشم فرو خورده‌اش را بی‌تمیز بر سر مأموران ساواک خالی کرد، و در زبان فارسی "ساواکی" صفتی شد مترادف با بدترین دشنام و ناسزا.

نویسنده ساواک کوشیده است با مراجعه به اسناد مکتوب به زبانهای فارسی، فرانسه و انگلیسی و مصاحبه با برخی از دولتمردان رژیم سابق و با تعدادی از مأموران سرشناس ساواک که اکنون در فرانسه اقامت دارند کتاب مستندی درباره این نهاد سرکوب رژیم شاه ارائه دهد. در ترجمه، پاره‌ای از کوتاهی‌ها و نواقص متن تصحیح شده و برخی از زیرنویسها که برای خواننده فارسی زبان توضیح و اوضحات بودند حذف شده است.

فهرست مطالب

۱. عبدالله مردوخ که بود؟ ۱
۲. رضاشاه یا مشق دیکتاتوری ۱۱
۳. از رضاشاه تا مصدق، فقط یک دشمن: کمونیسم ۲۳
۴. سقوط مصدق: فریاد مظلومیت قانون ۳۵
۵. طرح اجمالی ساواک ۵۵
۶. پلیس سیاسی ۶۵
۷. سرکوب و دین ۸۷
۸. تیمور بختیار، شکارچی‌ای که شکار می‌شود ۹۷
۹. نصیری: روح دوزخی شاه ۱۱۹
۱۰. از دیکتاتوری به توتالیتاریسم: حرب رستاخیز ۱۴۹
۱۱. اداره جاسوسی دست دوم ۱۵۷
۱۲. کمیته مشترک و اوج‌گیری تروریسم ۱۷۳
۱۳. اعترافات یک دژخیم عادی ۱۹۹
۱۴. جنایتکاری با دستهای پاکیزه ۲۰۹
۱۵. ایالات متحد آمریکا و ایران: دوستان ساختگی ۲۱۹
۱۶. تباهی یک اسطوره: پایان ساواک ۲۳۹
۱۷. کارنامه ساواک ۲۵۳
۱۸. ضمایم ۲۵۷

۱

عبدالله مردوخ که بود؟

سرش پایین بود، داشت برنامهٔ رادیویی بعد از ظهرش را تهیه می‌کرد که صدای پاهایی را شنید.

هنوز سرش را بلند نکرده بود که ده مرد مسلسل بدست وارد دفتر کارش شدند. آن‌که به نظر می‌رسید رئیسشان باشد، مرد تنومند سی و چند ساله‌ای، که سیل پرپشتی چهره‌اش را نصف کرده بود، به سویش یورش برد.

"مردوخ تویی؟"

بی آنکه منتظر پاسخ بماند، افزود:

"ما چند سؤال از تو داریم. راه بیفت برویم."

مردوخ به آرامی راه افتاد، دور و برش، همکارانش هاج و واج مانده بودند.

وقتی او از جلوی کسی که او را بازخواست کرده بود گذشت، فشار لولهٔ مسلسلی را در پشتش احساس کرد. مردی که تا آن وقت مواظب در خروجی بود به سویش آمد و دست در جیب کرد و دستمالی شبیه روسری بیرون آورد و با آن چشمهای او را بست و به دستهایش دستبند زد.

آنگاه آنان ساختمان رادیو و تلویزیون را ترک کردند. سریع راه می‌رفتند و مردوخ را هم با خود می‌کشیدند. او در راه پله تعادلش را از دست می‌داد و به محافظانش برخورد می‌کرد. در پایین او را مجبور کردند خم شود و او را به درون اتومبیلی هل دادند.

دو مرد در صندلی جلو نشستند، دو مرد دیگر در طرفین او در صندلی عقب جا گرفتند. بقیه با اتومبیل دومی به دنبالشان راه افتادند. اتومبیل سرعت حرکت می‌کرد. عابران از آنچه در درون اتومبیل می‌گذشت و نیز از هویت رانندهٔ آن نباید آگاه می‌شدند. هویت کسانی که مردوخ را بازداشت کرده بودند می‌باید سری می‌ماند.

مسیر طولانی نبود. اتومبیل متوقف شد و بازداشتی نفسی تازه نکرده بود که به درون ساختمانی برده شد. از چند پله بالا رفت، دری پشت سرش بسته شد، و سکوت همه جا را فراگرفت.

با وصف این، در آن بامداد ۳۰ شهریور ۱۳۵۱، وقتی که مردوخ خانه‌اش را به قصد محل کارش در ساختمان رادیو و تلویزیون کردستان ترک کرده بود، همه چیز عادی می‌نمود.

پاییز از راه می‌رسید و هوا صاف و شفاف بود. در خیابانهای سنندج، روستاییان در لباس محلی، چند ساعتی بود که بساطشان را پهن

کرده بودند. آنان یک روز در هفته از روستاهای واقع در بلندیهای زاگرس پایین می‌آمدند تا محصولاتشان را در شهر بفروشند.

عبدالله مردوخ بیست و چهارسال داشت و مشغول گذراندن خدمت و وظیفه‌اش با درجهٔ ستوان دومی در ارتش شاهنشاهی ایران بود. او در رشتهٔ تاریخ از دانشگاه تهران لیسانس گرفته بود و بجای خدمت در نیروهای رزمی موافقت شده بود که در پست فنی روزنامه نگاری خدمت کند. چون کرد بود، او را به شهر زادگاهش سنندج، مرکز جدید التأسیس رادیو و تلویزیون کردستان، مأمور کرده بودند.

وظیفهٔ او پرداختن به "اخبار عمومی" بود. عمومی به معنای دقیق کلمه. در ایران سالهای ۵۰ اوضاع برای حرفهٔ روزنامه نگاری تجسّسی مساعد نبود. اخبار داخلی عموماً محدود بود به تعریف و تمجید از کارهای اجرایی رژیم و ثناگویی به شاه. و محدودیتی که از این بابت در ایران وجود داشت در کردستان شدیدتر بود. سرزمینی که میان ایران و عراق و ترکیه مرزهای مشترک داشت، دستخوش تمایلات جدایی خواهانه بود. می‌باید در آنجا جلوی نشو و نماي تمایلات استقلال طلبی و هر آنچه که صبغهٔ فرهنگ کردی داشت گرفته می‌شد. در راستای چنین هدفی بود که رادیو و تلویزیون مرکز کردستان ایجاد شده بود. این دستگاه ابزاری بود برای ترویج فرهنگ ملی در استان، کاری که شاه ایران - و قبل از او پدرش رضا شاه - سعی داشت به انجام برساند. بویژه که در آن سوی مرز، در کردستان عراق، عملیات چریکی در حال اوج گیری بود. پیشمرگان کرد عراقی بر ضد حکومت بغداد اسلحه بدست گرفته و دعوی خود مختاری داشتند. در دعوایی که میان ایران و عراق ابر سراروند رودا وجود داشت، شاه به منظور ضربه زدن به دشمن قدیمی‌اش از کردهای

عراقی حمایت می‌کرد. بازی سیاسی ای حساس و خطرناک، زیرا ایجاب می‌کرد ضمن تیز کردن آتش اختلاف در عراق از سرایت آن به کردستان ایران هم جلوگیری شود.

مردوخ پشت میز کارش نشسته و سرگرم کار روزانه‌اش بود. او باید احساساتش را در جانب‌داری از آرمان کردها فرو می‌خورد و در جلد یک هوادار پرو پا قرص رژیم ظاهر می‌شد. او با حالتی ملال انگیز از پنجره به آسمان آبی نگاه کرد و مشغول کارش شد.

تا جایی که با چشمان بسته می‌شد احساس کرد، او در اتاق تاریکی تنها بود. ساعت حدود ده و نیم صبح بود. او از خود نمی‌پرسید کجاست و چرا آنجاست. همین که مردان به دفتر کارش هجوم آورده بودند، فهمید که او را به ساختمان ساواک خواهند برد.

مردوخ ساواک را خوب می‌شناخت. وقتی دانشجوی بود، در محوطه دانشگاه با چند تن از دوستان که در جرگه مخالفان رژیم مبارزه می‌کردند، در باره ساواک بحث کرده بود. او شخصاً از دانشجویان مبارز نبود. منتها صحبت از سیاست کافی بود تا سایه تهدید آمیز ساواک را بالای سرت بگستراند. حضور ساواک در همه جا احساس می‌شد، در جمله‌هایی که ناقص ادا می‌شدند، در نام سازمانهایی که نمی‌شد به زبان آورد و در بحثهایی که با ورود یک ناشناس درز گرفته می‌شدند. مردوخ با این جوّ بی‌اعتمادی آشنا بود. او چند نفری را که پیش‌تر با این سازمان مخوف سروکار پیدا کرده بودند می‌شناخت و در این باره از دیگران هم حرفهایی شنیده بود. در باره روشهای ساواک و شکنجه‌هایش شایعاتی دهن به دهن می‌گشت. این آمادگی ذهنی سبب می‌شد که او امروز از

آنچه بر سر خودش می‌آمد غافلگیر نشود.

پس از گذشت دو ساعت، صحنه صبح تکرار شد. بار دیگر افرادی ناگهان وارد اتاقی شدند که مردوخ دیگر از ناچاری به سکوت آن عادت کرده بود. او را با خشونت به سوی در خروجی می‌برند سپس سوار اتومبیلی می‌کنند. پس از طی مسیری کوتاه و سرو صدای باز و بسته شدن چسند در، اکنون مردوخ در خانه خودش است. دستمال را از دور چشمانش باز می‌کنند. دو محافظی که همراهش آمده بودند آپارتمانش را جستجو می‌کنند و از او می‌خواهند که بگوید نامه‌ها و کاغذهایش را کجا پنهان کرده است. مردوخ به آرامی پاسخ می‌دهد که چیزی برای پنهان کردن ندارد. محافظان فی الفور به طرف تنها جایی که در خانه برایشان جالب بود می‌روند: کتابخانه. مردوخ کتابهایی به زبان انگلیسی و روسی و فرانسوی و چند کتاب کردی که در اتحاد جماهیر شوروی یا در عراق چاپ شده بودند داشت. در ایران کتابی به زبان کردی چاپ نمی‌شد. آنها کتابها را در ساک بزرگی چپاندند، بازداشتی را جلو انداختند، چشمانش را بستند و او را به ساختمان ساواک برگرداندند.

بار دیگر او را در همان اطاق مدتی تنها به حال خود رها کردند. هیچ کس به او نگفت به چه دلیل او را بازداشت کرده‌اند. هنوز هیچ غذایی به او داده نشده بود. پس از شش ساعت انتظار، مردی داخل اتاق شد و به او گفت که او را به تهران می‌برند.

دوازده ساعت سفر میان دو محافظ، پیمودن هفتصد کیلومتر راه با چشمان بسته، بدون غذا و نوشیدنی. خورشید تازه دمیده بود که آنان به حومه تهران می‌رسند. اتومبیل سرانجام در حیاط خلوتی متوقف می‌شود،

جایی که سرو صدای شهر بزحمت شنیده می‌شد. همان صحنه، که در ماههای آینده بارها تکرار خواهد شد، بار دیگر تکرار می‌شود. او را از اتومبیل پیاده می‌کنند، در طول راهروها و راه پله‌ها کشان کشان می‌برند و سرانجام در اتاقی تنها به حال خودش رها می‌کنند، همان کاری که در سنندج با او کرده بودند. ساعتها سپری می‌شود. گرسنگی بر تنش عصبی‌اش می‌افزاید - در بیست و چهار ساعت گذشته او چیزی نخورده است. مردوخ دستهایش را به هم می‌مالد تا جلوی لرزش آنها را بگیرد. احساس می‌کند بیمار است. ناگهان در باز می‌شود. کسی به سویش می‌آید. چشم بند را از جلوی چشمانش برمی‌دارد. نگاهش تار است. ستاره‌هایی جلوی چشمانش می‌رقصند. و صدایی بم‌تر از صدای خودش با سماجت از او می‌پرسد: "مردوخ تویی، مردوخ تویی؟"

هنوز جواب "بله" از میان دو لبش خارج نشده که سیلی‌هایی چپ و راست به صورتش فرود می‌آیند. مردی که جلوی او ایستاده حساب شده می‌زند. مردوخ احساس می‌کند دارد از حال می‌رود. خستگی، گرسنگی، تنش عصبی و حالا خشونت. با هر ضربه‌ای که به او می‌زنند، احساس می‌کند که مغزش درون کاسه سرش لق می‌خورد. ابتدا سعی می‌کند راست بایستد، نه از سر گستاخی در برابر شکنجه‌گر، که به خاطر احترام به شخص خودش. نباید خیلی زود جا خالی کند. اگر حالا اختیار واکنشهایش را از دست بدهد، وقتی که نوبت شکنجه‌های واقعی برسد چه خواهد کرد؟ زیرا مردوخ از همین حالا می‌داند که آن لحظه فرا خواهد رسید. این سیلی‌ها را از سر خشم به او نمی‌زنند - وانگهی نام او چه خشمی را می‌تواند برانگیزد؟ اینها همه از روی برنامه‌ای از پیش تدارک شده است. اما نمی‌تواند به تصمیمی که گرفته وفا کند. مرد با تمام

قوت بازویش ضربه را فرود می‌آورد، اول چپ بعد راست. آن هم بسرعت تا او نتواند سرش را بدزد. مردوخ تعادلش را از دست می‌دهد. هر ضربه‌ای او را از این سر اتاق به آن سر اتاق پرت می‌کند. و مرد با هر ضربه‌ای که می‌زند همان پرسش را تکرار می‌کند: "مردوخ تویی، مردوخ تویی؟"

از گوشه لبهایش خون بیرون می‌زند، اما درد هنوز تحمل ناپذیر نشده است. آنچه براستی تحمل ناپذیر است، دوار سر و حالت تهوعی است که به او دست می‌دهد. پس از ده دقیقه مرد از زدن می‌ایستد. چشمانش را می‌بندند و او را به سلولش می‌برند.

ظهر بود که بالاخره چیزی برای خوردن برایش آوردند. در اثر ضربه‌ها و ترس تب کرده بود. نتوانست چیزی قورت بدهد. سلولش کوچک بود، یک متر در یک و نیم متر. کثیف و بدون جریان هوا. مردوخ به خوابی آشفته از هوش رفت. حوالی نیمه‌شب در باز شد. دو محافظ او را به اتاقی بردند و او را پشت میزی نشانند که روی آن پرسشنامه‌ای دیده می‌شد. می‌باید کتبی به آن پاسخ داده می‌شد. نام و نام خانوادگی، هویت اشخاصی که با آنها رفت و آمد داشت، فعالیت‌های سیاسی و... در این موقع بود که رسولی وارد اتاق شد. او پاسخهای مردوخ را خواند. رو به او پرسید: "اینها چه هستند؟ - مردوخ جواب داد، پاسخ پرسش‌هایتان... تو خیال می‌کنی من احمقم! اینها ربطی به آنچه که از تو خواسته شده ندارند!" ناگهان پنج شکنجه‌گر به رویش می‌جهند و او را دراز به دراز روی زمین می‌خوابانند، و مدت چهار ساعت بدون وقفه به کف پاهایش شلاق می‌زنند. وقتیکه از زدن خسته شدند، محافظان

دیگری را به کمک می طلبد: "این جماعت کمونیستند، آنها خدا را قبول ندارند، باید آنها را زد." ابتدا مردوخ فریاد نکشید، اما وقتی که پوست پا شکافت و گوشت بیرون زد و درد تحمل ناپذیر شد، او زوزه‌ای کشید و از حال رفت.

بیست و چهار ساعت بعد او را به اتاق شکنجه بردند. بار دیگر از او همان پرسشها را کردند و او همان پاسخها را داد. این بار او را با شوکهای تخلیه الکتریکی روی سینه شکنجه کردند. زیر ضربه‌های سیلی که همزمان به صورتش می‌زدند، گوش چپش شروع به خونریزی کرد. پرده گوشش پاره شده بود.

پس از این جلسه، او را به سلولش بردند و آنجا دو شبانه روز او را گرسنه و تشنه نگاه داشتند. برای اجابت مزاج هم حق بیرون رفتن نداشت. به درخواستش محافظ جواب می‌داد "نه، در همان سلولت...!"

بار دیگر به سراغش آمدند. اتاقی که او را به آنجا بردند با اتاق قبلی فرق می‌کرد. دو برابر آن وسعت داشت. در وسط اتاق یک "تختخواب" فلزی کار گذشته شده بود. این بار از او حتی پرسش هم نکردند. وسط ضربه‌ها، مردوخ سوزش جانکاهی در پس‌گردن و در ناحیه استخوان کتف احساس کرد. هرازگاهی یکی از محافظان سطل آب سردی را رویش خالی می‌کرد، سپس ضربه‌ها از سر گرفته می‌شدند. روی پشت، روی گردن و بر کف پاها. او دیگر نمی‌توانست راه برود. با خزیدن جابجا می‌شد.

فردایش مرد جوانی را پیش او آوردند. مردوخ او را شناخت، و به یاد آورد که چندی پیش کتابی را به او قرض داده است: ترجمه فارسی "ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم" اثر لیو شائوچی. چند هفته پیش به

مناسبت مباحثه‌ای او این کتاب را به دانشجویی که امروز در برابرش ایستاده است قرض داده بود. او هم زیر شکنجه نام او را برده بود. پس همه تقصیرات او همین بود! قرض دادن کتاب است که از او یک انقلابی خطرناک می‌ساخت!

آن روز او را در حوضی که در حیاط کمیته مشترک^۱ قرار دارد انداختند. آب سرد بود. بین دو غوطه دادن وقتی نفسش می‌گرفت، او را از آب بیرون می‌کشیدند و کتک می‌زدند. در کنار حوض او سه هیکل انسانی را دید که در ملحفه سفیدی پیچیده بودند. رسولی گفت: "اینها زیر شکنجه مرده‌اند" و نعره زنان افزود: "من هشت زندانی را با دستهای خودم کشته‌ام. ترا هم می‌کشم، شنیدی!"

مردوخ مدت بیست روز شکنجه شد. او چیزی برای اعتراف کردن نداشت. وانگهی، رسولی آن را می‌دانست، زیرا قبل از بازجویی به او می‌گفت: "می‌خواهی اول حرف بزنی بعد کتک بخوری، یا اول کتک بخوری بعد حرف بزنی؟"

او را به طبقه دوم "کمیته" انتقال دادند و آنجا او مدت چهار ماه، در سلولی که با زندانیان دیگر قسمت می‌کرد، بسر برد. یک شب، شکنجه‌گری در را باز کرد و چیزی را به میانشان پرت کرد. مردوخ حس کرد تکه گوشتی در عین حال زبر و نرم رویش افتاده و حرکت می‌کند. آنچه دید یک مار بود. فوری آن را بدست گرفت و با کوفتن سر مار به

۱. ضمناً یادگرفتن زبان روسی را هم جزو اتهاماتش بود.

۲. به فصل دوازدهم مراجعه کنید.

دیوار آن راکشت، بخاطر این "جرم" تازه کتک مفصلی خورد. دو ماه بعد مادرش را، که سرانجام رد او را پیدا کرده بود، ملاقات کرد. این پایان مصائب او بود. چهار ماه بعد او را از "کمیته" به زندان قصر انتقال دادند و سه ماه هم او را آنجا نگاه داشتند. قبل از آزاد کردنش تعهد نامه‌ای را به امضایش رساندند که به موجب آن متعهد می‌شد هر گونه رفت و آمد مشکوکی را که از آن مطلع می‌شد به ساواک خبر دهد. پس از خروج از زندان موظف بود هر ماه خودش را به "کمیته" معرفی کند و آنجا رسولی برگ حضور را به امضایش می‌رساند. مردوخ هرگز نفهمید چرا قربانی آنهمه خشونت برای دستاوردی چنین حقیر شده است... این ماجرای ناگوار برای او نماد آن چیزی است که ساواک می‌توانسته است باشد: آمیزه‌ای از خشونت و بی‌منطقی.

۲

رضا شاه یا مشق دیکتاتوری

صدها کشته و مجروح و مفقود الاثر و تعداد زیادی سوء قصد و شکنجه کردن زندانیان سیاسی که اعتراض مجامع بین‌المللی دفاع از حقوق بشر را برانگیخت، ترازنامه ساواک را تشکیل می‌دهد. سازمانی که بیش از ده سال پس از انحلالش، هنوز امروز هم موضوع پرسش عموم است. چگونه این سازمان بظاهر پر صولت و تطمیع نشدنی به رغم آنهمه خشونت و اجحاف در حق مخالفان رژیم، نتوانست از سقوط محمد رضا پهلوی، شاه ایران، جلوگیری کند.

ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) از سال تأسیس‌اش در ۱۳۳۶ تا سال انحلالش در ۱۳۵۷، بسیاری اشک و از آن بیشتر خون جاری ساخت، هر چند که شهرت مخوف آن، بطوریکه در صفحات بعد

خواهیم دید، تا حدودی مبالغه آمیز بود.

محمد رضا پهلوی که در ۱۳۲۰ جانشین پدرش رضاشاه شد، با تأسیس ساواک، سنت ایرانی پلیس سیاسی وابسته به شخص پادشاه را - البته با تغییراتی - احیاء کرد. نهادی که سابقه‌اش به قرن هفتم پیش از میلاد مسیح (ع) می‌رسد، زمانی که امپراتوران هخامنشی، سپس ساسانی، نمایندگان وابسته به شخص خودشان را به دورترین ایالات اعزام می‌کردند. آنان که "چشم و گوش پادشاه" نامیده می‌شدند وظیفه داشتند اخبار و اطلاعات، بویژه درباره رفتار و کردار امیران و مأموران عالی رتبه، را به سمع و نظر پادشاه برسانند. این طرح فوق العاده متمرکز نظام سیاسی ایران باستان در تمامی دوران شاهنشاهی دوام داشته است و پلیس سیاسی شاه صورت نو سازی شده آن بود.

با وصف این، در پایان جنگ جهانی اول است که در ایران دستگاه پلیس سیاسی، در مفهوم مدرن، ایجاد می‌شود. دستگاهی که وظیفه‌اش دیگر سامان دادن به یک مشت فئودال پراکنده در کشور نیست، بلکه فراخوانی به اطاعت از اوامر پادشاه است. در ۱۳۰۴ یک فرمانده بریگاد قزاق پنجاه ساله بنام رضاخان آخرین پادشاه قاجار، احمدشاه را در پی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ه.ش. از سلطنت خلع و خود بنام رضاشاه پهلوی، تاجگذاری می‌کند. پدر آخرین شاه ایران مردی است خودکامه، خشن و کم سواد، در حالی که محمد رضا پسرش درست در نقطه مقابل او، مردی است تحصیل کرده ولی مردد. پدر، مردی است بلند قامت و چهارشانه در حالی که پسرش بنیه‌ای ضعیف دارد - اولی دشمنانش را مرعوب می‌کند، در حالی که دومی تحقیر و

تمکین‌شان را برمی‌انگیزد^۱. رضاشاه که از خانواده‌ای فقیر برخاسته بود، مردی بود مصمم، متکی به نفس و خودساخته.

انقلابی که می‌خواست ایران را به قانون اساسی و به نهادهای دموکراتیک مجهز کند در سال ۱۲۸۵ (ه.ش.) وقوع یافت. تغییرات سیاسی که در پی آن آغاز شدند، دیری نپایید که به هرج و مرج کشیده شدند. کشور به صحنه مبارزات فراکسیونها و مداخلات آشکار بیگانگان - مخصوصاً انگلیس - مبدل شد. در حالی که بخش تحصیل کرده جامعه می‌خواست اساس دموکراسی را با ایجاد و فعال کردن احزاب سیاسی تقویت کند، روحانیت و ارتش و انگلستان خواهان رژیم مقتدر بودند که بتواند ایران را به خواسته روحانیت از لامذهبی که در ترکیه آناتورک در حال رواج بود، و بخواسته ارتش و انگلیس از نفوذ کمونیسم که در اتحاد شوروی مستقر شده بود، حنظ کند. همگرایی این منافع گوناگون به نفع رضاشاه تمام شد. و او همین که بر مسند قدرت نشست در صدد برآمد همه آنها را که مانعی بر سر راه اقتدارش بودند کنار بزند. عملیات سرکوب را از یک سوی دموکراتها - سپس کمونیستها - متمرکز کرد و از سوی دیگر روی سران ایلات و عشایر.

سرزمین ایران اقوام متعددی را در بر می‌گیرد - آذری، ترکمن، قشقایی، بختیاری، کرد، عرب و... که در کنار فارسها که نصف جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، زندگی می‌کنند. این اقوام گوناگون که از کنترل

۱. درباره محمد رضاشاه گفته می‌شود: "به پدرش نمی‌شد دروغ گفت، به خودش کسی جرئت نمی‌کند حقیقت را بگوید."

خارج شده بودند، گرایش داشته‌اند که از ضعف دولت بهره‌برداری کنند. شاهان ایران از دیرباز ناگزیر بوده‌اند مقداری از اختیارشان را به خانها (سران ایلات) واگذار کنند. و اینان در ازای آزادی و استقلال که در املاکشان داشتند موظف بودند هر ساله تعدادی مرد جنگی، مقداری ساز و برگ نظامی و مبلغی مالیات نقدی به مستوفیان شاه پردازند. باری، این تجزیه اقتدار رفته رفته قدرت مرکزی را بیشتر تهدید می‌کرد.^۱

رضاشاه که خودش در کودتایی همدستی داشت، نمی‌خواست در وضعیت تهدید آمیز از دست دادن تاج و تختش زندگی کند. وانگهی، نقشه او برای ایجاد دولتی مدرن و متمرکز با وجود این ایلات که اکثر چادر نشین بودند منافات داشت، زیرا نه می‌شد آنان را به سبک غربی آموزش داد و نه می‌شد برایشان نظام مالیاتی منسجمی وضع کرد. و بالاخره اینکه او رؤیای ایران بزرگ را در سر داشت. و نمی‌توانست نه هیچ ایده خودمختاری را تحمل کند و از آن بیشتر، نه هیچ ایده جدایی طلبی را.

لذا، به مجرد رسیدن به قدرت، نهادهای سرّی را در ارتش و در شهربانی ایجاد کرد. وکن دوّم در ارتش و اداره تأمینات در شهربانی که زیر نظر سرتیپ محمد حسین آیرم اداره می‌شد (در ادارات ویژه ارتش و شهربانی ایران زیاد از افسران ارشد استفاده می‌شود) مأمور شدند که مخالفان را زیر نظر بگیرند و بویژه، سران ایلات را سر به نیست کنند. سران ایل بختیاری که هم ثروتمند بودند و هم نفوذ سیاسی داشتند

بخاطر سابقه مشروطه خواهی‌شان برای شاه جدید تهدیدی بشمار می‌رفتند. لذا، سردار اسعد بختیاری، عموی شاهپور بختیار، به زندان افکنده شد و چندی بعد در همان جا مرد. رضاشاه بعد از او پدر شاهپور بختیار را، که بگفته آخرین نخست وزیر شاه به ریاست ایل رسیده بود، زندانی کرد. شاهپور بختیار می‌گوید،^۱ پدرم یکی از سردمداران قیام علیه تعدّیات حکومت مرکزی و مداخله‌اش در امور ایلات بود. این قیام عفو عمومی در پی داشت. پدرم و چند تن از همراهانش در تهران در خانه‌ای تحت نظر می‌زیستند، پس از چهارسال رضاشاه ناگهان آنها را تیرباران کرد. عفو عمومی... تیرباران. همین دو کلمه فلسفه سیاسی دیکتاتور جدید را خلاصه می‌کنند! رضاشاه همچنین اشیخ خزعل^۱ از رؤسای طوایف عرب خوزستان را دستگیر و تحت نظر گرفت. پس از قلع و قمع سران ایلات، سرکوبی مردم آغاز می‌شود. به ضرب تهدید قوای حکومتی رضاشاه عشایر را مجبور به یکجا نشینی می‌کند، بی آنکه قبلاً وسایل معیشتشان را فراهم کند. کوچ نشینی و رسم بیلاق - قشلاق، مراتع تازه‌ای برای رمه‌های عشایر که معاششان عمدتاً از راه حشم داری تأمین می‌شد فراهم می‌کرد. اسکان آنان بر روی زمینهای لم یزرع باعث مرگ احشام و گرسنگی انسانها می‌شد، آنچه که طی دو یا سه زمستان سخت تحقق یافت. مزید بر هزینه سیاسی و انسانی، این شیوه اسکان اجباری عشایر پیامدهای اسفباری برای اقتصاد ملی داشت، عشایر که خود گرفتار تنگی معاش شده بودند نمی‌توانستند گوشت کشور را تأمین کنند. رضاشاه

1. Ma fidélité.

(مشخصات کامل هر کتاب در کتابشناسی آخر کتاب داده شده است)

۱. در بحبوحه انقلاب مشروطیت، سران ایل بختیاری به کمک انقلابیون شتافتند تا خود را از شر سلطنت مطلق العنان خلاص کنند.

سازمان اداری متمرکزی را جانشین نظام ایلاتی قدیمی کرد. ایالات و ولایات من بعد خود مختار نبودند. کارمندانی که به ولایات اعزام می شدند به زبان مردمی که قرار بود اداره امورشان را تصدی کنند حرف نمی زدند و با فرهنگشان آشنا نبودند.

آنهايي که با این شیوه اداره مملکت موافق نبودند تار و مار می شدند. سرنوشتی که در انتظار لرها بود، ایلی در جنوب غربی ایران، از شاخه اقوام کرد.^۱

اداره تسامینات شهربانی همه مخالفان سیاسی رژیم، بویژه کمونیستها را زیر نظر داشت. چند فقره در خاطره ها مانده است. فرخی یزدی، وکیل سابق مخالف رژیم، که پس از تاجگذاری رضاشاه از بیم سرکوب به آلمان پناهنده شده بود، با پادرمیانی سفیر ایران که او را از مراتب رأفت و بخشش شاه در صورت بازگشت به ایران مطمئن کرده بود، به محض ورود به تهران دستگیر و زندانی شد.

کتمان و فریبکاری دو مؤلفه ثابت هنر حکومت کردن در شرق است...

مؤلفه سوم، صحنه آرایي مرگ است. فرخی یزدی که شاعر و سراینده آزادی بود، به معنای دقیق کلمه صدایش را خفه کردند، زنده

۱. در سال ۱۳۱۸، ۱۲،۹۰۰ نفر مرد و زن و کودک، ۴۵،۰۰۰ رأس گوسفند و بز، ۴۰۰۰ رأس گاو، ۲۰۰۰ رأس اسب و مادیان و الاغ و ۱۵۰ نفر شتر متعلق به ایل جلالی کرد به منطقه خرم آباد و سلطان آباد (اراک) منتقل شدند. پس از سقوط رضاشاه تنها ۷۰۰ نفر همراه با تعداد قلیلی دام به کردستان بازگشتند، بقیه تلف شده بودند.

زنده لبانش را دوختند. او پس از تحمل شکنجه های طاقت فرسا سرانجام با "تزریق" دژخیم پرآوازه زمان پزشک احمدی برای همیشه خاموش شد. احمدی که دوست داشت او را پزشک بخوانند، از حرفه طبابت جز تزریق مرگ آور چیزی نمی دانست. تخصصش حباب هوا بود. شیوه ای بی عیب و نقص. در حالی که چند مأمور نظمیة قربانی را محکم می گرفتند، احمدی مسلح به سرنگ چند سی سی هوا به بازوی او تزریق می کرد که در دم باعث توقف قلب می شد. این مداوا علت "سکته های قلبی" منجر به مرگ "ناگهانی" تعدادی از زندانیان سیاسی در جهان سوم است.

پدر شاهپور بختیار معتقد بود که رضاشاه دو عیب بزرگ داشت: نادانی و آزمندی. در عرض چند سال پس از رسیدن به قدرت، این نظامی یک لاقبا یکی از بزرگترین مالکان ارضی کشور می شود.^۱ او نخست بنام مصالح دولت از خوانین بزرگی که قدرتش را محدود می کردند سلب مالکیت می کرد، آنان را به زندان می انداخت سپس با اغتنام فرصت و بنام مصالح شخصی اش زمینهایشان را تصاحب می کرد... مثلاً، او مشار، وزیر مالیه و امور خارجه در اوایل قرن و یکی از بزرگ مالکان مازندرانی را که نخواست به شاه بدهد زندانی کرد.

۱. زمان کناره گیری از سلطنت در سال ۱۳۲۰، رضاشاه مالک بیش از ۱۵۰۰ پارچه آبادی بود که جمعیتی حدود ۲۳۰،۰۰۰ نفر ساکن آنها بودند. دارایی نقدی او در بانک ملی ایران بالغ بر ۷۲ میلیون تومان بود که ارزش آن امروز (سال ۱۹۸۹ میلادی) معادل هفت میلیارد تومان یا هفت میلیارد فرانک فرانسه به نرخ رسمی است.

رضاشاه که مثل هر سلطان مستبد شرقی در ترس دایمی از توطئه‌ها می‌زیست بر نزدیکترین وزیرانش مراقب و خبرچین گمارده بود. تیمورتاش وزیر دربار و مشاور شاه از جمله کسانی بود که به امر صریح انگلیسیها^۱ رضاخان را رضاشاه کرده بود. باری، همین تیمورتاش، سیاستمدار آگاه و با قریحه و جاه طلب، که انگلیسیها از او حرف شنوی داشتند، خطر مهلکی برای دیکتاتور جدید ایران بشمار می‌رفت. چنانچه رضاشاه سر به نیست می‌شد، تیمورتاش مدعی خوبی برای جانشینی بود. رضاشاه برای از سر واکردن این وزیر مقتدر برایش محاکمه سیاسی ترتیب داد. بدون دلیل و مدرک او را متهم کردند که کارگزار پلیس مخفی شوروی در ایران است. او را که زندانی بود در سلولش مرده یافتند، زهر کار خودش را کرده بود... شایعاتی هم بر سر زبانها بود که رضاشاه به املاک و مستغلات وزیر سابقش چشم داشت...

۱. در فاصله دو جنگ جهانی اول و دوم، نفت عمده‌ترین فعالیت صنعتی ایران بود و به تنهایی بیش از مجموع صنایع دیگر کارگر داشت. در ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ ه. ش) رضاشاه به بهانه اختلاف فاحشی که میان صلاحیت انگلیسیها و ایرانیان در اداره امور صنعت نفت وجود دارد، تهدید کرد که امتیازنامه نفت انگلیس را لغو کند. اما تهدید انگلیسیها و ترس از شورش ایلات جنوب رضاشاه را به پای میز مذاکره کشاند. قرارداد جدیدی که به امضا رسید از هر لحاظ به نفع انگلیسیها بود، زیرا ضمن تمدید آن به مدت شصت سال، از مزایای اساسنامه شرکت برون مرزی [که آنان را از پرداخت مالیات به دولت ایران معاف می‌کرد] برخوردار شدند. بهره مالکانه‌ای که به ایران پرداخت شد ناچیز بود. در عوض، انگلیسیها قبول کردند که حوزه امتیازشان را محدود کنند. فی الواقع رضاشاه هیچ توان مخالفتی با انگلیسیها نداشت که هر لحظه می‌توانستند به او سرکوفت بزنند: که تورا شاه کرد.

وضعیت زندگی در زندانهای رضاشاهی طاقت فرسا بود. اغلب اتفاق می‌افتاد که دو، سه یا چهار نفر را در یک سلول یک متر در یک متر و نیم رویهم تلمبار کنند، جایی که حتی یک زندانی نمی‌توانست در آنجا دراز بکشد. در دیوار سلولها هیچ منفذی برای جریان هوا وجود نداشت. وضع رقت انگیز بهداشتی اغلب باعث شیوع بیماریهای همه گیری چون تیفوس می‌شد که مقامات در مبارزه با آن تعلل می‌ورزیدند. چرا که اجازه می‌داد برخی از مرگهای آشکارا سیاسی چون مرگ تقی ارانی مؤسس حزب توده ایران را به حساب بیماری گذاشت.

زندانیان، زندان قصر را که بزرگترین زندان تهران در دوره رضاشاه بود به سه قسمت نمادی تقسیم کرده بودند. قسمت اول، غار وزرا بود، محلی که به وزرای مغضوب اختصاص داشت. دوم، اتاق قباله بود، جایگاه ویژه مالکان ارضی که از "تقدیم" زمینهایشان به شاه امتناع می‌ورزیدند، اما پس از چشیدن طعم شکنجه اسناد انتقال املاکشان را امضا می‌کردند. قسمت سوم را در *علیم الدوله*^۱ می‌گفتند، از این در کدایی بود که اجساد زندانیانی که زیر شکنجه کشته می‌شدند بیرون می‌رفت. بین زندانیان وقتی گفته می‌شد "فلانی از در *علیم الدوله* بیرون رفته"، معنایش این بود که به طرز مشکوکی مرده است.

مجلس از کلیه نمایندگان مخالف "پاکسازی" شده بود، با تصویب قوانینی در راستای تمایلات سرکوبگرانه رژیم، پایه‌های حکومت

۱. *علیم الدوله*، رئیس بهداری نظمیه، از دژخیمان معروف دوران سلطنت رضاشاه بود. - مترجم.

رضاشاه را محکم می‌کرد. در سال ۱۳۱۱ قانون معروف به "اقدام علیه امنیت کشور" به تصویب رسید که به موجب آن هرگونه تبلیغ سوسیالیستی و کمونیستی ممنوع بود. هر کسی که با استناد به این قانون دستگیر می‌شد، به سه تا ده سال حبس محکوم می‌شد. فی الواقع، این قانون دستاویزی بود تا هر که را که با شاه مخالفت می‌کرد از صحنه خارج کنند. به موجب همین قانون بود که در ۱۳۱۷، پنجاه و سه تن از اعضای مؤسس حزب کمونیست ایران دستگیر و زندانی و رهبران اعدام شد. و بقیه اعضا با خارج شدن رضاشاه از صحنه سیاسی ایران نجات یافتند. در ۱۳۲۰ انگلیسیها او را به خاطر تعلق خاطرش به آلمان هیتلری و ضدیت عمیقش با شوروی مجبور کردند به نفع پسرش از سلطنت کناره‌گیری کند، او در ۱۳۲۳ در تبعید (در ژوهانسبورگ) درگذشت.

رضاشاه می‌خواست ایران را به کشوری مدرن تبدیل کند. به همین دلیل او وجود مجلس قانونگذاری را تحمل می‌کرد. با وصف این، در این مجلس به هیچ عنوان نمی‌باید قوانینی مخالف با اراده شاه تصویب می‌شد. هرگاه درباری چاپلوسی جرئت می‌کرد به او گوشزد کند که تصمیماتش خلاف قانون است، پاسخ می‌شنید: "قانون را با اوامر من موافق کنید!" از سوی دیگر، مجموعه قوانین جزایی که در ۱۳۱۳ مدون شد و در آن کیفرها به تناسب هر جرم تعیین شده بودند، هیچ تأمینی به متهم نمی‌داد، بویژه اگر متهم پاسخگوی جرایم سیاسی و فاقد پایگاه اجتماعی بود. استفاده از وکیل مدافع در محاکم معمول نبود. شخص متهم، پیش از شروع محاکمه، فقط حق داشت عریضه دفاعیه‌ای بنویسد و آن را برای قاضی مسؤل پرونده‌اش ارسال کند. وانگهی، در اکثر موارد برای متهمان محاکمه‌ای برگذار نمی‌شد. آنها در زندان قصر به حالت بازداشت

بسر می‌بردند و بر حسب خطر بالقوه‌ای که برای شاه داشتند، یا زندانی می‌ماندند یا سربه‌نیست می‌شدند. آیت الله مدرس، رهبر روحانیون مخالف شاه در ۱۳۰۸ دستگیر شد. ۹ سال بعد در پاسخ وزیری که به او گزارش می‌داد اعلیحضرتا، مردی در تمام این مدت در زندان می‌پوسد، رضاشاه پاسخ داد: "چطور! پس از این همه سال او هنوز زنده است! چگونه ممکن است؟ من که هتل باز نکرده‌ام!" و ندا داد تا او را سربه‌نیست کنند.

تفتیش عقاید کار سرکوب را کامل می‌کرد. اداره نظمی در تمام کشور خبرچینهایی داشت. فی‌المثل، برخی از این مأموران که دم در پستخانه‌ها کشیک می‌دادند موظف بودند نامه اشخاص را پیش از آنکه ارسال شوند بخوانند. یا اگر کسی می‌خواست در داخل کشور سفر کند می‌باید از اداره نظمی، پس از اعلام مقصد و منظور از مسافرت، جواز سفر دریافت کند.

تخمین زده می‌شود که در طول پانزده سال سلطنت رضاشاه بیست و چهار هزار نفر از میان ایلات و روشنفکران و مخالفان رژیم کشته شده باشند. پس از سقوط رضاشاه، رؤسای نظمی، مشیر همایون شهردار و رکن الدین مختاری به ده سال حبس محکوم شدند. در ۱۳۲۷ محمدرضا پهلوی آنان را بخاطر خدماتی که انجام داده بودند مشمول عفو قرار داد. اما پزشک احمدی به مرگ محکوم و اعدام شد.

خشونت رژیم رضاشاه را می‌توان علاوه بر استبداد رأی شخص پادشاه، بر وضعیتی که او به میراث دریافت کرده بود حمل کرد. او مطمئن

بود که می‌توانست ایران را به رغم مردمش به کشوری مدرن مبدل کند. یک ناظر انگلیسی در ابتدای قرن خاطر نشان می‌کند که میان وضعیت زنان در قاهره یا در استانبول و وضعیت زنان در تهران فاصله زیادی وجود دارد. رضاشاه گمان کرد با "کشف حجاب" می‌تواند این مشکل را حل کند. او دستور داد چادر را در کوچه و خیابانهای شهر بزور از سر زنان و دخترانی که نمی‌خواستند به آن تن دهند بردارند. شکی نیست که این روش، روش خوبی برای تغییر دادن طرز فکر نیست. البته در مقایسه با مصر و ترکیه، ایران کشوری کمتر غربی شده بود. رضاشاه فکر می‌کرد که با چوب و فلک می‌تواند ایران را به پیش ببرد. خواهیم دید که این احساسی پردوام از روحیه ایرانی است...

۳

از رضاشاه تا مصدق فقط یک دشمن: کمونیسم

پس از جنگ جهانی دوم، ایران در وضعیت سیاسی آشفته‌ای قرار داشت. کشور ظاهراً توسط محمدرضا پهلوی که در ۱۳۲۰، پس از کناره‌گیری پدرش از سلطنت، شاه شده بود، اداره می‌شد. محمدرضا، متولد ۱۲۹۸، تحصیلات دوره متوسطه در سوئیس را با آموزشهای نظامی در ایران تکمیل کرده بود. وارث تاج و تخت، زیر بار جاذبه پرسیولت پدرش هرگز نتوانسته بود شخصیت مستقل و متکی به نفسی پیدا کند. هرگاه که لازم بود تصمیمی بگیرد دچار تردید می‌شد، می‌گذاشت تصمیمهای مهم را دیگران بجایش بگیرند و بعد آنها را به خودش می‌بست... در خاتمه جنگ، جوانی و بی‌تجربگی شاه نقصانهای منشش را بیشتر آشکار می‌کردند.

شاه بیست و دو ساله هیچ قدرت واقعی در اداره کشور، که میان مطامع حریصانه و تضاد منافع انگلیسیها و روسها در تلاطم است و کمونیستها نفوذ زیادی در آن کسب کرده‌اند، ندارد. در جنوب، انگلیسیها تلاش می‌کنند با تکیه بر ایلات موقعیت سابقشان را باز یابند، حال آنکه در شمال، در کردستان و در آذربایجان شورویها زمینه را برای تشکیل جمهوریهای خود مختار مساعد می‌کنند. اقلیتهای ملی هیچ وقت مورد عنایت قدرت مرکزی نبوده‌اند، با وصف این، جای شگفتی است نخستین استانی که تمایلات مبهمی به استقلال ابراز کرد، استانی است که با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی^۱ [سابق] مرزهای مشترکی دارد. طرفه اینکه، رهبران این جمهوریها از حزب توده که در دوره رضاشاه تشکیل شده بود برخاسته بودند. جعفر پیشه‌وری در آذربایجان از کمونیستهای پیشتازی بود که در زمان شاه سابق مدتی را در زندان گذرانیده بود.

در خرداد ۱۳۲۵، قوام السلطنه نخست وزیر وقت ایران موافقت شوروی را برای خروج قوای نظامیشان از شمال کسب کرد.^۲ پس از آن دولت مرکزی در صدد برآمد حاکمیتش را بر استانهای شمال و شمال غرب کشور بگستراند، اما با مقاومت جمهوریهای تازه تأسیس در آذربایجان و در کردستان روبرو شد و کار به مداخله نظامی انجامید. در آذرماه همان سال ستونهای نظامی وارد آذربایجان و کردستان شدند و

۱. شورویها به موجب موافقت نامه سه جانبه‌ای با امریکاییها و انگلیسیها، استان آذربایجان ایران را اشغال کرده بودند. این موافقت نامه اشعار می‌داشت که شش ماه پس از خاتمه جنگ، شورویها باید خاک ایران را ترک کنند.
۲. با دادن قول واگذاری امتیاز نفت شمال به شورویها که هرگز عملی نشد...

پس از دو روز نبرد حکومتهای محلی را برانداختند. شورشیان که فقط به اسلحه سبک مجهز بودند، و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پشتشان را، به رغم حمایت از تشکیل جمهوریهای خودمختار، خالی کرده بود متلاشی شدند.^۱

شمار کشته شدگان در صفوف شورشیان به پانصد نفر می‌رسید. سیصد نفر از سرانشان دستگیر و چهل نفر از آنان تیرباران شدند. می‌گویند که از درختان شهر تبریز بجای چوبه دار استفاده شده است. هزار و دویست نفر از استان آذربایجان و ده هزار نفر از استان کردستان به آن سوی مرز رفتند و به شوروی پناهنده شدند.^۲

سرکوب خودمختاری خواهان دامن اعضای حزب توده^۳ را هم گرفت. از ۱۳۱۳ حزب کمونیست نیرومندی در ایران شکل می‌گرفت. حزب توده با اغتنام فرصت از اشغال ایران توسط شوروی و نیز عضوگیری در میان کارگران و روشنفکران تنها حزب سیاسی سازمان یافته ایران شده بود.

در ۱۳۲۵ به موجب گزارش وابسته سفارت انگلیس در تهران،

۱. هنوز امروز هم دلایل لاقیدی شوروی در این مورد بر ما مجهول است. به نظر می‌رسد که امریکاییها شوروی را در صورت مداخله به جنگ هسته‌ای تهدید کرده باشند.

۲. به موجب منابع دیگر تعداد قربانیان در مجموع دو استان بالغ بر پانزده هزار نفر بود. جعفر پیشه‌وری هم پس از چندی به اشاره استالین سربسته نیست شد.

۳. توده نام رسمی حزب کمونیست ایران است. چون قانون ۱۳۱۳ که تشکیل احزاب مارکسیستی را ممنوع می‌کرد کماکان به قوت خود باقی بود، لازم آمد برای حزب مزبور نام دیگری برگزید.

حزب توده بر یکصد و هفتاد و دو روزنامه که در عرض سال منتشر شدند نظارت داشت. چریکهای مسلح‌اش بیشتر مراکز صنعتی کشور را در اصفهان و بویژه در آبادان کنترل می‌کردند. وابسته مزبور در گزارش مورخ ۲۵ ژانویه ۱۹۴۶ (۵ بهمن ۱۳۲۵) به وزارت امور خارجه انگلیس می‌افزاید: "در استان ساحلی دریای خزر همه مأموران رسمی دولت از استاندار گرفته تا کارمند جزء زیر نظر حزب توده کار می‌کنند. هیچ مقام رسمی اجازه ندارد تلگرام رمزی مخابره کند. واحدهای ژاندارمری بدون اجازه صریح حزب توده دست به هیچ کاری نمی‌توانند بزنند. اداره راه آهن در بست در کنترل حزب توده است. فی الواقع، دست حزب توده برای هر کاری که بخواهد صورت دهد باز است."

این رخنه آرام حزب توده در ایران در راستای استراتژی استالین بود که پس از جنگ سعی داشت با کنترل کشورهای هم‌مرز بدست احزاب کمونیست محلی، آنها را به خاکریز دفاعی اتحاد جماهیر شوروی مبدل کند. پس از چین، ایران طولانی‌ترین مرز مشترک را با اتحاد جماهیر شوروی سابقا دارد. علاوه بر این، دستیابی به خلیج فارس و جاذبه داشتن بندری دائمی در آبهای گرم، از رویاهای دیرینه امپریالیسم روسی بوده است.^۱

در برابر تعلق حکومت تهران، انگلیسیها در منطقه نفوذ خود در جنوب رأساً عملیات سرکوب را سازمان دادند. دستورهایی که حزب

توده به کارگران حوزه‌های نفتی و پالایشگاهها می‌داد، سلطه انگلیسیها را در جنوب به خطر می‌انداخت. انگلیسیها ایلات جنوب را ضد دولت مرکزی، که نخست وزیر، قوام السلطنه، سه تن از سران حزب توده^۱ را به کابینه راه داده بود، می‌شورانند. ناصر قشقایی، رئیس ایل قشقایی، اولین کسی بود که "بر ضد کمونیسم و آنارشیزم و لامذهبی که اسلام و نیز دموکراسی را در ایران به خطر می‌انداخت" اسلحه بدست گرفت. با کمک بختیارها و ایلات دشتستان، هزاران مرد جنگی کازرون و بوشهر را تصرف و پادگانها را خلع سلاح و نفرات را قتل عام کردند و راهی تسخیر شیراز شدند. شورشیان حالا خواستار انحلال دولت، عزل وزیران کمونیست و ممنوعیت سازمانهای حزب توده در جنوب بودند. مطالبه‌هایی از نوع ملی‌گرایانه هم در میان گذاشته می‌شد، چون ایجاد وزارت عشایر به نمایندگی از سوی هر ایل در دولت، اجرای قانون ایالتی و ولایتی و غیره. در برابر این هرج و مرجی که بوی جنگ داخلی از آن به مشام می‌رسید و با توافق با سفارت انگلیس، ارتش به فرماندهی شاه جوان تصمیم گرفت جلوی دولت بایستد، دولتی که اولین بار پس از رضاشاه، به موجب تفسیر روزنامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده، "مرکز ثقل سیاست کشور شده بود." ارتش از اطاعت اوامر نخست وزیر تا موقعی که با آشوبگری توده‌ایها مماشات کند، سرپیچید. قوام در برابر این مبارزه طلبی که اقتدارش را به زیر سؤال می‌برد، کنار رفت.^۲ حکومت

۱. این سه تن عبارت بودند از فریدون کشاورز، مرتضی یزدی و ایرج اسکندری، به ترتیب وزیر فرهنگ، بهداری و پیشه و هنر، - مترجم.

۲. در واقع، قوام السلطنه از مجلس پانزدهم در جلسه ۵ دی ۱۳۲۶ رأی اعتماد

۱. به جاذبه خلیج فارس باید جاذبه نفت ایران را نیز افزود. پس از جنگ، حزب توده مرتباً دولت ایران را برای اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی به این بهانه که انگلیسیها در جنوب از آن برخوردارند، تحت فشار گذاشت.

نظامی اعلام شد. فرمانداران نظامی ضد کمونیست در استانهای اصفهان، خوزستان، گیلان و مازندران منصوب شدند. در شهرهای بزرگ شعبه‌های حزب توده اشغال شده و سیصد و چهل نفر از اعضای حزب دستگیر شدند. دامنه سرکوب سراسر کشور را فراگرفت. سران حزب تبعید شدند، مطبوعات کمونیستی زیر سانسور رفتند، دوازده نفر در تظاهرات کرمانشاه کشته شدند. در تهران کلیه میتینگهای حزب توده ممنوع شدند، در همین احوال فرماندار نظامی، رهبران اصلی حزب توده^۱ را به اتهام جدایی طلبی بازداشت کرد. در استانهای گیلان و مازندران، دادگاههای نظامی سه تن از فعالان حزب توده را به اتهام توطئه مسلحانه به اعدام و چهارتن دیگر را به حبس ابد محکوم کردند. در جمع، یکصد و چهل نفر از فعالان حزب توده به جرم داشتن اسلحه بازداشت شدند. با فرصت طلبی از سرکوب، انگلیسیها هزار نفر از کارگران شرکت نفت ایران و انگلیس را که بعنوان محرک می شناختند اخراج کردند.

در پایان دهه ۲۰ شاه در صدد بود زمام امور کشور را با حمایت ارتشی که به برکت کمکهای مالی امریکا در حال تجدید سازمان و تقویت خود بود بدست گیرد.

با آنکه در مجموع ایرانیان باتفاق آراء شیوه حکومتی رضاشاه را رد می کردند، شاه جوان خودش را به آن اندازه قوی حس می کرد که پا در جای پای پدرش بگذارد. او می دانست که قدرت انگلیس از او

➤ نگرفت، - مترجم.

۱. آوانسیان، کامبخش، امیر خیزی و ایرج اسکندری.

حمایت می کند.

جا دارد اوضاع و احوال زمانه را هم در مد نظر بگیریم. تفاهم کوتاه مدت پس از جنگ، جایش را به منطبق جنگ سرد داده بود. دنیا به دو اردوگاه ابرقدرتها تقسیم شده بود و اوج گیری کمونیسم در ایران را نمی شد به حساب توسعه طلبی شوروی نگذاشت.^۱ لذا، برای انگلیسیها و چندی بعد برای امریکاییها نگهداری ایران در اردوگاه غرب نهایت ضرورت را داشت، هم بخاطر ثروتش و هم بخاطر موقعیت فوق العاده استراتژیکی اش. انگلستان از رضاشاه ناراضی نبود، منتها چون او را مزاحم اهداف خود یافت جایش را با پسرش عوض کرد. اما در مقابل قوام السلطنه که انگلستان او را عروسک خیمه شب بازی در دستان حزب توده می دانست، حزبی که خودش سر سپرده اتحاد جماهیر شوروی بود، آشکارا به مخالفت برخاست. باری، همین قدرتها در ایران ناتوان پس از جنگ، به قبول پادشاهی مستبد که می دانستند نفوذپذیر است بیشتر راغب بودند تا به حکومتهای غیر نظامی که به دشواری می توانستند با آنها کنار بیایند. در چنین اوضاع و احوالی، محمد رضا شاه برای قدرتهای غربی راه حل میانی بود.

شاه جوان از زمان جلوسش به تخت سلطنت به ماندن در کاخ سلطنتی و ترساندن گاه و بیگاه زنان درباری رضایت داده بود. اما از

۱. هر چند که در همان ایام سفیر انگلیس در ایران به وزرات امور خارجه انگلیس نوشت که هیچ دلیلی مبنی بر اتحاد مخفی حزب توده و اتحاد شوروی ندارد جز اینکه "آنها به هم نزدیک بوده اند و گفتار و کردارشان شبیه گفتار و کردار کمونیستهای روسی بود" به نقل از: ایران در فاصله دو انقلاب.

۱۳۲۷ بطوریکه از روایت بامزه ولی پرمعنای زیر پیداست او حضورش را در میان مردم بیشتر به رخ می‌کشد: در حالی که در سال ۱۳۲۱ فقط یک بار و در ۱۳۲۲ دوبار تصویرش در روزنامه‌ها چاپ شده بود، در ۱۳۲۶ تعداد آن هیجده فقره بود که هفده تصویر از آن، او را در لباس نظامی نشان می‌داد.^۱ روز به روز انتقاد از شخص او مشکل‌تر می‌شد. محمد مسعود مدیر روزنامهٔ مرد امروز بخاطر افشاگری دربارهٔ خانواده پهلوی ترور شد، و افکار عمومی، دربار را مسؤوول این قتل می‌دانست.^۲ از این زمان جبهه‌ای متشکل از روزنامه‌نگاران و نمایندگان مجلس و توده‌ایها در برابر دیکتاتوری در حال تولد صف آرایی کردند.

سه سال پس از شورشهای خطرناک که صفحات جنوبی کشور را به خاک و خون کشیده بود، و در حالی که آرامش نسبی در ایران برقرار بود، حادثه تازه‌ای به شاه امکان داد که پایه‌های قدرت شخصی‌اش را محکم کند. در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در مراسم بازدید از دانشگاه تهران، ناصر فخرآرایی که بعنوان عکاس مطبوعاتی قاطی مدعوین شده بود، تپانچه‌اش را به سوی شاه خالی کرد. شاه که از ناحیهٔ سر و چند نقطهٔ دیگر بدن مورد اصابت قرار گرفته بود به طرز معجزه آسایی از مرگ نجات یافت. در عوض، ضارب در جا به قتل رسید. از کاغذهایی که از جیب او بیرون آوردند معلوم شد که او برای یک روزنامهٔ اسلامی کار می‌کرد و به اتحادیهٔ روزنامه‌نگاران وابسته به حزب توده حق عضویت می‌پرداخت.

۱. به نقل از: ایران در فاصله دو انقلاب

۲. به موجب منابع نزدیک به شاه، این قتل نتیجهٔ تصفیه حساب داخلی حزب توده بوده است.

این شواهد که صحتشان جای تردید بود، برای تصفیهٔ کمونیستها کفایت می‌کرد. بار دیگر قانون حکومت نظامی به تصویب رسید، اکثر روزنامه‌ها تعطیل شدند و حزب توده غیر قانونی اعلام شد. مخالفان سرشناسی چون آیت الله کاشانی یا مصدق - که چند سال بعد نقش مهمی در صحنهٔ سیاسی کشور ایفا خواهند کرد - تبعید شدند، اولی به بیروت، دومی به احمدآباد. با اغتنام فرصت از آشفتگی اوضاع، شاه مجلس مؤسسانی را به منظور توسیع اختیاراتش دعوت به اجلاس کرد. به موجب اصلاحیهٔ قانون اساسی، مجلس سنا ایجاد شد که نصف نمایندگانش را شاه منصوب می‌کرد. شاه حق انحلال مجلس شورای ملی را به شرط صدور فرمان انتخابات جدید پیدا کرد. در همان حال، مجلس شورای ملی بودجهٔ ارتش را افزایش داده و مخصوصاً قانونی را تصویب کرد که هرگونه تبلیغات به منظور ایجاد اختلال در نظم عمومی را ممنوع می‌ساخت. قانون دربارهٔ جرایم مطبوعاتی، بویژه جرایمی که به انتقاد از خانوادهٔ سلطنتی مربوط می‌شدند، تقویت شد. در حرکتی نمادی، جسد رضاشاه از مصر به ایران انتقال یافت و برایش مراسم سوگواری ملی برگزار شد. و بالاخره، اموال سلطنتی که بهنگام کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت به ملت بازگردانده شده بودند، بار دیگر به تملک شاه درآمدند. آیا یکی از کهن‌ترین شاهنشاهیهای دنیا حق نداشت دم و دستگاهی مشابه همتایان اروپائیش داشته باشد؟...

آنگاه نوبت دادگاههای نظامی فرا می‌رسد. اموال کمونیستها ضبط

می‌شود. دویست تن از شخصیتها بازداشت شده و چهار تن از چهره‌های

تاریخی حزب توده^۱ غیاباً به مرگ محکوم می‌شوند، بقیه به زندان ابد. آنهایی هم که نتوانسته بودند فرار کنند به ده ماه تا ده سال زندان محکوم شدند.^۲

با وصف این، در فقدان دولتی قوی و به رغم سلب آزادی بیان، اقتدار شاه مطلق نبود. در واقع، هیچ یک از فراکسیونهای مدعی قدرت در ایران - توده‌ایها، ارتش، شاه، ملیون - به تنهایی آنقدر قوی نبود که خواسته‌هایش را به سه تایی دیگر تحمیل کند. حتی اتحادها ناموثر بودند. طبیعی‌ترین این اتحادها، اتحاد دربار و ارتش، به سبب فقدان "ملاطی" متحد کننده و دستگاه سرکوبی منسجم، نمی‌توانست بنحو کارآمدی بر جامعه مسلط گردد. مسأله رضاشاه فرق می‌کرد، او که در قید و بند مسائل انسانی و غیر و ذالک نبود، توانسته بود در ایران عقب مانده دستگاه سرکوبی ایجاد کند. وزرا، رؤسای نظمی و ارتش در بست چاکران این پادشاه مطلق العنان بودند. محمدرضاشاه هم که خواستار این قدرت نامحدود بود، اسباب لازم برای آن را در اختیار نداشت.

با کمونیستهای زندانی بدرفتاری نمی‌شد. در طی این مدت شکنجه از زندانهای ایران رخت بر بسته بود. تفاوت آرایی که جامعه ایرانی را به تکاپو وامی‌داشت (تمایلات آزادیخواهانه، استقلال طلبی، نقش پادشاه و غیره) بر روی مردانی هم که مأمور سرکوب بودند اثر می‌گذاشت. چون

۱. حتی آنهایی هم که در آذربایجان دستگیر شده بودند به اتحاد شوروی گریخته بودند: آوانسیان، کامبخش، امیر خیزی و ایرج اسکندری.

۲. از آن جمله کیانوری، قاسمی، یزدی، جودت، علوی، بقراطی، نوشین حکیمی، شاندرمنی، رهبران آینده حزب توده.

هیچ کس به نیروهای انتظامی نه هدفی عقیدتی القاء می‌کرد و نه هدفی عملی (مثل غصب اموال متهم در دوره رضاشاه)، این بود که نیروهای انتظامی هم در امر سرکوب زیاده روی نمی‌کردند. زیاده‌رویها، آوردن سربه جای کلاه (که مثل همه جای دیگر در میان افراد شهربانی و ارتش دیده می‌شد) تنها از ابتکار شخصی مأمور مایه می‌گرفت.

حوادثی که در اوایل دهه ۳۰ در تهران اتفاق می‌افتند بخوبی این وضعیت را آشکار می‌کنند. با وجود اصلاحیه قانون اساسی، مخالفان قدرت مطلق شاه هنوز آزادانه دست به تظاهرات می‌زدند. در ۱۳۲۹، مصدق که هنوز در وضعیت تبعیدی بسر می‌برد، در رأس جمعیتی انبوه، در تهران، در برابر کاخ سلطنتی، خواستار برگذاری انتخابات آزاد شد. شاه که این تظاهرات را پیش بینی نکرده بود، در برابر این حق طلبیها خود را خلع سلاح یافت. با خشمی در دل، اجازه انتخابات آزاد را داد.

این انتخابات، با وجود تقلبات متعدد در آن، برگزار شد. و در همین انتخابات بود که گروه کوچکی از اعضای جبهه ملی^۱ به مجلس راه یافتند. رهبری این گروه را دکتر مصدق برعهده داشت. اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی که در مسأله دشوار نفت درگیر شده بودند، رهبر جبهه ملی را مردی تشخیص دادند که می‌تواند با انگلیسیها مذاکرات مربوط به نفت را پیش ببرد. مصدق، متولد ۱۲۶۱ (هش)، از خانواده قاجار، همیشه یک ملی‌گرای سرسخت و از هواداران استوار اجرای

۱. هشت نفر در مجموع که هسته جبهه ملی را تشکیل دادند. جبهه ملی ائتلافی از چند حزب و جمعیت بود که مهم‌ترینشان عبارت بودند از: حزب ایران، حزب زحمتکشان، حزب پان ایرانیست و جمعیت مسلمانان مبارز.

قانون اساسی بوده است. او که حقوقدانی تحصیل کرده سوئیس بود، قبل از هر چیز پای بند مشروعیت قانونی بود. بر مبنای این سوابق بود که او بعنوان نخست وزیر جدید انتخاب شد. به رغم نفرتی که شاه از شخص مصدق داشت، ناچار شد فرمان نخست وزیریش را امضا کند.

با به قدرت رسیدن دکتر مصدق، صفحه‌ای از تاریخ ایران ورق می‌خورد. در همین بهار آزادی ۱۳۳۰ ایران است که باید منشاء دستگیری امثال مردوخ را که بیست سال بعد اتفاق می‌افتد جستجو کرد.

۴

سقوط مصدق: فریاد مظلومیت قانون

مصدق به محض رسیدن به قدرت تصمیم گرفت صنعت نفت ایران را ملی کند. برای اولین بار بود که در تاریخ بین‌المللی، کشوری از جهان سوم، منافع دولت قدرقدرت حامیش (در این مورد انگلستان) را به خطر می‌انداخت.

قراردادی که در ۱۳۱۲ با شرکت نفت ایران و انگلیس بسته شده بود، برای ایران سهم ناچیزی منظور کرده بود. از آن زمان به بعد وضعیت رفته رفته بدتر هم شده بود. در حالی که در بازار جهانی قیمت نفت افزایش می‌یافت، از بهره مالکانه‌ای که شرکت نفت به ایران واریز می‌کرد

مرتباً کاسته می‌شد.^۱ و از آنجا که پس از جنگ، قراردادهای مشابهی که شرکت‌های امریکایی با کشورهای فقیر می‌بستند، برای کشورهای اخیر مقرون به صرفه‌تر بود، وضعیت دو چندان تحمل ناپذیرتر می‌شد. به این غصب ثروت ایرانیان، کوتاه کردن دست آنان از اداره و از استخراج نفت هم افزوده می‌شد. مقامات ایرانی حق نداشتند دفاتر حسابداری شرکت نفت ایران و انگلیس را بازرسی کنند. همه تکنیسینهای ماهری که در میدانهای نفتی کار می‌کردند انگلیسی بودند. برای غرور ملی ایرانی که از جنگ جهانی دوم سربلند بیرون آمده بود، این وضع دیگر قابل تحمل نبود.

تا وقتی که هنوز فرصت باقی بود، انگلیسیها از تن دادن به شرایط قراردادهای امریکایی که منافع را پنجاه پنجاه میان کشور ذی نفع و شرکت بهره‌بردار تقسیم می‌کرد، سرباز زده بودند. از این زمان به مدت دو سال گفتگوهای بی حاصلی میان مصدق، که اکثریت ایرانیان از او حمایت می‌کردند، و انگلیسیها، که چندی بعد امریکاییان نیز به آنان پیوستند، ادامه یافت. انگلیسیها ملی کردن نفت را چونان دزدی تلقی می‌کردند، با وجود آنکه از سوی ایران پرداخت غرامت نیز به آنان

۱. منافع شرکت نفت ایران و انگلیس در فاصله ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ (۱۳۲۴-۱۳۲۹ ه.ش.) بالغ بر ۲۵۰ میلیون لیره استرلینگ بود، بهره مالکانه پرداختی به ایران در همان مدت به ۹۰ میلیون لیره استرلینگ می‌رسید. پیش از به قدرت رسیدن دکتر مصدق، دولت رزم آرا کوشیده بود در مجلس قرارداد ۱۳۱۲ را اندکی دستکاری کند که سهم بهره مالکانه ایران را مختصر افزایش می‌داد. همین قرارداد که در موقعیت فائق انگلیسیها تغییری نمی‌داد، آتش به باروت زد. رزم آرا ترور شد و ملیون ایرانی نخست وزیری مصدق را به شاه تحمیل کردند.

پیشنهاد شده بود!

در این ایام، غایب بزرگ از صحنه سیاسی ایران و نیز بازنده بزرگ شخص شاه بود. شاه که در سالهای پیش از آن سعی کرده بود با دستکاری قانون اساسی پایه‌های قدرتش را محکم کند، زیر سنگینی شخصیت مصدق و حمایت بی دریغی که در میان قشرهای وسیع ملت^۱ از آن برخوردار بود، فلج شده بود. با استفاده از مشروعیت و از محبوبیتش، مصدق می‌کوشید اختیاراتی را که شاه به ناروا کسب کرده بود از او بگیرد. در گام اول، مصدق می‌خواست خودش وزیر جنگ را تعیین کند.^۲ محمدرضا زیر بار نرفت. در برابر استنکاف شاه، مصدق استعفا داد. تهران در حمایت از مصدق به خیابانها ریخت، مخصوصاً بازاریان. ارتش که به دستور نخست وزیر جدید قوام السلطنه در خیابانها مستقر شده بود به روی تظاهرکنندگان آتش گشود، سی نفری کشته شدند، اما با مشاهده بی رغبتی در دستجات نظامی به آنان دستور داده شد که به پادگانهای خود برگردند. مردم پیروز شدند. شاه، پنج روز پس از آنکه مصدق را وادار به استعفا کرده بود، مجبور شد از او برای تصدی مقام نخست وزیری دعوت کند. مصدق که دربار را کانون توطئه علیه دولت خود می‌دید، برای جلوگیری از مداخله شاه در امور کشور، همان طور که در قانون اساسی ۱۲۸۵ پیش بینی شده بود، ترتیبات بازدارنده‌ای در پیش گرفت.

۱. قشرهایی از جمعیت ایران که از مصدق حمایت می‌کردند عبارت بودند از: روشنفکران، بخشی از روحانیون، بازاریان و غیره. بخش بزرگی از جمعیت روستایی نسبت به تحولات سیاسی ایران بی‌اعتنا بودند.

۲. آن چه که قانون اساسی مقرر می‌کرد...

شخصاً وزیر جنگ تعیین کرد. سرو ته بودجه دربار را زد، زمینهایی را که رضاشاه غصب کرده بود به دولت بازگرداند، تماس با دیپلماتهای خارجی را برای شاه ممنوع کرد، اشرف، خواهر همزاد شاه را که متهم بود او را به سرپیچی تشویق می‌کند، تبعید کرد. برای نخستین بار خانواده پهلوی آشکارا به توطئه چینی بر ضد ایران متهم می‌شد.

مصدق قدم را از این هم جلوتر گذاشت و دست به تصفیه ارتش، نهاد مورد علاقه شاه، زد. از نفرات آن کاست، بودجه رکن دوم را کم کرد، از سطوح فرماندهی، یکصد و سی و شش افسر را، که پانزده نفر آنان درجه سرتیپی یا بالاتر داشتند، پاکسازی کرد. و درصدد برآمد به مأموریت مستشاران نظامی امریکا در ارتش ایران خاتمه دهد.

من بعد، مصدق جبهه‌ای متحد، شامل انگلیسیها و امریکاییان و هواداران شاه، یعنی ارتش را در برابر خود داشت. طولی نمی‌کشید که این مدعیان سه گانه منافعشان را یک کاسه می‌کنند.

از همان ابتدای بحران، امریکاییان تصمیم گرفته بودند از دعوی انگلیسیها حمایت کنند. نه به لحاظ همدردی با انگلیسیها (آنها حتی از بی‌شرمی منش استعماری انگلیس خشمگین نیز بودند^۱)، بلکه بخاطر ترسی که هیبت ملی گرایانه حکومت مصدق در دلشان ایجاد کرده بود. آنها تصور می‌کردند اگر غرب کوتاه بیاید، روسها از آن بهره برداری

۱. در آغاز، هنری گریدی، سفیر امریکا، جانبداری از خواسته‌های ملی گرایانه ایرانیان را توصیه می‌کرد، تا مگر به عقیده او در گرفتن جای انگلیسیها به امریکاییان کمک کند.

کرد. از سوی دیگر، موقعیت مسلط انگلیسیها در منطقه از اتحاد با ایالات متحد امریکا، که در اوج قدرت خود بود و می‌خواست در بازار نفتی خاورمیانه جای پای باز کند، نهایتاً سست می‌شد.

در وهله اول، امریکاییان از وزنه سیاسی و اقتصادی‌شان برای ضربه زدن به حکومت مصدق استفاده کردند. آنها به تحریم نفتی ایران که انگلیسیها خواستار آن بودند پیوستند و نگذاشتند که مذاکرات نفتی ایران و ایتالیا به نتیجه برسد. ماکس تورنبورگ^۱ از وزارت امور خارجه امریکا به کلربوت لوس^۲، سفیر امریکا در ایتالیا می‌نویسد: "اگر ایتالیا نفت ایران را بخرد، البته حق اوست، اما با این کار او از ملی‌کنندگان، به رغم پیامدهای این انتخاب، حمایت می‌کند". او ادامه می‌دهد: "ملت امریکا که پس از جنگ سخاوتمندانه در بازسازی ایتالیا شرکت کرده است این رفتار او را حمل بر ناسپاسی خواهد کرد." و البته شرکتهای عمده نفتی انگلیسی و امریکایی این رقابت "ناجوانمردانه" را فراموش نخواهند کرد!^۳ ماکس تورنبورگ خاطر نشان می‌کند: "کالتکس آرامکو به تنهایی سالانه ۱۳ میلیون دلار در ایتالیا برای تأمین کالاهایی هزینه می‌کند که بعداً از آنجا به سایر نقاط دنیا صادر می‌شود... این بدون احتساب خدمه

1. Max Thornburg.

2. Clare Booth Luce

۳. جا دارد یادآوری کنیم که مصدق برای جلب مشتریان احتمالی نفت ایران را به قیمتی ارزانتر از قیمت بازار عرضه می‌کرد. در این ایام تجارت و توزیع نفت در انحصار چند شرکت بزرگ نفتی بود که حاضر بودند به هر وسیله‌ای از منافعشان در برابر هر شرکت از راه رسیده‌ای که قاعده بازی را مختل کند دفاع کنند (ر. ک. به ماجرای ماتئی Mattei).

ایتالیایی و خانواده‌های ایتالیایی است که شرکت مزبور به کار گرفته است (حدود هزار خانواده در عربستان). باری، این محاسبه را، در صورت جمع بستن همه شرکت‌های بزرگ نفتی، می‌توان پنج یا شش برابر کرد^۱.

امریکاییان، ارباب صحنه بین‌المللی، همچنین مقدرات سیاست مالی ایران را نیز در دست داشتند. اندکی پیش از به قدرت رسیدن مصدق آنها قصد داشتند و ام تازهای به ایران بدهند. اما با ملاحظه روند رویدادها تصمیم گرفتند هرگونه کمک اقتصادی را متوقف کنند. در حالی که ایران به دلیل فروش نرفتن نفتش نیاز مبرمی به این وام داشت.

مصدق تا آخرین لحظه فکر می‌کرد می‌تواند امریکاییان را نرم کند تا از مخالفت خود دست بکشند. اما آیزنهاور به او پاسخ داد "شهروندان امریکایی، تا زمانی که توافقی درباره نفت حاصل نشود، با خرید نفت ایران مخالفت خواهند کرد". امریکاییان که توسط انگلیسیها تحریک شده بودند، می‌خواستند هر چه زودتر قال قضیه را بکنند.

چرچیل و آیزنهاور^۲ پس از هماهنگی کردن به این نتیجه رسیدند که بهترین راه حل مسأله بحران نفت ساقط کردن مصدق است.

زمان خوب انتخاب شده بود. مصدق و ایران هر دو ضعیف می‌شدند. تفرقه در صفوف جبهه ملی روز به روز آشکارتر می‌شد. برخی از رجال میانه رو که حوصله‌شان از طول ماجرا سررفته بود، کم‌کم به

۱. به نقل از: (ریشه‌های انقلاب) The Roots of Revolution

۲. در انگلستان چرچیل جانشین دولت حزب کارگر شده بود و در ایالات متحد امریکا، آیزنهاور به جای ترومن به ریاست جمهوری برگزیده شده بود. هر دوی آنان محافظه کار بودند و چیزی از دفع‌الوقت کردن اسلافشان نمی‌دانستند.

دربار نزدیک می‌شدند. بخشی از روحانیون که از مصدق حمایت کرده بودند از رفتار و کردار غیر مذهبی‌اش نگران می‌شدند، و بازاریبان از تصویب قوانینی که آزادی عملشان را محدود می‌کرد مضطرب بودند. متمرکز شدن قدرت در دست یک مرد، اینجا و آنجا، حسادت‌های شخصی را بر می‌انگیخت. مزید بر اینها، مصدق با پاکسازی ارتش، از افسران خلع ید شده دشمنان قسم خورده‌ای ساخته بود که آماده بودند به ضدش دست به اسلحه بزنند.

انگلیسیها و ایتلیجنت سرویس، امریکاییان را متقاعد کردند که عن قریب ایران مثل سیب رسیده به دامن شوروی خواهد افتاد. آنها حزب توده را، که دستور اعتصاب می‌داد و خواستار تسهیلات اقتصادی برای شورویها بود، در برابر امریکاییان چون مترسکی تکان می‌دادند. ملغمه حزب توده مصدق کارگر افتاد. با وصف این، در هیچ لحظه‌ای توده‌ایها از سیاست ملی‌گرایانه مصدق حمایت نکرده بودند. برای آنان دنیا بالضروره به دو بلوک متخاصم تقسیم شده بود. چون مصدق در اردوگاه روسها خیمه زده بود، پس حتماً در اردوگاه امریکاییان بود. برای حزب توده، مصدق اشراف زاده، بزرگ مالک، فقط یک هدف را دنبال می‌کرد: از انگلیسیها که پهلویها را به تخت سلطنت ایران نشانده بودند انتقام بگیرد و امریکاییان را به جای آنها بنشانند. وانگهی، مگر او مکرر به کشورهای سرمایه‌داری سفر نمی‌کرد، بویژه به نیویورک، که رفته بود تا آنجا از آرمانهایش دفاع کند؟ به این دلایل گوناگون، حزب توده هرگز به فکر نیفتاد که از مبارزه مصدق حمایت کند، مبارزه‌ای که سالها بعد آن را ضد

امپریالیستی^۱ دانست.

راست است که سیاست مصدق هم برای کسانی که با دو قطبی بودن سیاست آن زمان خود گرفته بودند، خیلی روشن نبود از یک سو، در مقام نخست وزیر، از لغو قانون ۱۳۲۷ که حزب توده را غیرقانونی اعلام کرده بود سرباز می‌زد، و از سوی دیگر، با سازمان مخفی اش مدارا می‌کرد، تظاهراتش را در خیابانهای شهر تحمل می‌کرد و آن را جزء لاینفک ملت ایران می‌شمرد. با بازگشت سران فراری حزب از شوروی با از آلمان مخالفت می‌ورزید، اما همیشه برای قبول حمایت غیر رسمی حزب اعلام آمادگی می‌کرد، بدون آنکه تا گشودن باب مذاکره با آن پیش برود...

نمی‌دانیم که انگلیسیها واقعاً به تهدید کمونیستی باور داشتند یا نه. اما تردیدی نیست که آنها قبل از هر چیز نگران امنیت منطقه بودند که به منافع اقتصادی‌شان بستگی داشت. آشنایی عمیقشان با "پرشیا"^۲ از ابتدای قرن نوزدهم به آنان امکان می‌داد که در ایران، مثل ماهی در آب، جولان بدهند و امریکاییان را که تازه قدم به منطقه گذاشته بودند، به دنبال خود بکشند. آیزنهاور - نماینده هر قدرتی هم که بوده باشد - در برابر شیر پیر بریتانیایی که افکارش در نیم قرن گذشته سیاست انگلیس را هدایت کرده بود و عرصه کارزارش را مثل کف دستش می‌شناخت، چه وزنه‌ای می‌توانسته است باشد؟

در هر حال، اینتلیجنت سرویس موفق شد دست سیا را به نخستین

۱. چند سال بعد که حزب به انتقاد از خود پرداخت.

۲. چرچیل هرگز حاضر نشد "پرشیا" را ایران بنامد.

ماجرای ننگین دوران فعالیتش آلوده کند: عملیات آژاکس^۱.

معماران کودتا در ایران سه نفر بودند^۲: آنتونی کوئومو^۳، مأمور سیا در سفارت امریکا در تهران، ارنست پرون، دوست سویسی شاه و یک انگلیسی - ایرانی بنام شاهپور ریپورتر، که بعدها، پیاس خدماتی که انجام داده بود، یکی از دلایل بزرگ روابط اقتصادی ایران و انگلیس شد. این مردان در محافل گوناگون جمعیت تهران رخنه کردند. برای زمینه‌سازی کودتا، اول باید استمزاج می‌کردند. اینتلیجنت سرویس رابطهای متعددی در سازمانهای اداری ایران داشت - از جمله، رئیس بانک ملی ایران، محمد نصیری، که روز به روز وخیم‌تر شدن وضع مالی کشور را گزارش می‌داد. لندن اطلاعات دقیق‌تری درباره مبلغ ذخیره طلا، میزان اسکناسهای منتشر شده و اینکه مصدق تا کی می‌تواند از عهده تعهدات مالیش برآید، کسب کرده بود.

کرمیت روزولت^۴، مسوول سیا در خاورمیانه از سوی آیزنهاور

۱. L'opération Ajax نام رمز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (نام انگلیسی عملیات "Boot" بود). انگلیسیها مطلقاً به کمک امریکاییان نیاز داشتند تا کودتا را پیش ببرند، زیرا با قطع روابط دیپلماتیک با ایران، هیچ پایگاه قانونی در داخل کشور که عملیات را از آنجا براه بیاندازند نداشتند. از محل سفارت امریکا برای ستاد کل توطئه گران استفاده شد.

۲. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به:

The Mossadegh Era, Countercoup

The Struggle for the Control of Iran.

3. Anthony Cuomo

4. Kermitt Roosevelt

مأمور شد اقدامات نیروهایی را که باید در امر کودتا مداخله کنند هماهنگ کرده و به شورشیان کمکهای لجیستیکی (بویژه مالی) برساند تا آنها بتوانند چند قلچماق اجیر کنند. گرمیت روزولت بود که در تهران شاه را از طرح سیا آگاه کرد. برای آنکه سوءظنی برنیا نگیزد، او در پوشش چادری در صندلی عقب اتومبیل از دروازه کاخ عبور کرد. او شاه را سوار اتومبیل کرد و همان جا به او خبر داد که امریکاییان می خواهند تاج و تختش را نجات دهند. شاه خبر را چونان کودکی که خبر پایان تنبیه اش را بشنود، شنید. وزارت خارجه انگلیس هم از راهی غیر معمول شاه را از حمایتش مطلع کرد. فی الواقع، شاه پیوسته نگران این موضوع بود که نکند از چشم انگلیس افتاده باشد، زیرا در دو سال گذشته به او در مبارزه اش با مصدق هیچ کمکی نکرده بود. چرچیل از طریق لوی هندرسون^۱ به شاه اطلاع داد که "دولت علیاحضرت ملکه با حسن نظر بازگشت اختیارات شاه را به ایشان ملاحظه خواهد کرد...".

اوایل مرداد ۱۳۳۲، آلن دالس، رئیس سیا و لوی هندرسون سفیر امریکا در تهران، در سن موریتس سویس با اشرف ملاقات می کنند تا درباره ترتیبات کودتا مذاکره کنند. ۴۱ مرداد ۱۳۳۲ | شوارتسکوف، ژنرال امریکایی به تهران پرواز می کند. شوارتسکوف ارتش ایران را خوب می شناسد و با بیشتر افسران ارشد آن بویژه با سرلشکر زاهدی آشناست. او بود که در سالهای آخر دهه ۲۰ ژاندارمری ایران را تجدید سازمان داد. به محض ورود به ایران به دیدار شاه در کاخ تابستانیش در ساحل دریای خزر می رود تا او را از آنچه که در روزهای آینده اتفاق

خواهد افتاد آگاه کند. سپس با دوستان نظامی اش تماس می گیرد تا نقشهایی را که هر یک از آنان باید ایفا کنند، یادآوری کند.

سوم مرداد^۱، شاهدخت اشرف از سویس به تهران بازمی گردد. او می خواهد به برادرش که در تردید بسر می برد، دل و جرئت بدهد و نقشه امریکایی کودتا را تأیید کند. در برابر ضعف شاه، اشرف بزبان فرانسه که خوب می داند به او می گوید "تو شاهی یا موش؟"

عملیات می باید در دو مرحله اجرا می شد، شاه ۲۱ مرداد برای استراحت به شمال [کلاردشت] می رود. آنجا او دو فرمان امضا می کند، یکی در عزل مصدق از نخست وزیری^۲، دیگری در نصب سرلشکر فضل الله زاهدی به نخست وزیری.

۱. مؤلف، تاریخ بازگشت اشرف را به تهران ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) ذکر کرده است که نادرست است. اشرف با نام بانو شفیق در سوم مرداد ۳۲ وارد فرودگاه مهرآباد شد و مأموران انتظامی ورود او را به دکتر مصدق اطلاع دادند و مصدق به دربار اعتراض کرد و وزارت دربار متعاقباً اعلامیه زیر را در جراید منتشر کرد:

"نظر به این که والا حضرت اشرف پهلوی بدون اجازه از پیشگاه همایونی و بی اطلاع قبلی به دربار شاهنشاهی دیروز بعد از ظهر به تهران وارد شده اند با کسب اجازه از پیشگاه اعلیحضرت همایونی به معظم الیها ابلاغ شد که فوراً از ایران خارج شوند و از این پس نسبت به هر یک از افراد خاندان جلیل سلطنت که رعایت تشریفات و مقررات مربوط به وزرات دربار که بستگی به حیثیت مقام شامخ سلطنت را دارد نمایند با سخت ترین ترتیب عمل خواهد شد. کفیل دربار شاهنشاهی". اشرف ۸ مرداد تهران را ترک کرد، - مترجم.

۲. این عمل بر خلاف قانون اساسی بود.

در ۱۳۲۲ انگلیسیها زاهدی را به دلیل تمایلات ژرمنی‌اش بازداشت کردند. با وصف این، انگلیسیها و امریکاییان، بدون کینه توزی، همین مرد را ده سال بعد برای تأمین منافعشان برگزیدند. این افسر برخاسته از بریگاد قزاق - هم رسته رضاشاه - که مصدق او را در جریان پاکسازی ارتش بازنشسته کرده بود، نظامیان دیگر را با آرمان خودش، مبنی بر بازگرداندن اقتدار به شاه، همراه کرده بود. پیرامون او افسرانی جمع شده بودند که در دوران قدر قدرتی محمد رضاشاه مقامهای کلیدی را در مملکت اشغال خواهند کرد؛ از جمله سرتیپ ناصر مقدم که آن وقت مسؤول رکن دوم ارتش بود، سرتیپ تیمور بختیار، پسر عموی ملکه ثریا و یا سرهنگ اویسی، که به درجه ارتشبدی^۱ ارتقا یافته و در ۱۳۵۷ در ماههای آخر عمر رژیم پهلوی، به فرمانداری نظامی تهران منصوب شده بود.

این افسران ارشد از بهمن ۱۳۳۱ در کانون افسران بازنشسته تهران دور هم جمع می‌شوند و جمعیتی بنام "کمیته نجات وطن" تشکیل می‌دهند. آنها با هماهنگی با سرویسهای جاسوسی انگلیسی و امریکایی برای ایجاد بی نظمی در کشور دست به کار می‌شوند، بویژه با تحویل ساز و برگ نظامی به برخی از ایلات شورشی که خواستار امتیازات از دست رفته‌شان بودند. آنها با مقامات روحانی هم که مداخله‌ای در کار سیاست نداشتند تماس می‌گیرند، از جمله با آیت الله بروجردی در قم و آیت الله

۱. در ۱۳۴۶ که کردستان ایران دستخوش اغتشاش شده بود، شاه اویسی را مأمور ختم غائله کرد. او مسؤول زیاده رویهایی در حق مردم کردستان بوده است. پس از این "سرکوب" شاه او را به درجه ارتشبدی ارتقا داد.

سید محمد بهبهانی در تهران، که این یکی بر خلاف آیت الله بروجردی با کودتاچیان همکاری می‌کند. آنها حتی در میان "سرخوردگان" از جبهه ملی چون آیت الله کاشانی رخنه می‌کنند، کسانی که بفهمی نفهمی یا از لغزیدن به سوسیالیسم می‌ترسیدند یا از چرخش آمرانه دکتر مصدق، آنها حتی از این هم جلوتر رفته و شروع می‌کنند به ارباب افسران ارشدی که به مصدق وفادار بودند، تا جایی که سرتیپ افشار طوس، رئیس شهربانی کل کشور را که حامی عمده نخست وزیر در محافل نظامی بود سربه نیست می‌کنند، تا مگر افسران دیگر را از حمایت کردن از دولت منصرف کنند.

بامداد ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ سرهنگ نعمت الله نصیری، فرمانده گارد شاهنشاهی، کاخ تابستانی شاه را [در کلاردشت] ترک می‌کند، کاخی که از آنجا، شاه همراه با ثریا، چون ناظری دور دست، انتظار نتیجه رویدادهای تهران را می‌کشد. نصیری مأمور است فرمان عزل از نخست وزیری را به دکتر مصدق بدهد. با رسیدن به پایتخت او از نخست وزیر تقاضای ملاقات می‌کند و می‌گوید که حامل یک پیام محرمانه از جانب شاه است.

مصدق او را در محل کارش می‌پذیرد. نصیری فرمان شاه را به او می‌دهد. مصدق پشت میز می‌نشیند و در حالی که وانمود می‌کند دارد وصول فرمان شاه را می‌نویسد، محافظ شخصی‌اش را با زنگ اخبار فرا

۱. شب اول اردیبهشت ۱۳۳۱ سرتیپ افشار طوس را در خانه دکتر حسین خطیبی در خیابان خانقاه غافلگیر کرده و به خارج از تهران می‌برند و در محل غارتلو نزدیک لشکرک زندانی کرده و چند روز بعد پس از شکنجه به قتل می‌رسانند، - مترجم.

می خواند و به او دستور می دهد که نصیری را بازداشت کند. در همان حال خبر می شود که یک تیپ از گارد شاهنشاهی عده‌ای از وزیران دولتش، از جمله دکتر حسین فاطمی، وزیر امور خارجه و یکی از وفادارترین یارانش را در محل پادگان گارد توقیف کرده‌اند، مصدق دستور می دهد که افسران متمرّد را خلع سلاح کرده و دوستانش را آزاد کنند. در این لحظه وضعیت خیلی مبهم است. بخشی از ارتش از مصدق اطاعت می کند و نه از سرلشکر زاهدی. این را هم باید گفت که مصدق از افشای فرمان عزل خویش خودداری می کند، زیرا می داند که در اثر آن ممکن است نظامیان در دم از او روی بگردانند. او فقط به این اکتفا می کند که از رادیو خطاب به ملت اعلام کند که کودتایی به سرمداری چند افسر شاهی کشف و خنثی شده است و حکم بازداشت سرلشکر زاهدی را صادر می کند.

حدود ظهر شاه خبر می شود که توطئه شکست خورده است و هراسان که مبادا مشارکتش در توطئه کشف شود، از فرودگاه رامسرا به مقصد بغداد، سپس رم، پرواز می کند. در طرح امریکایی کودتا، این خروج از کشور، در صورت پیچیده شدن وضعیت، پیش بینی شده بود. ساعت ۵ بعد از ظهر خبرگزاری رویتر عزیمت محمدرضا شاه را اعلام می کند. برای عموم تهرانیان این فرار دلیلی بر همدستی شاه با کودتاچیان است. بلافاصله مردم به کوچه و خیابان می ریزند. حزب توده فرصت طلبانه شروع به بهره‌برداری از آشفتگی اوضاع کرده و عزل خاندان پهلوی و استقرار نظام جمهوری را اعلام می کند، آن چه که جز ایجاد زحمت برای مصدق و هراسان کردن بخشی از هوادارانش نتیجه دیگری ندارد. از این لحظه به بعد، دو دولت در تهران با هم رویاروی

می شوند، دولت مصدق و دولت زاهدی که از مخفیگاهش، رونوشت فرمان شاه مبنی بر نخست وزیریش را به رؤیت عموم می رساند. به رغم غیرقانونی بودنش، این فرمان بخشی از جمعیت را، که نظم نظامی را به نظام کمونیستی ترجیح می دهد، به او متمایل می کند.

سه روزی که در پیش است در نهایت بی‌نظمی و آشفتگی سپری می شوند. مردم در شهرهای بزرگ مجسمه‌های شاه را به زیر می کشند، همه جا سخنرانان در رسوا کردن شاه داد سخن می دهند. با استفاده از آشفتگی وضع، سیا بخش دوم طرح کودتا را به اجرا در می آورد.

۲۵ مرداد، لوی هندرسون اخطاری به مصدق می دهد: بی‌نظمی‌هایی که امنیت اتباع امریکایی را تهدید می کنند باید بلافاصله متوقف شوند، وگرنه مستشاران کشور را ترک خواهند کرد. از سوی دیگر، ایالات متحد امریکا نیز دعوی سرلشکر زاهدی را جدی تلقی می کند، باید اضافه کنیم که هیچ وقت لوی هندرسون دکتر مصدق را با عنوان رسمی اش "آقای نخست وزیر" مخاطب قرار نمی دهد.^۱

مصدق "توصیه‌هایش" را می پذیرد و دستور می دهد که ارتش به هر وسیله شورشیان را متفرق کند. و این اشتباه او بود. حالا دیگر نظامیان می دانند که شاه مصدق را عزل کرده و نمایش قدرت واحدهایی که پادگانهایشان را ترک کرده‌اند به زودی به تظاهرات هواداری از شاه مبدل می شود.

در همان زمان در محله‌های جنوب تهران، با دلارهای کرمیت روزولت تعدادی نظارکننده "مردمی نما" اجیر می شوند. این دسته دوم

۱. به نقل از: Mossadegh Era

تظاهر کنندگان به تظاهر کنندگان ارتشی ملحق می‌شوند تا اندکی آب و رنگ مردمی به نمایش یک دست نظامی داده شود. تظاهر کنندگان خانه دکتر مصدق را محاصره می‌کنند. نخست وزیر به همکارانش می‌گوید که ترجیح می‌دهد بدست مردم قطعه قطعه شود ولی کار به جنگ داخلی نکشد، لذا از دادن دستور نبرد با مردم که ممکن بود جوی خون راه بیفتد امتناع می‌کند. ولی توده مردم می‌غرد و تهدید می‌کند. محافظان شخصی اش آتش را با آتش پاسخ می‌دهند، پنجاه نفری کشته می‌شوند. واحدهای زرهی در اطراف خانه مصدق موضع می‌گیرند و شروع می‌کنند به تیراندازی. دیوارها فرو می‌ریزند، اما هواداران نخست وزیر جانانه مقاومت می‌کنند. آخرین تبادل پیام میان تظاهر کنندگان و دکتر مصدق به نتیجه نمی‌رسد و او اعلام می‌کند که تنها رئیس قانونی دولت است و به حرف یک مشت شورشی کنار نخواهد رفت. سرانجام توده مردم و نظامیان عرصه را بر او چنان تنگ می‌کنند که مجبور می‌شود فرار کند.

اعلامیه‌ای از رادیو خبر پیروزی کودتاچیان را پخش می‌کند. در همان روز، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه در هتل (آمباسادور) رم، سر میز ناهار، خبر را دریافت می‌کند. و بلافاصله به تهران باز می‌گردد.

در تهران حکومت نظامی اعلام شده است. و گروههای مسلح هواداران مصدق را دستگیر می‌کنند. دفاتر احزابی که از جبهه ملی حمایت کرده بودند غارت می‌شوند. از فردای آن روز، مصدق و وزیرانش خود را به نیروهای انتظامی تسلیم می‌کنند. حزب توده برای دفاع از حکومت مصدق کاری نکرد. عملیات آژاکس با پیروزی کامل خاتمه یافت.

کودتای ۱۳۳۲، از آن پس موضوع مناظره‌های داغی میان هواداران شاه و مخالفان او تبدیل شد، هواداران آن را نتیجه قیام مردمی می‌دیدند، مخالفان، فرزند نابکار سیا و نیات ضد ملی شاه. اکنون در پرتو اسناد و مدارکی که در اختیار داریم می‌توانیم بگوییم که بازگشت به قدرت محمدرضا شاه، به دلیل عشق ایرانیان به شخص شاه نبود، بلکه نتیجه عملیات آژاکس بود. سیا برای ساقط کردن دولت مصدق به کاری خیلی بیشتر از زدن ضربه تلنگر نهایی دست زد. بدون هماهنگی کردن عملیات از سوی کریمت روزولت، بدون خرابکاری کارگزاران انگلیسی، نظامیان شاهی هرگز نمی‌توانسته‌اند دست بکار شوند. ارتش مردد بود، شاه قادر نبود تصمیم بگیرد. از سوی دیگر، بخش بزرگی از جمعیت همچنان از مصدق حمایت می‌کرد. پشت کردن آیت‌الله کاشانی که نماینده جمعیت مسلمانان مبارز جبهه ملی بود، نخست وزیر را از حمایت قشر روحانیون محروم نکرده بود. این را هم باید اضافه کرد که سیا دست تنها و بدون کمک هواداران شاه نمی‌توانست دولت مصدق را ساقط کند.

پولی که سیا برای اجرای کودتا خرج کرد، مضمون دیگری برای مناقشه بود. در اواخر سلطنت محمدرضا شاه با استناد به آن گفته می‌شد که رژیم به معنای دقیق کلمه خود را به امریکاییان "فروخته" بود. نشریه گروه مخالف سرکوب در ایران که در ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) منتشر شده، مخارج سیا را نوزده میلیون دلار ذکر کرده است. اما کریمت روزولت که صحنه

۱. شاه وقتی خبر سقوط دولت مصدق را شنید گفت: "می‌دانستم که آنها مرا دوست دارند" و با این حرف تلویحاً می‌خواست بفهماند که ملت منشاء قیام بوده است. به همین دلیل از آن پس روز ۲۸ مرداد، روز جشن و تعطیل رسمی اعلام شد.

گردان عملیات آژاکس بوده است، از شصت هزار دلار حرف می‌زند! ناچیز بودن این مبلغ که باید در صحت آن تردید کرد، تر هواداران شاه مبنی بر "مردمی بودن قیام" را تقویت می‌کند. لوی هندرسون رقم یک میلیون دلار را عنوان می‌کند. تعیین این که کدام یک از این ارقام صحیح است کار دشواری است. می‌توان چنین فکر کرد که بودجه‌ای یک میلیون دلاری برای اجرای عملیات پیش بینی شده بود ولی همه آن در روزهای کودتا خرج نشده است. ایران که در تنگنای شدید مالی بود، نیاز مبرمی به نقدینگی داشت و سهمی از این وجوه سرّی می‌توانست گشایشی در کارها ایجاد کند. بعلاوه، نباید از یاد برد که انگلیسیها به عنوان، ذی نفع اول در این ماجرا، در تأمین هزینه عملیات سهمیم بوده‌اند.

با وصف این، یک چیز مسلم است: برانداختن حکومت مصدق راه را برای حل مسئله نفت هموار کرد. مسئله ملی کردن صنعت نفت منتفی شد. کنسرسیومی از شرکتهای بزرگ نفتی تأسیس شد^۱ که انحصار بازرگانی نفت ایران را در ازای پرداخت ۵۰ درصد منافع به ایران^۲ در اختیار گرفت. ایران پول بیشتری بدست می‌آورد ولی کماکان در اداره امور نفت خود اختیاری نداشت. بعلاوه، به موجب قراردادی سرّی، که مفاد آن در ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) علنی شد، هر شرکت می‌توانست تولیدش

۱. شرکت ملی نفت ایران (NIOC) که سرمایه‌اش به شرح زیر توزیع شده بود: بریتیش پترولیوم ۴۰٪، رویال دوچ شل ۱۴٪، استاندارد اویل نیوجرسی ۸٪، استاندارد اویل کالیفرنیا ۸٪، تکزاکو ۸٪، موبیل ۸٪، گلف ۸٪، شرکت نفت فرانسه ۶٪.

۲. یعنی راه حلی که انگلیسیها در آغاز رد کرده بودند...

را تغییر دهد (یعنی بهره مالکانه ایران را کم و زیاد کند) بدون آنکه دولت ایران را در جریان امر بگذارد. این قرارداد^۱ ایرانیان را، که پیوسته خواستار راه حلی منطبق با منافع ملی خود بودند، بشدت منزجر کرد و هر چه بهتر قدر مصالحه ناپذیری دکتر مصدق را آشکار کرد.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که امید استقلال اقتصادی ایرانیان را بر باد داد، به روزگار آزادی سیاسی در ایران نیز خاتمه داد. اگر در جریان شورشهای خیابانی حدود یکصد نفری کشته شدند^۲، شمار قربانیان دستگیریه‌ها، بویژه در میان هواداران جبهه ملی از هزار گذشت. مصدق به سه سال زندان محکوم شد. در شهریور ۱۳۳۵ پس از پایان دوره زندان تحت الحفظ برای اقامت اجباری به احمد آباد، ملک موروثی‌اش، انتقال داده شد و در چهاردهم اسفند ۱۳۴۶ در همان جا درگذشت. رهبران جبهه ملی و وزیران اصلی کابینه مصدق نیز دستگیر و به کیفرهایی که از پنج سال زندان متجاوز نبود محکوم شدند. ارتش را از چند افسر وفادار به مصدق پاکسازی کردند. مثل سرلشکر ریاحی رئیس ستاد کل و هفت افسر عالی رتبه دیگر. اما بر رویهم رفتاری که با این مردان شد غیر انسانی نبود: نه شکنجه‌ای در کار بود و نه بدرفتاری. تنها دکتر حسین فاطمی، وزیر امور خارجه دکتر مصدق، اعدام شد. او را که دو ماه بعد از کودتا

۱. شاه در "مأموریت برای وطن" این قرارداد را تنها قرارداد معقول معرفی می‌کند. استدلالش این بود که ایران در آن ایام توانایی تکنولوژیکی لازم برای اداره صنعت نفت خود را نداشت.

۲. به اظهار منبعی نزدیک به جبهه ملی، در جریان کودتا ۱۴۶ نفر کشته شدند.

در خانه دوستانش پیدا کرده بودند. بخاطر توهین به مقام سلطنت به دار آویختند. طرفه حکایتی است سرنوشت این مرد هوشمند و فرهیخته، که پس از جان بدر بردن از سوء قصد فدائیان اسلام^۱، به دست مردی کشته شد که خود را معمار ایران نوین می دانست.

اما دستگاه سرکوب، وقتی که دشمنان دیگر رژیم، توده‌ایها را آماج حمله قرار داد، چهره عوض کرد.

توده‌ایها که از مصدق حمایت نکرده بودند، می توانستند کماکان به فعالیتشان ادامه دهند. آنها که به فعالیت زیرزمینی عادت داشتند، امیدوار بودند در انتظار فرارسیدن روزگار بهتر، به تشکیلات خود وسعت بدهند، همان طور که در گذشته چنین کرده بودند^۲. اما زمانه عوض شده بود. شاه دیگر تحمل کمترین مخالفتی را با رژیم خود نداشت. لذا تصمیم گرفت دستگاه سرکوب مؤثری ایجاد کند.

۵

طرح اجمالی ساواک

در اواخر سال ۱۳۳۲، مرد مقتدر تهران - پس از شاه - تیمور بختیار بود. مردی بلند قامت و خوش قیافه و به گفته یک وزیر سابق شاه "جذاب". سرتیپ ارتش و تحصیل کرده دانشگاه نظامی سن - سیر^۱ فرانسه بود. او مرد تصمیم و سازماندهی و بویژه شجاع بود. او در لشکرکشی برای بازپس گرفتن آذربایجان خودی نشان داده بود. علاوه بر این، از طریق ملکه ثریا با شاه نسبت سببی داشت. شاه که پس از کودتا به مردانی قابل اعتماد و بی پروا نیاز داشت او را به سمت فرماندار نظامی تهران برگزید. در سالهای پس از سقوط مصدق ایران در حکومت نظامی بسر برد. شاه سرتیپ بختیار را مأمور سرکوبی مخالفانش کرده بود. کاری بود

۱. در ۲۵ اسفند ۱۳۳۰. فدائیان اسلام مسؤولیت ترور نافرجام دکتر حسین فاطمی را برعهده گرفتند، چون او را خیلی نوگرا می دانستند...

۲. در دوره پس از بیرون راندن کمونیستها از آذربایجان.

کارستان. در آن دوره، بیست هزار زندانی که بر سبیل اتفاق دستگیر شده بودند، در زندانهای رژیم می‌پوسیدند. بار دیگر قانون سیاه ۱۳۱۱ به اجرا گذاشته شده بود و هر حزبی می‌توانست قربانی آن باشد. حزب ایران در ۱۳۳۶ با استناد به همین قانون و به این بهانه که ده سال پیش‌تر با حزب توده اتحادی تشکیل داده است، غیرقانونی اعلام شد. به تدریج و پس از اخذ تعهدنامه‌ای که بر ضد رژیم اقدامی نخواهند کرد، زندانیان هوادار جبهه ملی را، که برخی از آنان در دادگاههای نظامی محاکمه شده بودند، از زندان رها کردند. در سالهای بعد، عده‌ای از میان آنان را، یا به دلیل اعتراضشان به رژیم شاه یا محض اقدام احتیاطی، چون وضعیت سیاسی پر تنش بود، بار دیگر دستگیر کردند. مثل، شاهپور بختیار، بطوری که خودش می‌گوید، در فاصله ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲، شش بار "بخاطر گفتن یک بله یا یک نه" زندانی شده بود. هدف این بود که با وارد کردن فشار روانی بر مخالفان، آنان را از هرگونه فعالیت سیاسی بازدارند. زندان، برای مرعوب کردن افراد مصمم‌تر بود.

زندانیان بیش از گنجایش سلولها رویهم تلمبار شده و بدون زیرانداز و بالاپوش روی زمین می‌خوابیدند. شب آنان را از خواب بیدار می‌کردند و برای بازجویی می‌بردند. آنان را به اتاق بزرگی می‌بردند که یک میز و دو صندلی تنها اثاث آن بود و ساعتها آنجا به انتظار می‌نشستند تا بازجویی از راه برسد یا نرسد. با این اشخاص که عموماً مسؤولیتهای دولتی داشته‌اند، مثل مجرمان عادی رفتار می‌کردند. زندانبانان پلاک

۱. نامی که مخالفان به قانون رضاشاهی داده بودند که فعالیت همه احزاب هوادار ایدئولوژی سوسیالیستی را ممنوع می‌کرد.

شناسایی‌شان را با عدد و رقم از گردنشان می‌آویختند و از آنان عکس می‌گرفتند، انگار که از تبه کاران خطرناک بوده‌اند. و همه این کارها صورت می‌گرفت بدون آنکه آنان هرگز محاکمه شده باشند. سناریو صورتهای دیگری هم داشت. گاهی دو مأمور امنیتی به خانه فرد مظنونی می‌رفتند و او را به مرکز بازجویی می‌آوردند، آنجا شخصی که پشت دیوار پنهان شده پرسشهای مکتوبی جلوی رویش می‌گذاشت. هیچ کلمه‌ای رد و بدل نمی‌شد. سپس فرد مظنون را رها می‌کردند و در همان حال برگ احضاریه دیگری برای پس فردا، بدون هیچ توضیحی، از شکاف زیر در خانه‌اش تو می‌دادند. شاهپور بختیار در شرح حال خودش^۱، اضطرابی را که در چهل و هشت ساعت بعدی انسان متحمل می‌شود و نمی‌داند چه اتهامی بر او خواهند بست، جزء به جزء شرح می‌دهد، اضطرابی که پلیس از آن برای درهم شکستن مقاومت روحی شخص استفاده می‌کند.

سرتیپ بختیار در همان حال که در پی شکار لیبرالها بود، قسمت دوم برنامه‌اش را که بر ضد حزب توده طراحی شده بود، اجرا می‌کرد. یک سلول متشکل از افسران رکن دوم مثل سرهنگ امجدی و سرهنگ زیبایی و سرهنگ مبصر و غیره مأمور پاکسازی شهربانی و ژاندارمری - و در وهله اول ارتش - از عناصر انقلابی شدند. در رأس رکن دوم، که کار اصلی‌اش ضد جاسوسی است، سرهنگ ناصر مقدم قرار داشت که از نادر مردان با صلاحیت در امور اطلاعاتی در ایران بود.

در ۱۳۳۳ ناگهان دلیل بی‌عملی حزب توده در زمان براندازی

1. *Ma fidélité*, Albin Michel, Paris, 1982.

حکومت مصدق فهمیده می‌شود. حزب توده که به فعالیت زیرزمینی ادامه می‌داد، منتظر فرارسیدن زمان مناسب بود. در خرداد و تیر همان سال، در پی تحقیقاتی، افسری مظنون به تمایلات کمونیستی بازداشت می‌شود. بنام سروان ابوالحسن عباسی، فارغ التحصیل دانشکده افسری تهران. از شروع دستگیری افسران مصدقی از یک طرف و افسران توده‌ای از طرف دیگر، مقدم و بختیار بفهمی نفهمی به وجود یک سازمان زیرزمینی توده‌ای در ارتش پی برده‌اند. پس از جنگ دوم، بخش بزرگی از ارتش شاهنشاهی با نظامیان اشغالگر روس تماس داشته‌اند و سرویسهای اطلاعاتی شوروی از فرصت برای آموزش مکتبی تعدادی از افسران که نسبت به مفاهیم نوسازی و بسط عدالت اجتماعی بی‌اعتنا نبودند، استفاده کرده بودند. بعلاوه، از زمان رضاشاه، پلیس سیاسی استالین گ. پ. او. (که بعدها به کا. گ. ب. تغییر نام داد) ارتش ایران را آماجگاه ممتازش در مبارزه‌ای کرده بود که میان ابرقدرتها برای کنترل ایران وجود داشت. برکسی پوشیده نبود که در دوره پیش از به قدرت رسیدن مصدق و بویژه در دوره نخست وزیری قوام السلطنه، نظامیان با توده‌ایها ابراز همدلی کرده بودند. سروان عباسی بعنوان حلقه سست زنجیر "توطئه حزب توده" تشخیص داده شده بود. فی الواقع، پس از بیست و چهار ساعت شکنجه سروان عباسی تشکیلات کامل سازمان حزب توده در ارتش و نامها و اسامی رمز آنها را لو می‌دهد. فرماندار نظامی تهران درست دیده بود: بدنبال اطلاعاتی که سروان عباسی داده بود، ششصد نفر از جمله چهارصد افسر در نیروهای سه گانه ارتش و

ژاندارمری و شهربانی دستگیر شدند^۱. در میان دستگیر شدگان دارندگان مشاغل حساسی نیز دیده می‌شد، معاون دادستان کل ارتش، معاون ریاست شهربانی مأمور حفاظت شخص شاه و شخصیت‌های خارجی مهمان^۲ و رئیس دایره رمز ارتش^۳ در تبریز.

این بار مسأله از حد دادن اخطار و یا چند سال زندان فرارفته بود. برای شاه و هم پیمانان امریکاییش موضوع عبارت بود از اقدام برای بی‌ثبات کردن کشور. و عملیات سرکوب بی رحمانه بود. دادگاه نظامی یکصد افسر را به مرگ محکوم کرد که بیست و هفت افسر ارشد از نیروی زمینی و سه افسر نیروی دریایی اعدام شدند. در میان آنان، سرگرد خسرو روزبه متهم ردیف اول و مسؤول اصلی توطئه در ارتش شناخته می‌شد. بقیه با یک درجه تخفیف به زندان ابد محکوم شدند. شاه از حق بخشودگی خودش استفاده کرده بود. دوره‌ای بود که او می‌باید از خودش قاطعیت نشان می‌داد، ولی در عین حال قدرتش قوام نیافته بود. شب اعدام سرگرد خسرو روزبه، رئیس انتظامات کاخ سلطنتی از مشاهده بسته بودن در اتاق کار شاه متعجب می‌شود. معمولاً شاه ساعت ۹ شب کار روزانه‌اش را تمام می‌کرد. رئیس انتظامات حدود ساعت ۴ صبح نگران و اندیشناک از آنچه در اتاق کار شاه ممکن است اتفاق بیفتد، چند

۱. به موجب منابع دیگر، سازمان افسران حزب توده خرابکاری در ارتش را آغاز کرده و مأموریت داشت برای تأمین مالی حزب به بانکها حمله کند.

۲. همین شخص بویژه هنگام سفر ریچارد نیکسون، معاون رئیس جمهور امریکا به ایران در ۱۳۳۲، مأمور حفاظت جان وی بود.

۳. متصدی رمز پیامهایی که به ستاد کل ارتش مخابره می‌شد.

ضربه به در می‌زند. صدایی به او جواب می‌دهد: "داخل شوید" شاه ایستاده بود و طبق عادتش در طول و عرض اتاق راه می‌رفت. رئیس انتظامات به شاه توصیه می‌کند که برود و بخواهد: "اعلیحضرت فردا برنامه کار سنگینی در پیش دارید." شاه به او پاسخ می‌دهد: "تا دو ساعت دیگر یکی از بهترین افسران ارتش اعدام خواهد شد. اگر او بر ضد شخص من اقدام کرده بود، او را می‌بخشیدم، اما او به کشور خیانت کرده است، من نمی‌توانم کاری برایش انجام بدهم." و آن شب شاه به رختخواب نرفت.^۱ متلاشی کردن شبکه حزب توده در ارتش پیش در آمد حمله بزرگی بر ضد کمونیستها شد. در عرض چهار سال از ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۶ سه هزار نفر از اعضای حزب دستگیر شدند. آنهایی که فعال بودند بسختی تنبیه شدند. علوی، عضو کمیته مرکزی حزب، نظامیان را تا جلوی جوخه اعدام همراهی کرد. چهارده مبارز حزبی، از جمله یک عضو دفتر مرکزی، زیر شکنجه مردند. آنها که موفق شدند فرار کنند به اتحاد جماهیر شوروی پناهنده شدند. پس از این به دام اندازی بزرگ، دیگر کسی از رهبران حزب توده در ایران نمانده بود. مبارزان دیگری که به زندانهای کوتاه مدت محکوم شده یا از زندان بیرون آمده بودند، به حال خودشان رها شدند و دیگر توانایی هیچ فعالیتی را نداشتند.

در جریان همین شکار توده‌ایها است که شهربانی و اداره امنیت نظامی برای نخستین بار برخی از زندانیان سیاسی را شکنجه می‌کنند. این

۱. مخالفان شاه این روایت را تکذیب می‌کنند و شخص شاه را تنها مسوول اعدام روزه می‌دانند.

شکنجه‌ها سیستماتیک نبودند و فقط شامل کسانی می‌شد که احتمال می‌رفت می‌توانند اطلاعاتی بدهند که به کشف شبکه‌های دیگری کمک کند. اما از همین زمان، شکنجه ابزاری می‌شود در دست حکومت که رفته رفته استفاده از آن در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ وسعت و شدت می‌یابد. و به اصطلاح میشل فوکو^۱ از "بازتاب شکنجه‌ها" برای ترساندن ملت استفاده می‌شد. وگرنه چگونه می‌توان کشته شدن چهارده زندانی سیاسی را زیر شکنجه توجیه کرد؟^۲

شکنجه هنوز سیستماتیک نبود، چون سازمان سرکوب هنوز ابتدایی و ساده بود. توده‌ایها را افسران ارشدی که از اداره امنیت نظامی آمده بودند شکنجه می‌کردند. از این لحاظ، نام سرهنگ زیبایی، از نزدیکان تیمور بختیار، شهرتی به هم زده است. پس از انقلاب اسلامی، مسلمانان مبارز و گروهک مجاهدین اظهار کرده‌اند که در خانه‌اش ابزارهای شکنجه‌ای یافته‌اند که هنوز آلوده به خون بود... آنچه که بعید به نظر می‌رسد، زیرا سرهنگ زیبایی پانزده سال پیش تر ایران را ترک کرده بود. اما جای تردید نیست که او زندانیان را با دست‌ان خودش شکنجه می‌کرد. این که آیا سرتیپ بختیار هم شخصاً شکنجه می‌کرده است، روشن نیست. این مرد قدر قدرت، البته آدم دل‌رحمی نبود و بدون شرم حضور شکنجه را تأیید می‌کرد. هوشنگ نهاوندی، وزیر سابق شاه، با اعتراف به خشونت او، بعید نمی‌داند که از سر "سادیسیم" شخصاً در

1. Michel Foucault

۲. شاید ایراد بگیرند که مردن زیر شکنجه ممکن است در نتیجه ضعف جسمانی باشد. استدلالی که نمی‌توان پذیرفت وقتی که صحبت از چهارده شخص است...

صحنه‌های شکنجه حضور یافته باشد.

باقر مؤمنی، در آبان ماه ۱۳۳۵، با یک رفیق توده‌ای در یکی از خیابانهای تهران وعده دیدار دارد. سه سالی از فعالیت زیرزمینی او می‌گذرد و اکنون همراه با چند رفیق در یک شبه سازمان حزبی مبارزه می‌کنند. باقر به میعادگاه نمی‌رسد. بین راه اتومبیلی جلوی او می‌پیچد. چند مرد از آن پیاده می‌شوند. می‌خواهند او را دستگیر کنند. با وجود تهدید تپانچه او سعی می‌کند فرار کند. هنوز چند قدم برداشته که گلوله‌ای صفیر می‌کشد. باقر، گلوله‌ای در پشت، بزمین می‌افتد. گلوله دیگری از گردش می‌گذرد. او را به بیمارستان نظامی منتقل می‌کنند، در آنجا شصت روز را در اغما بسر می‌برد. وقتی خطر مرگ متفنی شد، او را در یک کلبه چوبی در سربازخانه‌ای زندانی می‌کنند. زمستان فرا رسیده است، تب احساس سرما را شدیدتر می‌کند. باقر باید نشسته بخوابد. وقتی دراز می‌کشد از جراحت گردش حالت خفگی به او دست می‌دهد. وقتی کمی بهتر شد، او را به سالن بزرگی انتقال می‌دهند که دهها زندانی در آن بسر می‌برد. چهار ماه را در آنجا خواهد ماند بدون آنکه کسی از او پرسشی بکند.

صبح یک روز به سراغش می‌آیند تا او را به بازجویی ببرند. او در اتاق میان دو مرد می‌نشیند که از او پرسشهایی در باره فعالیتش در حزب توده می‌کنند. با که ملاقات می‌کنند؟ کجا جمع می‌شوند؟ چه کار می‌کنند؟ وقتی او در پاسخ دادن تأمل می‌کند، دو مرد به او ناسزا می‌گویند و به صورتش سیلی می‌زنند. جلسه بازجویی از ۹ صبح تا ۶ غروب، با یک ساعت وقفه برای صرف ناهار، طول می‌کشد. اول و آخر همین یک جلسه است، جلسه دیگری نخواهد بود.

یک سال سپری می‌شود تا به او اطلاع می‌دهند که وقت دادگاهش

رسیده است. دادگاه نظامی پشت درهای بسته (وکیل مدافع هم یک نظامی است) او را به یک سال و نیم حبس محکوم می‌کند.

به پایان دوره حبسش چیزی نمانده که سر تیپ مقدم پیغامی برایش می‌فرستد که در آن به او توصیه می‌کند رفتارش را عوض کند (یعنی که حرف بزند و اطلاعات بدهد) وگرنه از رهایی خبری نیست. مقدم سر حرفش می‌ایستد. باقر مؤمنی سه ماه اضافه در زندان می‌ماند. آنگاه او را، پس از گرفتن تعهدنامه کتبی که من بعد در سیاست مداخله نکند و با ساواک همکاری کند، رها می‌کنند.

زیرا، در این فاصله، ساواک متولد شده بود.

۶

پلیس سیاسی

"در کشورهای نظیر کشور ما با موقعیت استراتژیکی که دارند، ضرورت واکنشی سریع و قاطعانه، برای خنثی کردن توطئه‌هایی که از راه‌های غیرقانونی و بویژه به تحریک کشورهای خارجی می‌خواهند ثبات سیاسی حکومت را بهم بزنند، احساس می‌شود. امروزه همه کشورهای آزاد به اداره امنیت سیاسی نیاز دارند، که با همکاری با سایر وزارتخانه‌ها، می‌تواند توطئه‌هایی از این قبیل را کشف و خنثی کند. در وضعیت کنونی هر اقدامی جز این بی‌احتیاطی خواهد بود."

باری، در قالب چنین عباراتی است که شاه قصدش را از تأسیس سازمان یگانه‌ای اعلام می‌کند که وظیفه دارد بر ضد دشمنان کشور اقدام کند.

ایجاد می‌شود. در اواخر دهه ۱۳۳۰ در پیرامون ایران دنیا در حال دگرگونی سریع است. در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پایان استالینیزم، ابهامات جانشینی، رفتار غیرقابل پیش بینی خروشچف، خواه در داخل خواه در صحنه بین‌المللی و عزم جزم او برای توسعه دادن به کمونیسم مراقبت از دو هزار و پانصد کیلومتر مرزهای مشترک میان دو کشور را بیش از هر زمان دیگر ایجاب می‌کنند. در خاورمیانه هم وضع بر همین سیاق در حال دگرگونی سریع است. آنجا که مصدق سه سال پیش تر شکست خورده، یک سرهنگ گمنام مصری، بنام جمال عبدالناصر موفق می‌شود به رغم مداخله نظامی فرانسویها و انگلیسیها کانال سوئز را ملی کند. از طریق او شورویها قدم به خاورمیانه می‌گذارند و رژیمهای طرفدار غرب منطقه را تهدید می‌کنند. مصر در این ایام روابط سیاسی اش را با ایران قطع می‌کند. در مرزهای غربی ایران، عراق از خود نشانه‌های ضعف بروز می‌دهد. ملک فیصل پادشاه عراق طولی نمی‌کشد که به سرنوشت ملک فاروق مصر دچار گردد. یک سال بعد حزب سوسیالیستی بعث^۱ عراق طومار سلطنت را در آن کشور در هم می‌پیچد. یک مهره مهم در صفحه شطرنج امنیت غرب فرو می‌افتد^۲. عراق به دشمن بالقوه ایران مبدل می‌شود. منازعات مرزی که در سالیان گذشته هرگز فیصله نیافته‌اند هر لحظه ممکن است از سر گرفته شوند و ایران که هنوز آسیب پذیر

۱. بعث حزبی است غیرمذهبی و سوسیالیستی پان عرب که پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای عراق و سوریه قدرت حکومتی را بدست گرفته است.
۲. عراق با ترکیه، پاکستان، ایران و انگلستان پیمانی (پیمان بغداد) برای همکاری مشترک در صورت تجاوز خارجی امضاء کرده بود.

است، در گردباد ناسیونالیسم عربی گرفتار می‌شود. اگر ایران هم از دست برود، فاتحه نفوذ غرب در منطقه خوانده می‌شود.

استدلال امریکاییان چنین بود^۱. البته، آنان از تارو مار شدن کمونیستها در ایران خشنود بودند. اما محدودیت سرویسهای امنیتی ایران را که منحصراً برای داخل کشور سازمان یافته بود بخوبی می‌شناختند. از بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، مستشاران امریکایی در سرویسهای امنیتی ایران کار می‌کردند. آنها بودند که تصمیم گرفتند ادارات مختلف امنیتی را در یک سازمان واحد جمع کنند که وظیفه اش اساساً فعالیت ضد جاسوسی در جهت اتحاد جماهیر شوروی باشد. امریکاییان میان تهدید شوروی و خطر کمونیسم داخلی تفاوتی نمی‌دیدند. لذا، به جای ایجاد دو سازمان مستقل، یکی برای مراقبت درون مرزی و دیگر برای مراقبت برون مرزی^۲، هر دو وظیفه را درون سازمان واحدی متمرکز کردند. ماده اول قانون تأسیس ساواک، گردآوری اطلاعات برای امنیت کشور بود و ماده دوم آن، تعقیب عملیات جاسوسی از هر سنخ.

سال ۱۳۳۶، سال خاتمه حکومت نظامی و استقرار نظام دو حزبی^۳ در ایران است. حزب ملیون، حزبی محافظه کار است و حزب مردم، می‌باید نقش چپ را بازی کند. دو دوست گرمابه و گلستان شاه در

۱. قبل از امریکاییان، مصدق درصدد بود که ایران را به سرویسهای ضد جاسوسی مجهز کند.

۲. شاه می‌گفت به همان صورتی که در کشورهای "آزاد" وجود دارد، DST و DGSE در فرانسه و FBI و CIA در ایالات متحد امریکا.

۳. شاه گفته بود: "من دیکتاتوری به شیوه هیتلر یا به شیوه استالین نیستم، در کشور من نظام تک حزبی وجود ندارد."

رأس آنها قرار می‌گیرند: دکتر منوچهر اقبال در رأس ملیون و اسدالله علم در رأس مردم. مخالفان رژیم این دو حزب را حزب "بله قربان" و حزب "بله اعلیحضرت" لقب داده بودند. جوانان نیز آنها را حزب پیسی کولا و حزب کوکا کولا می‌نامیدند. خارج از این نظام، شاه هیچ گروه مخالفی را در کشور تحمل نمی‌کرد. مأموریت دوومی که به ساواک محوّل شد، عبارت بود از "جلوگیری از فعالیت گروههایی که ایجاد و عضویت در آنها غیرقانونی اعلام شده است. جلوگیری از ایجاد گروههایی که مرامشان غیرقانونی است.^۱" وانگهی، شاه از این که در این عرصه بتواند این طور عمل کند بدون آنکه پاسخگوی احدی باشد، ناراضی نبود.

علاوه بر این، ساواک وظیفه اداره اطلاعات عمومی را نیز بر عهده داشت. به منظور پیش‌گیری از هر اقدام شورشی، مأموران ساواک گزارشهایی درباره حالت روحی مخالفان سستی قدرت در ایران - مثل روحانیت و ارتش - به شاه می‌دادند. بدین سان، از ایفای نقشهای گوناگونی که از همان ابتدای تأسیس از ساواک خواسته شد، از آن دستگاهی پلیسی با شهرتی مخوف ساخت.

ساواک از نه اداره کل تشکیل می‌شد که بعدها اداره بهداری کارمندان نیز به آنها افزوده شد. در کنار واحدهای تخصصی اداری (مدیریت، حسابداری، مالی، کارپردازی، کارگزینی) یا فنی (ترجمه، بایگانی سوابق) واحدهای عملیاتی هم بودند که اداره سوم، عهده‌دار امنیت داخلی، از مهمترین آنها بود. همین اداره آخری که شهرت سفاکی ساواک از آنجا منشاء گرفته است، نهایتاً کل ساواک می‌شود. این اداره

کل از شش دایره سیاسی تشکیل می‌شده است که هر یک از آنها مأمور مراقبت و سرکوبی یک خانواده سیاسی بود:

- دایره مارکسیستها با دشمنان قسم خورده رژیم، از توده‌ای تا چپ افراطی، مبارزه می‌کرد. در همین دایره شکنجه‌گرانی را می‌یابیم که در دهه پنجاه منشاء شهرت شوم ساواک خواهند شد.

- دایره غیرمارکسیستها به جبهه ملی اختصاص داشت. این دایره، علاوه بر آن، بر سازمانهای قانونی هم نظارت می‌کرد: سازمان کارگران ایران، سازمان زنان و غیره. همین دایره است که بعدها حزب رستاخیز را که شاه در ۱۳۵۳ ایجاد کرد، از لحاظ فعالیتهای تبلیغاتی و صلاحیت نامزدهای انتخاباتی (مجلس)، زیر نظر خواهد گرفت.

- دایره احزاب و گروههای جدایی طلب و وظیفه‌اش نظارت بر مناطق حساس کشور چون کردستان، آذربایجان، خوزستان و رخنه ایلات و عشایری بود که احتمال می‌رفت حامل خطر تجزیه طلبی‌اند.

- دایره احزاب سیاسی کرد و اقوام دیگر، به سهم خودش فعالیت سیاسی اقلیتهای ملی گوناگون را کنترل می‌کرد. رسیدگی به فعالیت سیاسی یک آذربایجانی لیبرال در حوزه وظایف این دایره بود و نه دایره دوم [دایره غیرمارکسیستها] که منطقی‌تر به نظر می‌رسید.

- دایره احزاب جدید، همان طور که از نامش برمی‌آید وظیفه داشت در کشور هرگونه اقدام برای فراتر رفتن از ساختارهای رسمی موجود را کشف کند.

دایره ششم حافظه اداره سوم بود. در همین دایره همه پرونده‌ها و اطلاعات مربوط به مخالفان رژیم بایگانی می‌شد.

از سال ۱۳۵۰، پرویز ثابتی^۱، فردی غیرنظامی، به ریاست اداره سوم منصوب می‌شود.

اداره اول، مأمور طرح و برنامه‌گذاری و کنترل عملیات، مستقیماً زیر نظر ریاست کل ساواک اداره می‌شد. دایره‌ای از این اداره، رابطه با سازمانهای جاسوسی دیگر را، بویژه با سیا و با اینتلیجنت سرویس، هماهنگ می‌کرد. دایره دیگری از این اداره به جاسوسی سیاسی ایرانیان در خارج اختصاص یافته بود. ریاست دایره مزبور را سرتیپ معتمد برعهده داشت. آخرین دایره اداره اول، معادل دایره اطلاعات عمومی فرانسه بود. این دایره موظف بود با اقدام به نظر سنجیها در میان ایرانیان، نارضایی آنان را پیش بینی کند.

از سوی دیگر اداره دوم اطلاعات را جمع کرده و آنها را برای بهره برداری میان اداره‌های هفتم و هشتم توزیع می‌کرد. این اداره تحت امر مسوولش سرتیپ فرازیان با ارتش همکاری می‌کرد.

فعالتهای هنری یا ادبی زیر نظارت اداره چهارم که مأمور سانسور و ممیزی بود قرار داشت. قضاات دادگاههای نظامی از این اداره انتخاب می‌شدند.

اداره‌های پنجم و ششم به امور کارگزینی و بودجه می‌پرداختند. پیش‌بینیها و تحلیلهای مربوط به کشورهای خارجی (بویژه خاورمیانه) در اداره هفتم متمرکز بودند که آنها را بر مبنای اطلاعات رسیده از کارگزاران دواير دیگر ترتیب می‌داد. نتیجه این مطالعات در

۱. پرویز ثابتی، مردی شیک پوش از سال ۱۳۵۰، با سپهد نصیری، شخصیت اول ساواک می‌شود. برای تفصیل بیشتر به فصل ۱۳ کتاب رجوع کنید.

اختیار سرویسهای اطلاعاتی کشورهای هم پیمان با ایران گذاشته می‌شد. ریاست اداره هفتم با سرتیپ کاوه بود.

فعالتهای ضد جاسوسی و وظیفه اداره هشتم بود: کنترل کارمندان سفارتخانه‌ها و خارجیان بیشماری که در ایران کار می‌کردند. ریاست این اداره با سرلشکر هاشمی بود.

بالاخره اداره نهم، که ریاستش با سرهنگ ضرابی بود، به کار صدور (یا عدم صدور) گذرنامه اشتغال داشت. این اداره موظف بود درباره فلان یا بهمان شخص، یا به منظور استخدام در وزارتخانه‌ها یا به منظور ارسال به اداره سوم، برگه شرح حال تهیه کند.

به موجب قانون، ساواک مستقیم به نخست وزیر وابسته بود. رئیس آن - که مقامش در سطح معاون وزیر بود - می‌باید تنها به نخست وزیر حساب پس بدهد. اما در عمل، به دلیل کم رنگ شدن تدریجی اهمیت نخست وزیر و وضعیت سیاسی پرتنش، در سالهای دهه پنجاه رئیس ساواک بی‌واسطه با شاه تماس می‌گرفت. زیرا به موجب اصل تفرقه بینداز و حکومت کن که عادت محمدرضا شاه بود، ساواک نه در فعالتهایش آزاد بود و نه در جزئیات تصمیمهایی که می‌گرفت. در درون خود سازمان، اداره چهارم دستور داشت خود ساواکیها را زیر نظر بگیرد. در خارج از سازمان، اداره ویژه - که حسین فردوست، دوست دوران کودکی شاه در رأس آن قرار داشت و خودش عضو ساواک بود - اطلاعات را پیش از دادن به شاه رده بندی می‌کرد. علاوه بر این، او موظف بود که رؤسای ساواک را هم زیر نظر بگیرد. این ماشین دیوانسالاری نخست وزیر را از مدار خارج کرده و ایجاب می‌کرد که رئیس ساواک و شاه هفته‌ای لااقل دوبار، طبق برنامه تنظیمی روزهای

دوشنبه و چهارشنبه، جلسه داشته باشند.

در سلسله مراتب اداری، مأموران ساواک مقام مأموران پلیس قضایی ارتش را داشتند. تدبیری که راه به روی هر گونه سوءاستفاده باز می‌کرد. ساواکیها تنها به تعقیب اشخاص مظنون برای تحویل آنان به مقامات قضایی اکتفا نمی‌کردند. آنان خود را جزئی از قوه قضائیه می‌دانستند. از قاضی تا وکیل مدافع همه ارتشی بودند، متهم حتی حق انتخاب وکیل مدافعش را نداشت. لذا، بی‌غرض بودن دادگاهها همیشه می‌توانست محل تردید باشد.

بعلاوه، برخلاف دادگاههای مدنی، دادگاههای نظامی مجبور نبودند برای محاکمات تبلیغ کنند. سرّی بودن این محاکمات اجازه می‌داد که مردم را درباره اتهاماتی که به شخص متهم بسته می‌شد بی‌خبر نگاه داشت و او را از "سیاست" با ایجاد نوعی تحریم در حق کسانی که "قاطی سیاست شده‌اند" دور کرد. با وصف این، در آغاز کار ساواک، محاکمات کاملاً سرّی نبودند. تا سال ۱۳۵۱ یک یا دو تن از بستگان متهم، گاهی نیز یک ناظر بین‌المللی، حق داشتند در محاکمات حضور یابند.

تشکیل دایمی دادگاههای غیرعادی با قانون اساسی ۱۲۸۵ کشور و نیز با متمم قانون اساسی ۱۳۲۵ منافات داشت. به موجب متون مذکور "محاکمات سیاسی در صلاحیت دادگاههای عادی هستند مگر در مواردی که قانون پیش بینی کرده است". یا این که: "هیچ کس را نمی‌توان برخلاف میلش از دادرسی دادگاه صالحی (که باید عادلانه او را محاکمه کند) محروم کرد و آن را به دادگاه دیگری احاله کرد". این درست همان کاری بود که اداره سوم ساواک می‌کرد. ارتش، و نکته مهم همین است، در دستان شاه بود. بنابراین، طبیعی بود که او شخصاً رؤسای پلیس

مخفی‌اش را از مقامات ارتش انتخاب کند.

از ۱۳۳۶ تا ۱۳۵۷، چهار نفر، که همه افسر ارشد بودند، در پی یکدیگر در رأس ساواک قرار گرفتند. تیمور بختیار، حسن پاکروان، نعمت‌الله نصیری و ناصر مقدم.

طبیعی است که تیمور بختیار، فرمانده حکومت نظامی و فرماندار نظامی تهران و متصدی تشکیلات اولیه ساواک، اولین رئیس آن باشد. او تا سال ۱۳۴۰ بر این سمت باقی ماند و شاه در آن سال، به بهانه رسمی ناتوانیش در پیش‌بینی بی‌نظمیهای سیاسی ابتدای دهه چهل، عذرش را خواست.

در هر حال لقب "پدر ساواک" برازنده اوست.

تیمور بختیار هیچ امکانات قبلی برای اطلاعات امنیتی نداشت. با وصف این، او در عرض چهار سال سازمان اطلاعاتی که تمام ایران را زیر پوشش داشت، ایجاد می‌کند.

با کمک ناصر مقدم و حاجعلی کیا^۱، او موفق شده بود تعداد کثیری از افسران توده‌ای را که پس از ۱۳۳۳ دستگیر شده بودند، به رژیم برگرداند. بختیار که مجذوب سهولت ایدئولوژیکی افسران توده‌ای و شیوه تصنعی‌شان در برخورد با مشکلات اجتماعی شده بود، تصمیم گرفت این مهارت و این خبرگی را در خدمت ساواک به کار گیرد. کسی نمی‌داند او از چه راههایی موفق شد برخی از افسران توده‌ای را متقاعد

۱. حاجعلی کیا که امروز به فرانسه پناهنده شده، یکی از سازمان دهندگان ساواک بود. هر چه بختیار اهل زور و جاه طلبی بود، حاجعلی کیا سازمان دهنده بود.

کند که به دنبال او بروند^۱. مع هذا، می توان تصور کرد که هم تهدید وجود داشته است و هم فشار و البته، عده‌ای هم به میل و رغبت گرویده‌اند. آنان علاوه بر عواطف صنفی (همه فارغ التحصیل مدارس نظامی بودند)، برداشت مشترکی نیز از عظمت و از وطن داشتند.

در عصر استیلای استالینسم، اصول مارکسیستی انترناسیونالیسم پرولتاریایی با ناسیونالیسمی سرسخت سازگاری نشان می داد. البته فقط به نفع یک کشور: اتحاد جماهیر شوروی. به عبارت دیگر، هم می شد بندگی اتحاد شوروی را پذیرفت و هم در کشور خود یک وطن پرست باقی ماند. این تناقض ظاهری بود اگر به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به چشم وطن ایدئولوژیکی ("وطن کارگران") نگاه می شد و به سرزمین مادری خود به چشم وطن فرهنگ و دلبستگیهای عاطفی. این دوگانگی شگفت انگیز تنها خصلت توده‌ایها نبود. شاه نیز همین روحیه را داشت؛ در حالی که خودش را یک وطن پرست دو آتشه، احیاء کننده عظمت و وحدت ایران معرفی می کرد، از لحاظ ایدئولوژیکی به قدرتی خارجی، ایالات متحد آمریکا، وابسته بود. و بدین ترتیب، تناقض از میان برمی خیزد، توده‌ای سابق و شاهی لاحق می توانند عقد اخوت ببندند. "علاق" دیگری هم دو نظام را بهم نزدیک می کرد. نبرد پیشتاز توده‌ایها بخاطر بسط آزادیهای فردی نبود که آن را بالحنی تحقیرآمیز "آزادیهای بورژوازی" می نامیدند. شاه هم برای آزادیهای فردی ارزشی قایل نبود.

۱. تعداد دقیقشان معلوم نیست. البته همه افسران تن به همکاری ندادند. در زمان پیروزی انقلاب اسلامی هنوز پنج افسر توده‌ای که در ۱۳۳۳ دستگیر شده بودند در زندان شاه بسر می بردند.

بالاخره، هر توده‌ای در نفس خود حامل ارزشهای شخصیت پرستی است و علاقه شاه هم به مداهنه و چاپلوسی حد و مرزی نمی شناخت. در قاموس سیاسی-اجتماعی توده‌ایها نشانیدن شاه به جای استالین عیب و ایرادی نداشت. مبارزه ضد امپریالیستی هم مانعی بر سر راه اتحاد خلاف طبیعت نبود؛ دکتر مصدق که می خواست کشورش را از قیمومت بیگانه آزاد کند، با عمل شاه و با بی عملی توده‌ایها شکست خورده بود.

دو سال پس از کشف شبکه حزب توده در ارتش، روزنامه عبرت نوشته "توده‌ایهای پشیمان" که فساد مرام کمونیستی را افشا می کرد، در زندان میان افسران توده‌ای دست به دست می گشت.

به نظر احسان نراقی، جامعه شناس ایرانی، ساواک محصول اتحاد غیرمنتظره توده‌ایهای هوادار شوروی و امریکاییان بود، که اولی‌ها رهنمود ایدئولوژیکی و دومی‌ها پشتیبانی لجیستیکی آن را فراهم کردند. ایراد خطابه مبارزه بر ضد خائنان، افراط در غرب گرایی، امضای اجباری تنفرنامه برای زندانیان، ابراز پشیمانی در تلویزیون و چند سال بعد، تأسیس حزب واحد رستاخیز، و آن همه روشهای گریه برداری شده از شیوه رژیمهای سوسیالیستی را توده‌ایهای برگشته، توصیه کرده بودند. وقتی که مأموریت "مشاور" بودنشان به پایان می رسید، رژیم توده‌ایهای پشیمان را با گماردن در پستهای اداری مهم پاداش می داد.

وقتی باقر مؤمنی در پایان دهه ۳۰ از زندان خارج شد، عمده دلیلی که مانع پیوستن او به صفوف حزب توده شد -علاوه بر سرکوب- شایعه‌ای بود که در تهران دهن به دهن می گشت و به موجب آن حزب توده را شعبه‌ای از ساواک می دانستند. البته، مقداری از این شایعه سازی

کار خود ساواک بود که از این راه دشمن صف مقدمش را از چشم هوادارانش می انداخت. اما بعدها معلوم شد که شایعه بی اساس هم نبوده است. فی المثل، محمود جعفریان، مدیر رادیو و تلویزیون در سالهای پنجاه، که عمری را به عنوان توده‌ای در زندان گذرانده بود، فرمانده پلیس و سرانجام از مقامات کلیدی رژیم می شود!

وقتی که در سال ۱۳۶۲ دولت جمهوری اسلامی توده‌ایها را بازداشت کرد، معلوم شد که رهبران سطح بالای حزب، مثل میزانی - نفر دوم در رده رهبری - از ابتدای دههٔ چهل با ساواک همکاری می کرد.

باری، در ۱۳۴۰ که شبکهٔ ساواک خوب جا افتاده بود، شاه عذر بختیار را خواست.

در خرداد سال پیش از آن انتخابات مجلس بیستم می بایست صورت می گرفت و طی آن دو حزب مجاز مردم و ملیون "مبارزه" انتخاباتی را به نمایش می گذاشتند. طبق معمول سنواتی مردم در چند شهر بزرگ به نفع انتخابات آزاد تظاهراتی به راه انداختند، ولی بدون خشونت. با وصف این، در ایالات متحد امریکا نمایندهٔ جمهوری خواهان، ریچارد نیکسون مغلوب رقیب دموکرات خود جان اف. کندی شده بود. کندی بر این اعتقاد بود که برخی از هم پیمانان ایالات متحد امریکا با حکومت استبدادیشان ظاهر خوشایندی ندارند و به شاه فهماند که بجنبند و بگذارند چند کاندیدای جبههٔ ملی هم در انتخابات شرکت کنند. آن چه که برای مخالفین کافی نبود، در برابر نشانه‌های بارز نداشتن محبوبیت میان مردم و تظاهراتی که اینجا و آنجا به راه می افتاد شاه انتخابات مجلس را ابتدا به شهریور موکول و سپس، آن را کلاً تعطیل کرد.

دامنهٔ نارضایی روز به روز گسترده تر می شد. مردم خواهان انتخابات آزاد بودند و شاه ناگزیر شد آن را در فاصلهٔ دی ماه ۱۳۴۰ برگزار کند. تقلبات فاحش انتخاباتی، سران جبههٔ ملی را بر آن داشت که انتخابات را تحریم کنند. آنان مردم را به اعتصاب عمومی دعوت کردند، و اعتصاب با موفقیت چشم گیری برگزار شد. شاه که از ناتوانی خودش در حل بحران به خشم آمده بود و از دست دو نخست وزیرش (اقبال رهبر حزب ملیون و شریف امامی غیر حزبی اما درباری چاکر مآب) کاری ساخته نشده بود، در اسفند همان سال تیمور بختیار را به عنوان مسوول هرج و مرجی که بر خیابانهای تهران حاکم شده است از کار برکنار می کند.

به راستی هم برای کسی که از ۱۳۳۳ یک تنه بر دستگاههای امنیتی کشور حکم می راند شکست کامل بود. تیمور بختیار پیش بینی نکرده بود که نارضایی مردم چنان ابعادی به خود بگیرد، و به ویژه نتوانسته بود انتخاباتی مخدوش را بدون برخورد سازمان دهد، آن چه که برای شاه مقید به حفظ ظاهر، اهمیت حیاتی داشت. این شکست بیش از یک علت نداشت و آن تمرکز توجه ساواک روی تنها دشمن، یعنی کمونیستها بود. در حالی که رژیم کمونیستها را تحت تعقیب قرار داده بود، مردم برای خود رهبران دیگری جستجو می کردند که آنها را یکبار در میان لیبرالها و بار دیگر در میان روحانیون یافتند.

از طرف دیگر، اهمیت روز افزون تیمور بختیار [حالا سپهبد] شاه را خشمگین می کرد. شاه نمی توانست شخصیت نیرومندی چون شخصیت بختیار را تحمل کند که او را تحت الشعاع قرار داده بود!

۱. می گویند که تیمور بختیار با لحنی گستاخانه با شاه حرف می زد و شاه از آن «

قدرتی که بختیار با گذاشتن مردانی وفادار به خودش در دستگاه دولت به هم زده بود، مایه تشویش خاطر شاه شده بود، شاهی که دلمشغولی کودتا خواب را از چشمانش ربوده بود.

به همین دلیل بود که شاه ضمن کنار گذاشتن بختیار، در سطح فرماندهی عالی ارتش نیز تغییراتی داد و ارتشبد عبدالله هدایت، رئیس ستاد کل ارتش و سرلشکر حاجعلی کیا [رئیس رکن دوم] را بازنشسته کرد. که هر دوی آنان هم زمان با بختیار به مشاغل کلیدی منصوب شده بودند. وانگهی، افزایش منظم ثروت شخصی تیمور بختیار به موازات طول خدمتش در رأس ساواک، به شاه اجازه داد که بر اتهام بی‌کفایتی‌اش، اتهام رشوه خواری را نیز بیفزاید. راست است که تیمور بختیار کار خود پسندی را به جایی رسانده بود که برای خودش در کنار قصر سلطنتی سعد آباد، کاخی مدرن ولی بظاهر کهنه‌نما بنا کرده بود.

بالاخره، شاه با کنار گذاشتن مردی منفور با یک تیر دو نشان را هدف گرفته بود: از یک سو، آبی به آتش تظاهر کنندگان می‌ریخت که خواستار انحلال ساواک بودند، از سوی دیگر، به زمامداران دموکرات امریکا علامت می‌داد، که عزل مرد آهنین را نشانه‌ای از فضای باز سیاسی تعبیر می‌کردند.

بختیار که سودای قدرت سیاسی در سر می‌پخت، کنار گذاشته شدنش را نپذیرفت و شروع کرد به ایجاد اخلال در کار رژیم. بختیار با افسران ارشد دیگری که هم زمان با او "استعفا" داده بودند، گروه فشاری

تشکیل داد و سعی کرد آشکارا از خودش در برابر اتهامات بی‌کفایتی و فساد مالی دفاع کند. در اردیبهشت ۱۳۴۰ [زمان نخست وزیری شریف امامی] تظاهرات معلمان تهرانی برای تقاضای اضافه حقوق به خشونت گرایید و در جریان آن در میدان بهارستان یکی از دبیران تهران [دکتر خانعلی] با شلیک گلوله نیروهای انتظامی کشته شد. در پی آن تظاهراتی نیز در بازار و در دانشگاه صورت گرفت و زنجیره‌ای از اعتصابات اینجا و آنجا شروع شد. در پشت سر همه بی‌نظمی‌های اردیبهشت ۴۰ دست تیمور بختیار دیده می‌شد.

بختیار برای کسب قدرت از دست رفته‌اش سعی کرد حتی با جبهه ملی، که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ آنها را تار و مار کرده بود، تماس بگیرد. در اواخر سال ۴۰ با رهبران سابق مثل دکتر مظفر بقایی رهبر حزب زحمتکشان ملاقات کرده بود. جریان بلافاصله به شاه خبر داده شد و این ملاقات به عنوان دلیل اضافی بر دو دوزه بازی رئیس سابق ساواک تعبیر شد. چندی بعد سپهبد بختیار آشکارا با موضع رسمی ایران بر سر مسئله گوا مخالفت کرد. در حالی که نخست وزیر اشغال مستعمره سابق پرتغال را توسط دولت هند محکوم می‌کرد، بختیار عمل جواهر لعل نهرو را به عنوان اعمال حق حاکمیت هند تأیید کرد. موضع‌گیری کاملاً غیر منتظره، آن هم از سوی کسی که چند سال پیش‌تر مأمور تصفیة مخالفان شاه در کشور بوده است. در سفر به ایالات متحد امریکا، بختیار با پرزیدنت کندی ملاقات کرد و چون زبان انگلیسی نمی‌دانست، مترجمی همراه خود برده بود... مترجم جریان گفتگویی را که شاهد آن بوده است بلافاصله به ساواک گزارش می‌دهد. بختیار به کندی پیشنهاد براندازی شاه را کرده بود که نمی‌تواند نظم را برقرار کند و قدرت انجام اصلاحات

اساسی را ندارد و در عوض آمادگی خودش را برای احراز مقام ریاست جمهوری آینده ایران به اطلاع کندی رساند. تاریخ نمی‌گوید که پاسخ کندی به بختیار چه بوده است.^۱

در عوض پاسخ شاه سریع بود. شاه در ۶ بهمن ۱۳۴۰ بختیار را به کاخ احضار می‌کند و به او دستور می‌دهد که بلافاصله ایران را ترک کند. او چند ساعت بعد به سوئیس پرواز می‌کند. خارج شدن تیمور بختیار از صحنه سیاسی به اغتشاشاتی که از ابتدای دهه چهل در ایران شروع شده بود پایان نداد. به دنبال افزایش نارضایتی عمومی و کشته شدن دبیر تهرانی در تظاهرات، شاه تصمیم گرفت از شریف امامی جدا شده و دکتر علی امینی را به نخست‌وزیری منصوب کند.

بر خلاف نخست‌وزیران پیش از خودش، علی امینی گوش به فرمان شاه نبود. او که وزیر اقتصاد ملی^۲ مصدق بود و در ۱۳۳۳ با کنسرسیوم نفتی "شرکت ملی نفت ایران" مذاکره کرده بود. این "نیمه خیانت" او را در نظر رهبران پاکدامن جبهه ملی مشکوک می‌کرد. در عوض، برای اکثریت مردم ایران، او مرد آزادیهای بنیادی بود، همان طور که آن را با تأیید تحریم انتخابات مجلس بیستم به دلیل تقلب انتخاباتی

۱. دو فرضیه وجود دارد: یا این که امریکاییان بر کناری تیمور بختیار را از شاه می‌خواستند و از پیشنهاد او جا خورده و بلافاصله آن را به شاه گزارش داده‌اند (فرضیه‌ای که سلطنت طلبان با آن موافق‌اند)، یا این که در جریان امر نبوده‌اند ولی با شناختی که از بختیار از طریق مستشارانشان که در ساواک کار می‌کردند داشتند، به هیچ وجه نخواستند در توطئه پیشنهادی شرکت کنند.

۲. در متن اصلی "وزیر دارایی" آمده که درست نیست، مترجم.

نشان داده بود. به ویژه، او از معتقدان مصمم اجرای اصلاحات ارضی در ایران فئودالی بود. او خودش یکی از بزرگ مالکان ارضی ایران بود، نه صفت "اشتراکی" به او می‌چسبید و نه تعبیر سوسیالیستی توزیع زمین. مهمتر این که امریکاییان او را قبول داشتند بعدها، شاه اعتراف کرد که او را فقط به اصرار کندی به نخست‌وزیری منصوب کرده است.

امریکاییان علی امینی را که در اواخر سالهای ۳۰ سفیر ایران در واشنگتن بود، به خوبی می‌شناختند. به دلایلی که ذکر شدند، دولتمردان دموکرات امریکا او را برای هدایت ایران در راه اصلاحاتی مدرن و حساب شده کاملاً مناسب می‌دانستند. شاه در مسافرتش به ایالات متحد امریکا در ۱۳۴۱، از زبان کندی سخنان ستایش آمیزی نسبت به نخست‌وزیرش [علی امینی] شنید، و آن را به دل گرفت. رئیس جمهور امریکا با سخن پردازی درباره ایران اظهار داشت: "ما متوجه هستیم که شاه، ایران را از عصر تاریخی کاملاً متفاوتی بیرون کشیده و آن را با به خدمت گرفتن وزیرانی کاردان و وفادار، به عصر حاضر داخل کرده است."

با برخورداری از این حمایت، علی امینی ماشین اصلاحاتش را در دو جهت به راه می‌اندازد: اصلاحات ارضی را با وزیر کشاورزیش، حسن ارسنجانی، و مبارزه با فساد مالی را با وزارت دادگستری که به نورالدین الموتی سپرده شده بود، توده‌ای سابق که در ۱۳۲۶ حزب را ترک کرده بود.^۱ با این دو مرد، به ویژه با اولی، ایران در مسیر دگرگونیهای عمیقی به

۱. مشاهده تعداد زیادی از کمونیستهای سابق در میان کادرهای سیاسی دولت شاهنشاهی ایران شگفت‌انگیز است. دلیل آن را باید در کمبود کادرهای سیاسی و نیز در امتناع روشنفکران و لیبرالها در همکاری کردن بدون تضمین با حکومت دست

راه می افتد. ارسنجانی می خواست تودهٔ عظیم دهقانان را که رعیت مانده بودند به خرده مالک مبدل کند.^۱ مالکان بزرگ ارضی تنها می توانستند یک ده ششدانگ برای خودشان نگاه دارند، باقی زمینهایشان به دولت انتقال می یافت، سپس دولت آن را به رعایای صاحب نسق همان املاک می فروخت.^۲

علی امینی فکر می کرد که برنامهٔ دولتش را می تواند با تصویبنامه اجرا کند. فی الواقع، او مجلس بیستم را به دلیل مخدوش بودن انتخابات منحل کرده بود، مجلسی که به سبب حضور تعداد زیادی از بزرگ مالکان ارضی می توانست جلوی اصلاحات ارضی او را سد کند. این "اقتدارگرایی" در همان حال او را از حمایت احزاب و تشکیلات سیاسی محروم کرد که کمک به او را موکول به انجام انتخابات و انحلال ساواک کرده بودند. لذا، برنامهٔ اصلاحات امینی که در تنگنای خرابکاری شاه - که طبق معمول نمی توانست مردی مستقل و صاحب رأی را تحمل کند - و حمایت مردمی که از او دریغ می شد گیر کرده بود، به شکست انجامید. شاه طبق قراری که با نخست وزیرش گذاشته بود، اختیار دو عرصه را

« نشاندهٔ شاه جستجو کرد.

۱. تقسیم محصول سر خرمین میان رعیت و مالک به نسبت سهم عوامل تولید هر یک صورت می گرفت که عبارت بودند از: بذر، آب، زمین، جفت و کار [کاشت و داشت و برداشت]. چنانچه یک رعیت فقط نیروی کار عرضه می کرد، دو پنجم محصول سهم می برد. این نظام تولید، رعیت را همیشه وابسته به مالک نگاه می داشت.

۲. به استثنای کشتهای مکانیزه: چای، باغهای میوه،... و جنگلها. دولت اراضی را بر حسب ارزش مستغلاتی آن می خرید.

برای خودش نگاه داشته بود: ارتش و شهربانی. پس علی امینی نمی توانست دست به ترکیب ساواک بزند. او که از حمایت داخلی محروم شده بود، می رفت که حمایت امریکاییان را نیز از دست بدهد. کندی، به رغم سخنان ستایش آمیزی که سر میز شام، در پایان سفر رسمی محمد رضا شاه در ۱۳۴۱ به ایالات متحد امریکا، دربارهٔ موفقیتهای اصلاحات نخست وزیر به زبان آورده بود، تصمیم گرفته بود که پشتش را خالی کند. شاه با کدام استدلال، نظر امریکا را نسبت به امینی برگردانده بود؟ تاریخ از محتوای دقیق آن چیزی حفظ نکرده است.^۱ احتمالاً سعی کرده است مخاطبان امریکایش را متقاعد کند که هنوز او بهترین متحد آنها در منطقه است - و صد البته خیال ندارد چون یک حکومت "خلقی" عقیده اش را عوض کند - و امریکا نباید چنین برگ برنده ای را به خاطر چند فقره اصلاحات ناقابل به خطر بیندازد. او، شاه ایران، در هر حال برای نوسازی کشور آمادگی دارد. مگر او همهٔ دارائیش را، زمینها و میهمانخانه ها، کارخانه ها و کشتیهای نفتکش به ارزش ۱۳۵ میلیون دلار (که خیلی کمتر از بهای واقعی شان ارزیابی شده اند) به ملت هدیه نکرده است؟^۲ و شاید هم او با یادآوری خاطرات شوم سال ۱۳۳۲، نخست وزیرش را در چشم امریکاییان خفیف کرده باشد... باری، تنها او به عنوان شاه قدر قدرت، می تواند هم ثبات کشور را حفظ کند و هم به

۱. ناظری استعداد فوق العادهٔ شاه را در به هم زدن ائتلافاتی که گمان می برد بر ضد خودش ساز شده است و ناتوانیش را در یافتن راه حلی جانشین شونده خاطر نشان می کند.

۲. البته برای تشکیل "بنیاد پهلوی"، مترجم.

نوسازی آن پردازد! پس فرصت این کار را باید به او بدهند! برای از سر واکردن امینی، شاه دنبال یک بهانه می‌گشت. آن را پیدا کرد، بودجه نظامی. امینی برای اجرای برنامه اصلاحاتش، می‌خواست از هزینه‌های تسلیحاتی کم کند و شاه آن را رد کرد. امینی استعفا داد، عمر دولتش چهارده ماه بود.^۱ محمد رضا از دوست دوران کودکیش، اسدالله علم خواست که تصدی نخست وزیری را به عهده بگیرد، و برای آن که امریکا را خاطر جمع کند، برنامه اصلاحاتش را که بنام "انقلاب سفید" شهرت یافته است عرضه می‌کند. اصلاحات ارضی او همان بود که ارسنجانی طراحی کرده بود. جانشین او در وزارت کشاورزی یک سپهبد ارتش بود - سپهبد اسماعیل ریاحی -، "تو خود حدیث مفصل بخوان از مجمل!" اما آنچه که خیلی خوب شیوه‌های "اصلاحات گرایانه" شاه را نشان می‌دهد، گماردن سرهنگ ولیان به سمت مدیر کل اجرایی اصلاحات ارضی است. ساواکی سرشناس،^۲ که کارش در تعقیب مالکان ارضی و خرد کردن املاک بزرگ خلاصه می‌شد، و آن هم تنها برای ارضای تمنیات "ضد اشرافی" اربابش. شاه که خودش در اصل نوه یک رعیت بینوا بود، چشم دیدن اشراف زمین داری را نداشت که در تاریخ کهن ایران ریشه داشتند. اصلاحات ارضی برایش فرصتی فراهم می‌کرد که در پوشش نوسازی ایران، کینه‌های کهنه‌اش را تصفیه کند. قربانی اصلی این زیر و رو کردن مستبدانه نظام ارضی، دهقان بود. او ناگهان مالک قطعه زمینی شده بود که وسایل کشت آن را نداشت و از نظام وام و

۱. از ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ تا ۲۹ تیر ۱۳۴۱، مترجم.

۲. متخصص امور هند و پاکستان و افغانستان.

بازپرداخت اقساطی آن که دولت به او می‌داد سر در نمی‌آورد، در اولین فرصت زمینش را می‌فروخت و برای عملگی راهی شهرهای بزرگ، به ویژه تهران می‌شد و حومه‌های فقیر نشین پایتخت را می‌گستراند. همین مهاجران روستایی، چند سال بعد لشکرهای آماده به خدمت بر ضد نظام شاهنشاهی بودند. و مالکان بزرگ زمین (گرامت گرفته)، روحانیون و سران ایلات و عشایر در صف دشمنان روزافزون سلطنت پهلوی قرار می‌گیرند.

سرکوب و دین

بر فراز گنبد [حظیرة القدس] نیایشگاه بهاییان در تهران، مردی با لباس نظامی کلنگی را به نشانه پیروزی بلند می‌کند و آماده است تا آن را برای تخریب گنبد فرود آورد. در سال ۱۳۳۴ هستیم.^۱ چند روز پیش تر علما برای تخریب اماکن مذهبی بهاییان فتوا صادر کرده‌اند. و حالا فرمانداری نظامی تهران در اجرای این فتوا مشارکت دارد.

برای صدور چنین فتوایی، علما باید در برابر دولت خود را در موضع قدرت احساس کنند، و این درست همان احساسی است که آنان در اردیبهشت ۱۳۳۴ دارند.

در کوچه و خیابانهای کودتازده تهران، در میان دلارهای گرمیت

۱. تاریخ این تخریب دوم اردیبهشت ۱۳۳۴ بوده است. مترجم.

روزولت، مبالغی هم ریال ایرانی خرج شده بود. احزاب میانه‌رو و قشری از روحانیون پنهانی از کودتا حمایت کرده بودند. آیت الله بهبهانی در تهران، سرسخت‌ترین روحانی مخالف دولت مصدق، نفوذ زیادی در میان بخشی از جمعیت محله‌های جنوب تهران داشت که می‌باید به تظاهرات کودتاچیان رنگ "مردمی" می‌دادند. روحانیون به ویژه از بی‌نظمیها و از خطر لغزیدن به نظام کمونیستی می‌ترسیدند که در نظرشان مصدق حامل آن بود. از برنامه اصلاحات ارضی نیز خشنود نبودند. با وصف این، آیت الله العظمی بروجردی، مرجع تقلید شیعیان، هیچ وقت رسماً رژیم شاه را تأیید نکرد.

در جریان سالهای بعد از کودتا، روحانیون در صدد برمی‌آیند از برکات "بی طرفی مثبت" شان برخوردار شوند. آیت الله بهبهانی پشت سر هم مصاحبه‌های مطبوعاتی ترتیب می‌دهد. قبل از سفر زیارتی به مشهد تلگرامی به شاه مخابره می‌کند و از او می‌خواهد که هر چه زودتر مصرف مشروبات الکلی را ممنوع کند. همچنین از او می‌خواهد که سهم تعلیمات دینی را در برنامه‌های آموزشی افزایش دهد. محمدرضا به تلگرام او پاسخ می‌دهد: "بی نهایت خوشوقتم" که اطلاع پیدا می‌کنم که برای زیارت به مشهد می‌روید و از شما التماس دعا دارم. و تصویب قانون ممنوعیت مشروبات الکلی به مجلس پیشنهاد خواهد شد.^۱ از مقایسه این لحن ملایم و آشتی جویانه شاه با سخنان درشت و لحن گستاخانه‌ای که چند سال بعد در حق همین روحانیون دارد، شگفت زده می‌شویم. شاه بی شک در این زمان هنوز قدرت مخالفت با روحانیون را ندارد.

1. Religion and politics in contemporary Iran.

در همین ایام آیت الله شهرستانی، مرجع شیعیان عراق سفری به تهران می‌کند تا ایرانیان را از حمایت علمای نجف نسبت به رژیم شاه خاطر جمع کند.

سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ سال تعقیب توده‌ایهاست. رژیم علاوه بر قانون حکومت نظامی، به ستون دیگری نیاز دارد تا به آن تکیه کند. روحانیون در عوض گرفتن امتیازاتی برای اسلام در جامعه، این تکیه‌گاه را به رژیم می‌دهند. روحانیون با تیز کردن احساسات مردم بر ضد کمونیسم که آن را عین خدانشناسی می‌دانند، به مبارزه با توده‌ایها شدت می‌بخشند. آنها از کارهای تیمور بختیار و پلیس مخفی در دستگیری و بدرفتاری با توده‌ایها حمایت می‌کنند. خیلی از ملاها به پلیس مخفی تیمور بختیار با دادن اطلاعات درباره کمونیستها کمک می‌کنند. در این ایام هر دوی آنها یک هدف را دنبال می‌کنند. و بدین ترتیب اولین شبکه ساواک در کشور شکل می‌گیرد. در چنین جوی بود که عملیات ضد بهایی آغاز شد. ۱۹ اردیبهشت، آیت الله بهبهانی یک تلگرام تهنیت به شاه و تلگرام دیگری به آیت الله بروجردی مخابره می‌کند و تخریب گنبد حظیره القدس و اشغال بنای آن، توسط ارتش را به هر دوی آنان تبریک می‌گوید. آیت الله بهبهانی ارتش ایران را ارتش اسلام می‌نامد. و از شاه تقاضا می‌کند که این روز تعطیل عمومی اعلام شود. در همان روز، آیت الله بروجردی در نامه‌ای خطاب به آیت الله بهبهانی، بهاییان را به اتهام توطئه "بر ضد سلطنت و دولت" نکوهش می‌کند و می‌افزاید که بهائیان "به استقلال کشور لطمه می‌زنند و موقعیت آن را تضعیف می‌کنند". شاه به تلگرام آیت الله بهبهانی پاسخ می‌دهد که ارتباط تنگاتنگی کشور شاهنشاهی و مذهب شیعه را متحد می‌کند و او مکلف

است که "به موجب قانون اساسی از دین مبین اسلام پاسداری کند". اما از دادن پاسخ علنی به مسأله بهایان خودداری می‌کند، زیرا نمی‌خواهد که دنیا او را نسبت به این اقلیت سختگیر ببیند. در خلوت، نمایندگان روحانیون را در تهران به حضور می‌پذیرد و آنان طرح پاکسازی ایران از بهاییگری را به او عرضه می‌کنند. هیچ وقت مناسبات میان دربار و روحانیون به اندازه ماه رمضان سال ۱۳۳۴، گرم و نزدیک نبوده است. در پی آن شاه و ثریا به سفرهای زیارتی مکه، قم و مشهد می‌روند. شاه تظاهر به دینداری می‌کند، اما از لحاظ قانونی امتیازی به روحانیون نمی‌دهد. روحانیون نیز گذشته را فراموش نکرده‌اند. آنان نیز به تجربه می‌دانند که خاندان پهلوی از روحانیون بعنوان ابزاری برای قدرت استفاده کرده است. رضا خان وقتی که می‌خواست سلسله قاجار را از سلطنت برکنار کند، خودش را به عنوان سدی در برابر بولشویسم معرفی کرده بود. و در ایام سوگواری ماه محرم پیشاپیش دسته‌های عزادار به سینه زنی و به زنجیرزنی می‌پرداخت. پس از آنکه با حمایت روحانیون به تخت سلطنت جلوس کرد، قدرتش را با دین زدایی جبری جامعه محدود کرد!

نخستین نشانه‌های افول سیاسی در اوایل دهه ۱۳۴۰ ظاهر شد. مثل همه مردم ایران، روحانیون نیز درگیر آثار و عوارض دگرگونی شدند. از همان سال ۱۳۳۹ آیت الله بروجردی به برنامه اصلاحات ارضی اعتراض می‌کند. لایحه قانونی که به مجلس عرضه شده بود توسط فقهای شیعه خلاف شرع شناخته می‌شود. فی الواقع تقسیم زمین برای علمای اسلام به معنای غصب آن بود. روحانیت از منافع هزاران هکتار اراضی

مزروعی برخوردار می‌شود که در طی نسلها مؤمنان مسلمان آنها را به پاداش رستگاری در آخرت وقف کرده‌اند. موقوفات منبع اصلی معیشت روحانیون شیعه است.^۱ این مخالفت که در آغاز کم رنگ بود - آیت الله بروجردی مستقیماً شاه را مسؤول نمی‌داند و می‌گوید او را گمراه کرده‌اند - پس از درگذشت آیت الله بروجردی در ۱۳۴۰، به جنگ علنی مبدل می‌شود. نخست، اتحاد یکپارچه مالکان بزرگ ارضی به عمر نخست وزیری علی امینی خاتمه می‌دهد. اما انقلاب سفید شاه موج تازه‌ای از اعتراضات برمی‌انگیزد. در ۱۳۴۱ برادرزاده آیت الله بهبهانی در محوطه دانشگاه به خاطر دعوت دانشجویان به شورش دستگیر می‌شود. سپس، با پادرمیانی عمویش مرخص می‌شود. در ششم بهمن ۱۳۴۱، شاه شش ماده انقلاب سفید را در یک همه پرسی به تصویب می‌رساند. این شش ماده عبارت بودند از: تقسیم اراضی، ملی کردن جنگلها و فروش سهام کارخانه‌های دولتی به بخش خصوصی، سهم کردن کارگران در منافع کارخانه‌ها، تأسیس سپاه دانش و حق رأی زنان. پوچ بودن نتیجه فراندوم - ۹۹/۹٪ "آری" - وقتی آشکار شد که چند ماه بعد، موج تظاهرات در خیابانها به راه افتاد. این بار قشری از روحانیون بر ضد رژیم موضع گیری کردند.^۲ روحانی گمنامی به نام آیت الله خمینی

۱. درآمد این موقوفات طبق وصیت واقف و زیر نظر مجتهد صرف امور خیریه و توسعه و عمران اماکن متبرکه و حوزه‌های علوم دینی می‌شود. مترجم
 ۲. اینجا مؤلف "دادن حق رأی به زنان" را با استناد به قرآن کریم، آیه ۳۴ سوره النساء: "الرجال قوامون علی النساء..." بعنوان فرودستی زن نسبت به مرد در اسلام، بدون توجه به آیه‌های قبل و بعد، شاهد آورده و آن را دلیل اعتراض روحانیون به انقلاب سفید ذکر کرده است. (ضمناً این آیه در متن کتاب به تبع ترجمه فرانسوی «

اعتراضات را رهبری می‌کند. او از اقامتگاه خود در شهر قم مستقیماً شاه را با لحن تندی مخاطب قرار می‌دهد: "آقای شاه به حرف اسرائیل گوش ندهید، به عواقب اعمالتان فکر کنید. مردم، به این حکومت خائن و خودفروخته اعتراض کنید."^۱ در برابر این مصالحه ناپذیری، شاه روحانیون را متهم کرد به این که می‌خواهند "ایران را در عصر الاغ سواری نگهدارند." شاه حتی پرده ادب و نزاکت را درید و گفت: "...^۲"

تغییر قاطع رفتار روحانیون در برابر رژیم شاه، ساواک را متوجه کرد چه راه غلطی رفته و یکبار دیگر در تشخیص اشتباه کرده است. با این باور که روحانیون همیشه بر ضد کمونیستها در کنارش خواهند ماند، در ارزیابی رفتار آنان مرتکب اشتباه شده است یا گول چند آخوند درباری را خورده است. انصافاً باید گفت که در میان جمعیت روحانیون تعداد شخصیت‌های قاطع و مصالحه ناپذیر چون آیت الله خمینی انگشت شمار بودند. یکی از روحانیون عالی مقام آن دوره آیت الله میلانی مشهد بود که در سخت‌ترین شورشهای خیابانی مردم را به حفظ آرامش و نظم دعوت می‌کرد. در نیمه خرداد ۱۳۴۲، به دلیل سخنرانیهای تند آیت الله خمینی شاه دستور دستگیری او را می‌دهد. نیروهای نظامی وارد مدرسه فیضیه می‌شوند. بی محابا به رگبار می‌بندند و می‌کشند. هیجده تن از مدرّسان و طلبه‌ها شهید می‌شوند. در همین زمان مأموران ساواک و نظامی

رازیمیرسکی شماره ۳۸ ذکر شده است). مترجم.

۱. اشاره است به برقراری روابط دیپلماتیک با اسرائیل.

۲. اینجا شاه دو جمله مستهجن به زبان آورده که محض رعایت عفت کلام از ترجمه‌اش خودداری شد. مترجم.

وارد بیت آیت الله خمینی شده و او را دستگیر و جبراً به تهران می‌برند و زندانی می‌کنند.

توده مردم بلافاصله در شهرهای بزرگ کشور به خیابانها ریخته و خواستار آزادی آیت الله خمینی می‌شوند. در تهران [۱۵ خرداد ۴۲] صف تظاهرکنندگانی که به سوی مجلس حرکت می‌کرد، توسط نظامیان به خاک و خون کشیده می‌شود. شمار کشته شدگان به صدها نفر بالغ می‌شد. برای پایان دادن به قیام مردم، دولت و دستگاه ساواک تعداد کثیری را که از آیت الله خمینی جانبداری می‌کردند دستگیر و زندانی می‌کند. پس از چند روز حبس، بیست تن از آنان که مقام شامخی داشتند آزاد می‌شوند. از جمله آنان آیت الله شریعتمداری بود که بدون موافق بودن با روش آیت الله خمینی، هم زمان و محض همبستگی با وی دستگیر شده بود. اما آیت الله خمینی را به مدت سه ماه تحت الحفظ در منزلی بازداشت می‌کنند. ساواک به او، به شرط ساکت ماندن و مداخله نکردن در کار حکومت، قول آزادی می‌دهد. آیت الله خمینی زیر بار نمی‌رود. شاه در برابر این سرسختی آیت الله خمینی او را به اتهام توهین به شخص پادشاه و براندازی اساس حکومت پادشاهی به مرگ محکوم می‌کند. دو دلیل شاه را از این قصد منصرف کردند. نخست، آیت الله شریعتمداری که آزاد شده بود، روحانیون را به حمایت از آیت الله خمینی فرا خوانده بود. گو اینکه همه مجتهدان بزرگ از ته دل راضی نبودند، اما همبستگی صنفی فایق آمد. آنان که در قم جلسه کرده بودند، آیت الله خمینی را به عنوان مرجع تقلید شیعیان برگزیدند. من بعد کشتن آیت الله در زمره ارتکاب گناهان کبیره بود.

دلیل دوم، طرفه حکایت قیقاچ تاریخ است که، سرلشکر حسن

پاکروان، رئیس جدید ساواک، پیش شاه شفاعت آیت الله خمینی را می‌کند. پاکروان شاه را که از او گزارشی در باره چگونگی اوضاع خواسته بود، مؤکداً از هر اقدام خشونت آمیزی بر حذر می‌دارد. او شاه را متقاعد می‌کند که از اغماض فایده بیشتری نصیب او خواهد شد، هم خشم روحانیون فرو خواهد نشست و هم آرامش به مملکت باز خواهد گشت. شاه از راه حل پیشنهادی خوشحال می‌شود. نخست، به خاطر اینکه او را از داشتن عقیده و گرفتن تصمیم معاف می‌کرد.^۱ سپس به خاطر اینکه با عرفان مسلکی اش^۲ سازگار بود که شقاوت در حق یک روحانی را بر نمی‌تافت.

سه ماه بعد از دستگیریش، آیت الله خمینی آزاد شد. ساواک از قول ایشان متنی را در مطبوعات منتشر کرد که تصمیم دارد من بعد در سیاست دخالت نکرده و ضد نظم موجود اقدامی نکند. البته جعلی بودن چنین بیانه‌ای جای تردید نیست. ساواک همان وقت، و به مرور ایام بیشتر، برای بی حیثیت کردن اشخاص مبارز از قول آنان مبادرت به انتشار بیانه‌های جعلی می‌کرد. گواه آن هم خود آیت الله خمینی است، که آزاد

۱. شاه گرفتن تصمیم‌های مهم را به دیگران واگذار می‌کرد، شاهد آن تصفیه خونین تظاهرات ۱۵ خرداد بود که تصمیم آن را نه شاه بلکه نخست وزیر اسدالله علم گرفته بود. این عمل شاه را می‌توان بر اغماض و یا بر ناتوانیش در گرفتن تصمیم حمل کرد... رجوع شود به کتاب گفتگوهای من با شاه خاطرات محرمانه اسدالله علم، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، انتشارات طرح نو تهران ۱۳۷۱.

۲. به منابع متعددی که درباره شاه منتشر شده مراجعه شود؛ از جمله برای یک تحلیل روشن از شخصیت او رجوع شود به کتاب شکست شاهانه، روانشناسی شخصیت شاه، نوشته ماروین زونیس، ترجمه عباس مخبر، انتشارات طرح نو ۱۳۷۰.

شده نشده، مبارزه با حکومت را از سر گرفت. به محض آنکه از تصویب قانون کاپیتولاسیون در مجلس آگاه شد، خروشید: "ریشه همه دردهای ما از امریکا و از اسرائیل است. وکلای مجلس ما امریکایی اند. امریکا همه آنها را خریده است." قانون کاپیتولاسیون که در ۱۳۴۳ به تصویب مجلس رسیده بود، امریکاییان را در صورت ارتکاب جرمی بر ضد یک شهروند ایرانی از حضور و از محاکمه شدن در دادگاههای ایرانی معاف می‌کرد. آیت الله خمینی فرصت نیافت که هوادارانش را زیر این علم جدید جمع کند. به دستور سرلشکر پاکروان و با موافقت شاه، امام مصالحه ناپذیر با اهل بیتش دستگیر و با هواپیما به تبعیدگاهش در طرابوزان ترکیه اعزام شدند و از آنجا به نجف رفتند. آیت الله خمینی از ترکیه غرب گرا خوشش نمی‌آمد، به ویژه که دستگاه پلیس مخفی ترکیه (MIT)، که روابط حسنه‌ای با ساواک داشت، کوچکترین حرکات او را گزارش می‌کرد.

تیمور بختیار شکارچی ای که شکار می شود

در بحبوحه شورشهای خرداد ۴۲ تهران و شهرستانها، وقتی که ارتش شاهنشاهی به روی تظاهرکنندگان آتش می‌گشود، هواپیمایی در فرودگاه بغداد به زمین نشست. مردی از آن بیرون آمد و به سرعت سوار اتومبیلی که منتظرش بود شد: سپهبد تیمور بختیار. رئیس پیشین ساواک برای چه کاری به عراق، دشمن قدیمی، آمده بود؟

نوشته‌های فراوانی که درباره قیام ۱۳۴۲ وجود دارد و اکثر آنها قبل از انقلاب اسلامی نوشته شده‌اند کمتر به نظرات آیت الله خمینی پرداخته‌اند. در عوض، آنها اهمیت ویژه‌ای برای نقش تیمور بختیار قایل شده‌اند. فی الواقع در سالهای بعد، رژیم شاه سعی کرد تر دخالت مرد شماره یک ساواک را در اذهان جا بیندازد، زیرا امتیاز این تر این بود که

مسأله مخالفین واقعی، از جمله مخالفت روحانیون را مطرح نمی‌کرد. تر هر چه بوده باشد، تیمور بختیار به عراق آمده بود. ساواک او را در سویس زیر نظر داشت، بی‌درنگ رابطش را در سفارت شاهنشاهی در بغداد از جا به جایی بختیار مطلع کرد. شبهه‌ای نیست که سپهبد بختیار، در لحظاتی که رژیم شاه در تلاطم بود، می‌خواست نزدیک کشورش باشد تا اگر لازم شد... او با چند تن از رهبران جبهه ملی تماس گرفت، و به ویژه به استمزاج از شیعیان عراق پرداخت تا امکانات قیام مذهبی را بسنجد. سپس، به برآورد تعداد هوادارانی که هنوز در ساواک داشت نسبت به افرادی که بعداً استخدام شده بودند پرداخت تا ببیند در صورت بهم ریختن اوضاع تناسب قوا به نفع اوست یا نه. نتیجه بررسی‌هایش سقوط قریب الوقوع محمدرضا شاه را نوید نمی‌داد. بختیار سفرهای متعددی به عراق کرد و آنجا رهبران بعثی و در رأسشان صدام حسین تسهیلات ویژه‌ای - از لحاظ اقامتگاه و منابع مالی - به منظور بی‌ثبات کردن سلطنت پهلوی، در اختیار او گذاشتند. ساواک هم به سهم خودش کوچکترین حرکات این سپهبد سابق را که هر روز بیشتر اسباب زحمت می‌شد، زیر نظر داشت. از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹ ساواک تارهایش را با عوامل و وسایلی که در محل به کار گرفته بود به دورش تنید.

عباس شهریاری (با نام رمز اسلامی برای ساواک) یکی از این عوامل بود. بختیار او را در آغاز تشکیل ساواک از میان افراد حزب توده استخدام کرده بود. بختیار او را بدون برانگیختن کوچکترین سوءظنی در میان رفقای حزبی‌اش در اختیار داشت.

تا سال ۱۳۵۱، سالی که شهریاری بدست چریکها اعدام شد، رهبران تبعیدی حزب توده در اتحاد جماهیر شوروی و در آلمان شرقی

کارهای مهم سازماندهی را به شهریاری می‌سپردند که یکی از اولین مسوولان حزبی بود. او به ویژه مأموریت داشت که دو سازمان زیرزمینی ایجاد کند، یکی در تهران و دیگری در خوزستان. بدین ترتیب، اعضای جدیدی که فکر می‌کردند برای آرمانهای سوسیالیسم مبارزه می‌کنند، غیرمستقیم به ساواک خدمت می‌کردند.

پس از ۱۳۴۲، عباس شهریاری با رئیس قدیمی‌اش در بغداد تماس برقرار کرد. بختیار هم خاطر جمع است که پلیس امنیتی‌ای که او سازمان داده از زمانی که ساواک را ترک کرده تغییری نکرده است. او همچنین در اقامتگاهش در بغداد با آغوش باز از گروه کوچک ساواکیها استقبال می‌کند که علی‌الظاهر برای کمک به او در اجرای طرحهای سیاسی‌اش به آنجا آمده‌اند. رئیس آنها عباس شهریاری است. در همین ایام بختیار در صدد برمی‌آید تحرکاتی را در میان ایلات و عشایر، بویژه در میان بختیاریها، که ساواکیها به او می‌گفتند در میانشان محبوبیت دارد، برانگیزد. او حمل محموله‌های اسلحه را به میان ایلات منطقه اصفهان و عشایر عرب خوزستان آغاز می‌کند. واسطه کار همان عباس شهریاری است! گفتن ندارد که ساز و برگ ارسالی به جای رسیدن به دست بختیاریها در انبارهای ساواک به نشانه اسناد خیانت و نمک ناشناسی بختیار روی هم انباشته می‌شد!

شاه هم از جانب خودش ماشین قانون را بر ضد سرکشیهای حریفش به کار می‌اندازد. در ۱۳۴۶، عداوت‌هایش را با گشودن پرونده‌ای برای رسیدگی به فساد مالی و فعالیت‌های غیرقانونی بختیار بروز می‌دهد. در خرداد ۱۳۴۸ اموال او به نفع دولت مصادره می‌شود و در شهریور همان سال، او به دلیل خیانت غیاباً به مرگ محکوم می‌شود.

در اواخر دهه ۱۳۴۰ ساواک گزارشهای بیش از پیش نگران‌کننده‌ای در باره فعالیت‌های بختیار به شاه می‌داد. گزارش ساواک حاکی از آن بود که بختیار علاوه بر مقاصد خرابکاری در کشور با مخالفان رژیم در خارج تماس داشته است، به ویژه با آیت‌الله خمینی که در عراق به حالت تبعید بسر می‌برد! منابع نزدیک به ساواک اظهار می‌داشتند که بختیار در نجف به حضور آیت‌الله رسیده است، ادعایی که نزدیکان آیت‌الله همیشه آن را تکذیب کرده‌اند. در میان مخالفان رژیم که آیت‌الله خمینی در نجف به حضور می‌پذیرفت، هرگز جایی برای "قصاب تهران" لقبی که آیت‌الله خمینی به تیمور بختیار داده بود، وجود نداشت.

در ۱۳۴۸، بختیار به دلیل همراه داشتن سلاح جنگی، در فرودگاه بیروت بازداشت شد. او به پلیس لبنان اظهار داشت: "برای شکار به لبنان آمده است." چون نسل شیر و پلنگ از مدتها پیش در سرزمین لبنان منقرض شده است، او را به دلیل حمل اسلحه غیر مجاز محکوم می‌کنند. شاه مسرور از اینکه دیگران توانسته‌اند دشمنش را دستگیر کنند، استرداد او را از لبنان می‌خواهد. کشور اخیر که نمی‌خواهد در منازعات موجود میان عراق و ایران درگیر شود، مؤدبانه اما قرص و محکم تقاضای استرداد را رد می‌کند. چند ماه بعد بختیار آزاد می‌شود. شاه خشمگین، روابط دیپلماتیک با بیروت را قطع می‌کند.

در مرداد ۱۳۴۹، تیمور بختیار در بغداد به ملاقات صدام حسین می‌رود. روابط بغداد با تهران سخت متزلزل است. ایران خواستار تصحیح خطوط مرزی در اروند رود است و عراق علاقه‌ای به گشودن باب

مذاکرات در این باره را ندارد. در این ایام هوای بغداد فوق‌العاده گرم است. در پایان تبادل نظر، بختیار به صدام حسین اطلاع می‌دهد که در نظر دارد برای هواخوری به شکار برود. نقشه‌ای که عباس شهریاری برای دور کردن او از پایتخت عراق داشته است. شاه از اینکه رئیس سابق پلیس امنیتی‌اش هنوز تنبیه نشده است، سخت بی‌تابی می‌کرد. می‌خواست پرونده این کار هرچه زودتر بسته شود. ساواکی‌هایی که شهریاری نزد بختیار فرستاده بود چنان با او اخت شده بودند که همه جا همراهش بودند و به عنوان محافظ شخصی به او خدمت می‌کردند. در آن سحرگاه مرداد آنها باتفاق او عازم شکار شدند. شهریاری تصمیم گرفته بود محل عملیات تا جایی که ممکن است به مرزهای ایران نزدیک‌تر باشد تا کماندوها بدون گذاشتن رد پایی بتوانند صحنه عملیات را ترک کنند.

گروه شکارچیان بزحمت در کوهستانهای کردستان عراق پیش می‌رود. گرمای هوا، با مختصری تخفیف، هنوز طاقت فرساست. نسیمی که سر پیچ کوهستان می‌وزد هوا را لحظه‌ای خنک می‌کند. بختیار قافله سالار گروه است. گاهی می‌ایستد، دوربین را روی شکاری فرضی میزان می‌کند سپس به راه می‌افتد. در فاصله بیست کیلومتری مرز ایران یکی از مردان همراه به رفقاییش علامت توقف می‌دهد. و با علامت دست از آنها می‌خواهد که آماده باشند. صدای انفجاری از شلیک دهها گلوله تفنگ فضا را می‌شکافد. بختیار دردم از پای در می‌آید، پیش از آنکه فرصت کند بفهمد که به او خیانت شده است.

حالا باید زود از صحنه گریخت. شش مرد همراه می‌دانند که پیش از به صدا درآمدن سوت خطر باید از مرز بگذرند. تا ایران بیشتر از چند کیلومتر راه نمانده است. ناگهان صدای غرشی آسمان را درمی‌نوردد. دو

فروند هلیکوپتر ظاهر می‌شوند. آن چه که شهریاری و رؤسایش پیش‌بینی نکرده بودند، بی‌اعتمادی صدام حسین بود. او که از ابتدا به اطرافیان بختیار اعتماد کامل نداشت. مردان خودش را برای مراقبت از فرستادگان ساواک گمارده بود. حتی در کوهستان و حتی در سفر برای شکار. یک هلیکوپتر به زمین می‌نشیند، گروهی سرباز از آن پیاده می‌شوند. دیگری از هوا شکارچیان را جرگه می‌کند! ساواکیها یک به یک به خاک می‌افتند. تنها یک تن از آنان موفق می‌شود از مرز گذشته و به ایران پناهنده شود. اما مهم نیست. عملیات موفق بوده است. روزنامه‌های تهران خبر را مختصر و مفید منتشر می‌کنند: "سپهد بختیار در جریان شکار در کوهستانهای عراق تصادفی به دست یکی از همراهانش کشته شده است." شاه از شنیدن خبر خوشحال و آسوده دل می‌شود.

ترازنامه کارهای نخستین رئیس ساواک را می‌توان به شیوه‌های گوناگون، برحسب آنکه کارآیی در مد نظر باشد یا حقوق بشر، ارزیابی کرد. در حالت دوم، شکی نیست که نتیجه ارزیابی ترازنامه موخس است. تیمور بختیار مردی است که سنت خشونت را بطرزی پردوام وارد دستگاه پلیس امنیتی کرده است. اما از بسیاری جهات خشونت هنوز در مرحله "مقدماتی" است و نه "پیشرفته". در این مرحله تنها کسانی شکنجه می‌شوند که احتمال می‌رود اطلاعاتی دارند که برای کشف و خنثی سازی یک سازمان "براندازی" به کار می‌آید نه "الف بچه" ای که عضو فعال سازمانهای مارکسیستی است.

اما ترازنامه کارآیی ساواک ملایم‌تر است. ریشه کنی توده‌ایها کامل بوده است. با رخنه در سازمانشان، با از راه برگرداندنشان و با

سرکوب، توده‌ایها بی‌حیثیت و مضمحل شدند. با وجود دست و پا زدن جزیی در ابتدای دهه ۱۳۴۰، توده‌ایها هرگز موفق نمی‌شوند سازمان مؤثری برپا کنند، شگفتا که این موفقیت، ضعف ساواک را آشکار می‌کند. در حالی که "خطر کمونیسم" منتفی شده بود، جانشینان بختیار در ساواک تا پایان عمر رژیم، عمده نیرویشان را صرف مبارزه با آن می‌کنند. اشتباهی که برای محمدرضا پهلوی به بهای از دست دادن تاج پادشاهی تمام شد.

پوشش سطح وسیعی از کشور با شبکه ساواک در آغاز دهه ۱۳۴۰ کامل شده بود. هر شهر ایران یک اداره ساواک داشت که شعبه اداره سوم بودند و به کارهای سیاسی اشتغال داشتند. اما در میان کارکنان آنها مأموران ضد جاسوسی هم دیده می‌شدند، به ویژه در استانهای مرزی کردستان، خوزستان و خراسان. دو استان اول برای جلوگیری از رخنه عوامل عراقی، سومی برای مقابله با نفوذ شوروی.

وانگهی، ساواک مأمور مراقبت از کارگران در درون کارخانه‌ها، و در نطفه خفه کردن هر حرکت اعتراض آمیزشان بود. در راستای این هدف، رژیم سازمانهای کارگری ایجاد کرده بود که مسوولانشان یا ساواکی بودند یا باید به ساواک حساب پس می‌دادند.

تعداد اعتصابات در ایران از رقم ۷۹ فقره در ۱۳۳۲، سال کودتا، به ۷ فقره در ۱۳۳۳، و به ۳ فقره تا ۱۳۳۶ سقوط کرده بود. اقبال با شروع وظایف نخست وزیریش در فروردین ۱۳۳۶ گفته بود: "من از کلمه اعتصاب منزجرم، این کلمه را حزب توده وارد زبان ما کرده است. تا وقتی که من نخست وزیر باشم، نمی‌خواهم کلمه‌ای درباره اعتصاب

بشوم.^۱ بد بحال اقبال، که حوادث برای حرفه‌هایش تره خرد نکرد. به محض آنکه قانون حکومت نظامی لغو شد و مختصری زندگی دموکراتیک بار دیگر به کشور بازگشت، در ابتدای دهه ۴۰ تعداد اعتصابات رو به افزایش گذاشت: بیست فقره برای دوره ۱۳۳۶-۱۳۴۰. در هر اعتصابی که دولت دست عناصر توده‌ای را می‌دید، مزد بگیران کاهش قوه خریدشان را می‌دیدند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، دولت ایران تصور می‌کرد که درآمدهای نفتی‌اش می‌تواند هم تأمین‌کننده جوابگوی برنامه رشد اقتصادی، که کشور به آن نیاز داشت باشد و هم برنامه تسلیحاتی‌ای که شاه در رؤیایش به سر می‌برد. این محاسبه غلط از آب درآمد. با وجود افزایش درآمد نفتی که از ۳۴ میلیون دلار سال ۱۳۳۳ به ۴۳۷ میلیون دلار در سال ۱۳۴۰-۱۳۴۱ رسید، دیون ایران به خارج افزایش یافت: کسر بودجه سال به سال رو به افزایش بود. در سال زراعی ۱۳۳۸-۱۳۳۹ خشکسالی وضع اقتصادی کشور را وخیم‌تر کرد. قیمت‌ها بی‌رویه ترقی کردند. در فاصله ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ قیمت‌ها ۳۵ درصد ترقی کردند.^۲ ایران از صندوق بین‌المللی پول تقاضای وام اضطراری کرد، و بانک با این وام به شرط داشتن برنامه صرفه‌جویی از جمله بالا نبردن حقوق کارمندان، موافقت کرد. منشاء بسیاری از شورش‌های ۱۳۴۱ چیزی جز نارضایی مردم از وضعیت اقتصادی نبود.

1. Iran Between Two Revolutions.

بختیار در ساواک دایره‌ای هم برای مراقبت و کنترل مخالفان مقیم خارج ایجاد کرده بود که به مرور ایام توسعه زیادی پیدا کرد. ایران پس از جنگ جهانی دوم، تعداد زیادی دانشجوی به خارج از کشور اعزام کرده بود. این حرکت پرشتاب بود، به طوری که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دهها هزار دانشجوی ایرانی، یا به هزینه دولت یا به هزینه والدینشان، در کشورهای اروپایی و ایالات متحد آمریکا مشغول تحصیل بودند. دانشجویان ایرانی، خواه در رشته ریاضیات، خواه در رشته حقوق، در این کشورها با اصول اداره دموکراتیک کشور آشنا می‌شدند. ساواک آنها را زیر نظر داشت و پرونده دانشجویانی را که دست به فعالیت سیاسی می‌زدند به تهران می‌فرستاد. در مصاحبه‌ای با مجله اشپیگل، تیمور بختیار اظهار کرده بود که ساواک بودجه ۵ میلیون مارکی برای کنترل فعالیت دانشجویان مقیم خارج در اختیار دارد.

اولین بودجه رسمی ساواک دو میلیون و هفتصد هزار تومان بود. این مبلغ در مقایسه با هزینه‌های نظامی همان ایام که بالغ بر چهارصد میلیون تومان بود ناچیز می‌نماید. مفهوم این مبلغ ناچیز این است که بخش بزرگ بودجه ساواک از محل اعتبارات سرّی شاهنشاهی پهلوی تأمین می‌شده است. این بودجه به موازات افزایش ثروت کشور افزایش می‌یافت و حکومتگرانش سپر حفاظتی ایمن‌تری به دور خود می‌کشیدند. در سال ۱۳۵۱-۱۳۵۲، بودجه رسمی ساواک دویست و پنجاه میلیون دلار بود و در سال ۱۳۵۲-۱۳۵۳، سیصد و ده میلیون دلار، یعنی ۲۲ درصد افزایش در یک سال. این دوره مقارن با نخستین ضربه نفتی برای

غرب بود که بهای نفت خام ناگهان چهار برابر شده بود.^۱ علاوه بر این، ساواک تنها دستگاه مبارزه با براندازی نبود، با همکاری شهربانی و رکن دوم ارتش عملیات مشترکی را به اجرا می‌گذاشت که هزینه آنها میان این سه سازمان سرشکن می‌شد.

سرنوشت سپهبد تیمور بختیار از بسیاری جهات به سرنوشت ژنرال اوفقییر مراکشی شبیه است. وقتی که پادشاه هر یک از آنان بر مرکب قدرت سوار شدند، آنان نیم رخ آسیب پذیر شخصیت نیرومندان را حفظ کردند، تا حدی که وجود خودشان را برای بقای رژیم ضروری تلقی می‌کردند. تصویری که ولی نعمتشان روزی از حمایت آنان بی‌نیاز خواهد شد برایشان تحمل ناپذیر بود. علاوه بر آن، عادت دخل و تصرف بی حساب و کتابشان در دستگاه دولت این شبهه را به آنان القاء می‌کرد که ابزارهای سرکوبی که کار گذاشته‌اند همیشه در ید قدرت آنان باقی خواهد ماند و عندالزوم می‌توانند آن را بر ضد ولی نعمتشان بکار گیرند. این خطایی بود که بختیار و اوفقییر بر سر آن نقد جان باختند.

پس از عزل تیمور بختیار، سرلشکر حسن پاکروان به جانشینی وی به ریاست ساواک منصوب شد. او، متولد ۱۲۹۰، فرزند یک دیپلمات بود که دوران کودکی و نوجوانیش را در بلژیک و فرانسه گذرانده بود. بیست و دو ساله بود که پس از اتمام تحصیلات در مدرسه توپخانه

۱. در مقایسه، بودجه، نظامی از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۶ دوازده برابر شده و به رقم نه میلیارد و چهارصد میلیون دلار رسیده بود.

فونتن بلو^۱ به ایران آمد. حسن پاکروان از لحاظ شخصیتی نقطه مقابل رئیس پیشین ساواک بود. هر چه بختیار خشن و جاه طلب و اهل عمل بود، پاکروان مردی ادیب و با نزاکت و مطلع از وضع دنیا بود. او که از رکن دوم به ساواک رفته بود یکی از نادر افسران باصلاحیت در امر اطاعات بود. او می‌دانست که برای استخدام مأمور امنیتی باید با دستی حس وطن پرستی اش را تحریک کرد... و با دست دیگر در باغ سبزی را به او نشان داد. او بر آن شد که این شیوه استخدام مأموران لایق را که در ساواک بختیار سابقه نداشت به اجرا درآورد. او که مورد احترام روشنفکران بود، سعی کرد بهترین آنان را برای خدمت در ساواک متقاعد کند. احسان نراقی، جامعه شناس جوانی که پس از اتمام تحصیلات عالی از اروپا به ایران بازگشته بود، تعریف می‌کند که هنوز به خانه نرسیده و جابه جا نشده بود که یک مأمور ساواک به ملاقات او می‌آید و می‌خواهد ماز مفاد و محتوای کتابهایی که او نوشته است سر در بیاورد. نراقی شروع می‌کند به توضیح دادن، اما مأمور ساواک وسط حرفش پریده و می‌گوید: "حرفهایی که شما می‌زنید از فهم من خارج است. لطفاً این توضیحات را به مقامات مافوق من بدهید." او را سوار اتومبیلش کرده و مستقیماً نزد سرلشکر پاکروان می‌برد. آن دو ابتدا درباره جامعه شناسی حرف می‌زنند، سپس پاکروان خطاب به مخاطب جوان می‌گوید:

"مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کنید چه مبلغ به شما می‌پردازد؟"

- نراقی جواب می‌دهد: پنج هزار تومان.

- اگر من دو برابر این مبلغ را به شما بدهم. قبول می‌کنید برای ما کار کنید؟

- نه تیمسار، و استدلال می‌کند که به ایران آمده است تا مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی را در دانشگاه تهران راه بیندازد.

پاکروان در پاسخ جامعه شناس می‌گوید "با وصف این حقوقی که می‌گیرد خیلی کم است، آیا من می‌توانم کمکی به شما بکنم؟"

- تیمسار پاسخ من به شما همان است که دیو جانس حکیم یونانی به اسکندر داد: "لطفاً سایه‌تان را از سر من کم کنید و بگذارید آفتاب بر سر من بتابد" به عبارت دیگر، بگذارید ما کارمان را بکنیم، برنامه‌های تحقیقاتی‌مان را اجرا کنیم و به حرف خبرچینهایتان گوش ندهید..."

احسان نراقی از پیش رئیس ساواک مرخص می‌شود، در حالی که پاکروان به او قول داد که مزاحم کارهای تحقیقاتی آینده‌اش نخواهد شد. دو سال بعد، وقتی که بخش مطالعات عشایری مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در میان عشایر بختیاری مشغول تحقیق بود، یکی از محققان گروه اعزامی به منطقه تلفنی به دکتر نراقی خبر می‌دهد که مأموران ساواک از ما می‌خواهند که پرسشنامه‌های تکمیل شده را تحویل آنان بدهیم. بلافاصله نراقی با پاکروان تماس گرفته و قولی را که داده بود یادآوری می‌کند. پاکروان به مأمورانش دستور می‌دهد که مزاحم کار محققان مؤسسه مطالعات نشوند. در عوض، چندی بعد گزارش کامل نتیجه تحقیقات را دریافت می‌کند...

اگر احسان نراقی بر مناسبات ویژه‌ای که با سرلشکر پاکروان داشته است تأکید می‌کند، برای آنست که پس از انتصاب سپهبد نصیری به

ریاست ساواک اوضاع بکلی تغییر کرد. او می‌گوید: "از اواخر دهه ۴۰، با تثبیت موقعیت ایران به عنوان یک قدرت نفتی، شاه بیش از پیش متفرعن می‌شود. او در چنبر مدح و ستایشی که نثارش می‌کنند، هر انتقادی را یک دروغ غیر قابل تحمل می‌داند. گزارشهای مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، که طبق معمول مطالعات جامعه‌شناختی، مسائل اجتماعی را مطرح می‌کرد، او را روز به روز بیشتر خشمگین می‌کردند. کم‌کم تحت فشار سپهبد نصیری، وزارتخانه‌ها که عمده مشتریان ما بودند از سفارش دادن کار تحقیقاتی به "مؤسسه" خودداری می‌کردند. وقتی ما آخرین گزارش تحقیقی را که مدیر مؤسسه نفت به ما ارجاع کرده بود برایش بردیم، او پرونده را قاپید، بدون آنکه نگاهی به آن بیندازد آن را درون کشوی میزش چپاند و در کشور را قفل کرد و کلیدش را در جیبش گذاشت و رو کرد به ما و گفت: "بفرمائید آقایان، این هم چکتان، متشکر و مرحمت زیاد" و بدون کلمه‌ای جرف، عذر ما را خواست. این تحریم محترمانه و بی سرو صدا از سوی مقامات دولتی، محققان مؤسسه تحقیقاتی را مأیوس می‌کرد. کم‌کم فشارهای نامرئی به تهدیدهای آشکار مبدل شدند؛ اگر می‌خواستیم آزاد بمانیم، جلوی انتشارات ما را می‌گرفتند. سپهبد نصیری که متوجه خشم شاه نسبت به مؤسسه ما شده بود، آن را با گزارشهای جعلی تیزتر می‌کرد. در ۱۳۴۷ من کنفرانسی در وزارت آموزش و پرورش دادم و طی آن با شواهد مستند نشان دادم که نسبت به کشورهای هم‌تراز، حقوق معلمان در ایران کمتر است. در گزارشی که نصیری به شاه داده بود، اعداد و ارقام کوچکتر از آن بودند که من در سخنرانیم ارائه داده بودم. آنجا که من از حقوق صد دلار صحبت کرده بودم، نصیری آن را ده دلار نوشته بود. طبیعی است که شاه

از آن گزارش فوق العاده خشمگین شد. بعد از انقلاب اسلامی که از پرونده‌ام مطلع شدم، دیدم که شاه روی گزارش ارسالی نصیری با دست خط خودش نوشته است: "آیا این مؤسسه مطالعات اجتماعی است یا مؤسسه تحریکات اجتماعی؟ چرا همیشه از چیزهای منفی حرف می‌زنند؟" و احسان نراقی می‌گوید در ۱۳۴۸، پیش از آنکه به دست داشتن در توطئه بر ضد امنیت کشور متهم شوم، ترجیح دادم ایران را ترک کنم.

سرلشکر پاکروان طی چهار سالی که در رأس ساواک بود، با بحرانی حاد، نظیر آن چه سپهبد بختیار با کشف شبکه حزب توده تجربه کرد، رو به رو شد. و این قیام سال ۱۳۴۲ بود. و دیدیم که پاکروان چگونه با آیت الله خمینی رفتار کرد. اما هم زمان با دستگیری آیت الله خمینی، هزاران نفر دیگر در کشور دستگیر و زندانی شدند. از جمله این دستگیر شدگان یکی هم بیژن جزنی بود که در محوطه دانشگاه ربوده شد. همان کسی که بعدها ایدئولوگ گروه چپ افراطی "فدائیان خلق" می‌شود. اما او در آن وقت از مبارزان جوان کمونیست بود. این مرد که شائبه هیچ خوش خدمتی به شاه به او نمی‌چسبید، نه ماه در زندان ماند. اما هرگز دیده نشد که او نزد خویشاوندان یا دوستان از بدرفتاری مأموران در ایام زندانش شکوه کند. این را هم باید گفت که دیگر سازمان زیرزمینی برای کشف و خنثی سازی چون سال ۱۳۳۳ توده‌ایها باقی نمانده بود. لذا، شکنجه سیستماتیک محلی نداشت. از قراین و شواهد چنین پیداست که اصولاً سرلشکر پاکروان اهل خشونت نبود. وانگهی، برای اصلاح راه و رسمی که در ساواک رواج داشت شخصاً به بازدید زندان و بازداشتگاهها می‌رفت. روزی در حین بازدید از بازداشتگاهی، صدای

نالهای می‌شنود. پاکروان به سوی سلولی که صدا از آن می‌آمد می‌رود. زندانی جوانی در آن دراز کشیده بود.

"پاکروان می‌پرسد: اینجا چه خبر است؟"

زندانی پاسخ می‌دهد: مرا کتک زده‌اند، و قوزک ورم کرده پایش را نشان می‌دهد.

- چه کسی با تو این کار را کرده است.

- یک محافظ، اسمش را نمی‌دانم، اما می‌توانم او را شناسایی کنم.

پاکروان بلافاصله شش ساواکی مأمور زندان را جلو زندانی به خط می‌کند، و او یکی را با انگشت نشان می‌دهد. پاکروان جلوی ساواکی رفته و از او می‌پرسد: "چرا این کار را کردی؟" ساواکی پاسخ می‌دهد: "زندانی مرا تحریک کرد و خواست به من حمله کند"، سرلشکر پاکروان در برابر چشمان بهت زده زندانی کشیده‌ای به صورت ساواکی نواخته و به او می‌گوید: "می‌دانی که من بدرفتاری با زندانیان را قدغن کرده‌ام! توده روز به بازداشت انضباطی می‌روی!"

این تغییر رفتار در همه مراتب ساواک مشاهده می‌شود. در تهران دختر جوانی به نام گیتی کشاورز را که می‌گفت عضو حزب توده است، دستگیر کرده بودند. دختر جوان را به زندان فرستادند. رئیس ساواک والدینش را احضار کرد و به آنان گفت، احمقانه است این دختر جوان که هنوز بیست سالش نشده زندگیش را در حبسی بلند مدت تباه کند. پاکروان به ویژه از برادر دختر خواست که گیتی را ارشاد کند تا از عقایدش دست بکشد. و او همین کار را کرد. پس از چند هفته دختر جوان از زندان آزاد شد. این روایت آموزنده در جامعه شرقی که در آن

همبستگی خانوادگی اهمیت زیادی دارد، امر غریبی نیست. روایت به ما نمی‌گوید که توّاب در توبه‌اش صمیمی بوده است یا نه. آن چه در عوض به ما نشان می‌دهد این است که وقتی "جرایم" حاد نبودند، راه حلی کدخدامنشانه پیدا می‌شد.^۱

منظور این نیست که بگوییم سالهای ریاست پاکروان در ساواک سالهای رؤیایی بودند یا اینکه ایران، سوئد خاورمیانه شده بود. سرکوب همچنان سرجا بود، و آزادی بیان محدود. هیچ فعالیت مخالف رژیم مقدور نبوده است. اما آنچه تغییر کرده بود، احترام نسبی به عزت نفس زندانیان بود. بدرفتاری با زندانیان از حد کتک زدن معمولی فراتر نمی‌رفت، که با در نظر گرفتن زمانه و کشور، پیشرفت به حساب می‌آمد. جز شورشهای سال ۴۲ که خود جوشی آن بر کسی پنهان نبود، سرلشکر پاکروان در طی سالهای ۱۳۴۰-۱۳۴۴ با مخالفانی سازمان یافته طرف نشد که او را به استفاده از شیوه‌های سرکوبی که محکوم می‌کرد، وادار کند.^۲ رشوه خواری که سپهبد تیمور بختیار به آن متهم شده بود، در باره جانشینش صدق نمی‌کرد. در ایران و در کشورهای شرقی طبیعی است که اشخاص سر نفوذشان "معامله" کنند. این معامله ممکن است خدمتی ساده

۱. خانواده گیتی از احضارشان به ساواک سخت ترسیده بودند. در گذشته موارد شائناژهای عاطفی زیاد بودند که طی آن برای به حرف وادار کردن یک زندانی در حضورش همسر یا خواهرش را تهدید می‌کردند.

۲. با وصف این، در ۱۳۴۱، در ایام جشنهای نوروز در کردستان تعداد زیادی از روشنفکران به اتهام کمک کردن به کردهای عراقی بازداشت شدند. به این مناسبت ساواک عده‌ای از زندانیان را شکنجه کرد. این رویداد در خاطره کردها به نام "نوروز سیاه" به یاد مانده است. سرلشکر پاکروان در آن ایام رئیس ساواک بود.

باشد یا بخششی گرانبها (فرشی نفیس، ملکی ششدانگ یا "پاکتی" که یواشکی در درون جیب طرف بلغزانند). وقتی مبلغ این بخشش از حدی گذشت، رشوه نامیده می‌شود. سپهبد بختیار در مقیاس مقامی که در هرم قدرت داشت رشوه خواری می‌کرد. و می‌دانیم که نفوذ و قدرت رئیس پلیس مخفی زیاد است... در عوض، پاکروان با حقوقی که می‌گرفت گذران می‌کرد. روزی در جلسه هیئت دولت، وقتی که دیگر رئیس ساواک نبود و سمت وزیر اطلاعات را داشت، یادداشتی به زبان فرانسه جلو هوشنگ نهاوندی، وزیر آبادانی و مسکن، گذاشت که رویش نوشته بود: "آقای وزیر، خبر دارید که حقوقهای ما را چه وقت پرداخت می‌کنند؟ - نهاوندی پاسخ می‌دهد، بیست و هشتم، اما منظور شما از این پرسش چیست؟ - پاکروان پاسخ می‌دهد، برای اینکه خریدهایی در پیش دارم." این پاسخ در کشوری که معمول نیست وزیر با حقوق وزارتش گذران کند، شگفت‌انگیز بود.

عرصه دیگری که پاکروان در آن شباهتی به بختیار نداشت، وفاداری بی‌دریغش به شاه بود. سرلشکر حسن پاکروان فرزند خانواده‌ای دیپلمات بود، پیش‌تر به پدر شاه خدمت کرده بود و حالا به پسر خدمت می‌کرد. او فاقد جاه طلبی شخصی بود. به همین دلیل محمدرضا او را برای اداره ساواک برگزیده بود پاکروان از ابتدای تأسیس ساواک در آن حضور داشت. در ۱۳۴۰ معاون بختیار بود. وقتی بختیار برق‌آسا از ریاست ساواک عزل شد، شاه پاکروان را مأمور حفظ اسناد و اوراق سری کرد تا مبادا بختیار یا یکی از وفادارانش روی آنها دست بگذارند و به جای امنی انتقال دهند. چون شاه هم ولی نعمت و هم رئیس مافوق او بود، حسن پاکروان در اجرای اوامر لحظه‌ای درنگ نکرد.

۲۱ فروردین ۱۳۴۴، اتومبیل شاه در محوطه کاخ مرمر، دفتر کار شاه توقف می‌کند. شاه در حالی که سرلشکر کمال رئیس ستاد کل او را همراهی می‌کند از اتومبیل پیاده می‌شود. طبق عادت شاه با گامهای سریع، بدن خمیده به جلو و دستها به پشت کمر، راه می‌رود. او با گردش چشم افراد گارد را که همه خبردار ایستاده‌اند از نظر می‌گذراند. همه جز یکی، که مسلسلش را بجای فشردن به سینه‌اش آرام از بدنش دور کرده و به حالت افقی می‌گیرد. مثل اینکه بخواهد شلیک کند. شاه این جزئیات را می‌بیند ولی به روی خودش نمی‌آورد و به راهش ادامه می‌دهد. او با دست چپش بازوی رئیس ستاد کل را می‌گیرد و او را بدرون کاخ می‌کشد. و می‌گوید: "سرت را بدزد". در همین اثنا صدای رگبار سلاحی خودکار شنیده می‌شود. تکه پاره‌های سنگهایی که از دیوار کنده شده بودند بالای سر شاه و سرلشکر کمال که درازکش روی زمین خوابیده‌اند پرواز می‌کنند. صغیر گلوله‌های دیگری طنین افکن می‌شود. سپس فریادهایی شنیده می‌شود و آنگاه سکوت برقرار می‌شود. سه جنازه از زمین برداشته می‌شود از جمله سرباز ضارب، رضا شمس آبادی. شاه از سوء قصد جان سالم به در می‌برد. دو هفته بعد، اعلامیه دربار شاهنشاهی سوء قصد را افشا کرده و آن را نتیجه توطئه‌ای اعلام می‌کند. در این حیص و بیص ساواک چهارده نفر را دستگیر کرده بود که برخی به محافل مذهبی و برخی دیگر به حزب توده نزدیک بودند. در هر حال این چیزی است که ساواک می‌گوید. ادعای شاه بیش از چند برگ نیست. به موجب اظهارات سازمانهای مسوول دفاع از حقوق بشر^۱ چنین پیداست اعترافاتی که بر

۱. گزارش کلود دوکرو Claude Ducreux ناظر حقوقی که از طرف "انجمن"

مبنای آنها ادعای نام تنظیم شده، زیر شکنجه گرفته شده‌اند. از طرف دیگر، برخی از اوراق اظهارنامه متهمان امضا نشده‌اند. از دو حال خارج نیست. اگر متهمی زیر شکنجه وا دهد و شروع به اعتراف کند، دلیلی ندارد که اوراق اظهارنامه‌اش را امضاء نکند. اگر ایستادگی به خرج داده و اعتراف نکند، معلوم است که اوراق جعلی و کار ساواک است. در این صورت، چه مانعی ساواک را از جعل امضای متهمان باز می‌داشت.

اگر بد رفتاری با متهمان کماکان وجود داشت، از قراین چنین پیداست که این کار - مثل بقیه کارهای ساواک در آن دوره - سیستماتیک نبوده است. بر مبنای اطلاعاتی که از محافل نزدیک به شاه به دست آمده، صورت مسأله متفاوت است. دو تن از متهمان پرویز نیک خواه و منصوری که سه روز پس از سوء قصد دستگیر شدند، تن به اعتراف ندادند. رئیس ساواک نیک خواه را برای حرف زیر فشار می‌گذارد. او فقط یک جمله را مرتب تکرار می‌کند: "من فقط در حضور اعلیحضرت همایونی حرف می‌زنم." سرانجام، به حالتی خسته و مردد - نیمه شب - دادستان کل به رئیس انتظامات کاخ سلطنتی تلفن کرده و می‌خواهد که جریان را به اطلاع شاه برساند. با شنیدن درخواست متهمان، شاه پاسخ می‌دهد: "خیلی خوب، فوراً به حضور بیاورید." شاه در لباس خواب دو مرد جوانی را به حضور می‌پذیرد که مغز متفکر سوء قصد بر ضد او تلقی می‌شدند. در پایان محاکمه نیک خواه که به مرگ محکوم شده بود مشمول عفو شاه قرار می‌گیرد و پس از چند سال از زندان آزاد می‌شود و در زمره ابواب جمعی ساواک در می‌آید و کارش متقاعد کردن

⇒ بین‌المللی عدالت دموکرات "اعزام شده بود.

روشنفکران برای همکاری با رژیم شاه بود. سابقه پرویز نیک خواه، به عنوان توطئه گر پشیمان، نشان می دهد که ساواک برای جلب مخالفان رژیم کوشش می کرده است. از همین رهگذر بود که منوچهر آزمون، توده ای سابق و مأمور سازماندهی دانشجویان برلین شرقی، به ساواک ملحق می شود و نردبان ترقی را در پستهای وزیر اطلاعات، سپس وزیر کار و بالاخره استاندار فارس یک به یک طی می کند.

آیا در آن شب فروردین ۱۳۴۴ توافقی میان شاه و پرویز نیک خواه صورت گرفته است؟ یا اینکه نیک خواه از عمل خود واقعاً احساس ندامت کرده و قول می دهد که صمیمانه به شاه خدمت کند. (شاه با به حضور پذیرفتن به او گفته بود: "چرا این کار را کردی؟ من چه بدی به تو کرده ام؟" آنچه مسلم است، این واقعه به نفع ساواک تمام شد.

اما نه به نفع سرلشکر حسن پاکروان که از ریاست ساواک کنار گذاشته می شود.^۱ چون نتوانسته بود پیش بینی کند که تروریستی ممکن است خودش را در میان افراد گارد شاهنشاهی جا بزند. به طور غیر رسمی این شایعه دهن به دهن می گشت که شاه ملایمت و نرم خویی پاکروان را در مبارزه با دشمنان سیاسی رژیم بر او خرده می گیرد. این برهان به برهان اول افزوده می شد. "تروریستها" که از هیچ خطری نمی ترسند، همه جا رخنه می کنند. از سوی دیگر، بعید نیست که امریکا هم در برکناری پاکروان دستی داشته باشد. پاکروان هوادار دو آتشه امریکا نبود و با مستشاران همه جا حاضر امریکایی روابط حسنه مهمی نداشت. و احتمال

می رود که امریکا از این بابت تکدر خاطرش را به شاه گوشزد کرده باشد. وانگهی، در این ایران بیش از پیش مطلق العنان، دیگر جایی برای امثال پاکروان نبود. من بعد برای دلربایی از شاه به چاکران درباری نیاز بود. هر وقت شاه از پاکروان نظرش را درباره فلان مسأله یا فلان شخص می پرسید، او پاسخ می داد: "اعلیحضرت اجازه بدهید موضوع را بررسی بکنم، پاسخ را تا چند روز دیگر تقدیم می کنم." جانشین او در ساواک از آن مأمورانی بود که به جای کلاه سر می آورند. علاوه بر این، رئیس جدید ساواک در عرصه دیگری هم به شاه خدمت خواهد کرد: ماجرای همخوابه های شاه که دربار پهلوی را سوژه داغ مجلات هفتگی غرب می کند. سرلشکر حسن پاکروان پس از برکناری از ریاست ساواک، ابتدا وزیر اطلاعات، سپس سفیر ایران در پاکستان شد. چندی بعد، سفیر ایران در فرانسه بود و در پایان مأموریتش به ایران بازگشت و موقع انقلاب اسلامی در نیمه بازنشستگی بسر می برد. رژیم انقلابی که بدون شک وساطت پاکروان را در ۱۳۴۲ حمل بر ضعف او می کرد، او را بدست عدالت دادگاه اسلامی سپرد. پس از محاکمه پاکروان محکوم به مرگ و تیرباران شد. پس از عزل پاکروان از ریاست ساواک، شاه مردی را می خواست که مشت آهنین بختیار و سرسپردگی پاکروان را یکجا داشته باشد. و شاه این شخص را در وجود سپهد نصیری یافت.

۱. پاکروان پس از ترور حسنعلی منصور از ریاست ساواک برکنار شد و در کابینه اول هویدا، در بهمن ۱۳۴۳ وزیر اطلاعات بود. مترجم.

نصیری: روح دوزخی شاه

۲۲ بهمن ۱۳۵۷، چهره‌ای پف کرده بر پرده تلویزیون ظاهر می‌شود. کلماتی که به زحمت می‌توان شنید از دهانی بی‌ریخت خارج می‌شوند. سپهد نصیری در تلویزیون ایران انقلابی به جرمهایش اعتراف می‌کند. چهارده سال پیش از این او در رأس ساواک "حکومتی" را آغاز کرد که از او منفورترین مرد کشور را ساخت.

چگونه شاه مردی چنان کوتاه‌بین را به ریاست ساواک منصوب کرد؟ این واکنش انتقادآمیز داریوش همایون، وزیر اطلاعات در آستانه انقلاب، احساس عمومی را درباره نصیری منعکس می‌کند. در ۱۳۴۲ نصیری پنجاه و هفت ساله است، ازدواج کرده و دو فرزند دارد. صورت گرد، پوست آبله‌گون، دهان کوچک، چشمان بی‌فروغ، فی‌الواقع چیزی که توجه را به خود جلب کند ندارد. کسی نیافتیم که محض رضای خدا از

او دفاع کند. یکی از کارمندان عالی رتبه ایرانی درباره اش گفت: "از دیدنش چندش می شد، سعی می کردم با او در رو نشوم". نعمت الله نصیری، خشن، بدون کنجکاوی فکری (به هیچ زبان بیگانه حرف نمی زد) و متحجر، آینه تمام نمای سازمانی بود که بر آن ریاست می کرد.

اما او یک حسن داشت، فقط یکی، که همه معایش را در نظر شاه می پوشاند: وفاداریش بی غل و غش بود. او تا دم مرگ به شاه وفادار ماند. وفادار تا مرز سر سپردگی. زن اولش، پروین، از مادری آلمانی که می گفتند با شاه اُنسی داشت، بلوندیش عنایات شاهانه را... با سرافرازی شوهرش، شامل حال او کرده بود.^۱

شاه با نصیری اندکی پس از بازگشتش از سویس، در دانشکده افسری تهران آشنا شد که از رفقای همدوره اش بود. شاه رئیس آینده ساواکش را خیلی خوب می شناخت بویژه از لقبی که در دوره نظام به آن شهرت داشت: نعمت خره. او بود که در مرداد ۱۳۳۲ مأمور شد حکم عزل از نخست وزیری را به دکتر مصدق ابلاغ کند. مأموریتی که او با وجود خطراتش - از جمله تیرباران شدن به جرم خیانت - بدون ترش رویی پذیرفته بود. در ۱۳۴۲ نعمت الله نصیری به فرمانداری نظامی تهران منصوب شد. از این پس او مسؤول مسائل امنیتی پایتخت است. مسؤولیت نقض حقوق بشر که ساواک از همان اواخر دوران ریاست پاکروان به آن متهم است به گردن او است. شاهد آن نامه ای است که

۱. شایع بود که نصیری ازدواج دومش را ترتیب داد تا از ازدواج با مادرزن شاه که شاه می خواست به عقد او در آورد اجتناب کند.

پرویز عدالت منش^۱ در ۱۳۴۲ به ریاست دادگاه پژوهش تهران نوشته و در آن شکنجه هایی را که متحمل شده است، افشا می کند. پرویز عدالت منش، سن بیست و پنج سال، "بدون شغل" توصیف شده است در حالی که رفقای هم سلوکش اغلب از پایگاه دانشجویی برخوردارند. فقدان این "حمایت اجتماعی (پایگاه دانشجویی) موانع شکنجه کردن او را از میان برمی داشت."

افشاگریش از شکنجه ای که متحمل شده حاکی از "شیوه زمخت" شکنجه است که در سالهای بعد گسترش یافته و کم کم "ظریف" می شود. همه ترندهای شکنجه در آن موجود است. تهدید بستگان: "همان روز سرهنگ سالاری بازجویی را در حضور پدر و برادرانم که به عنوان گروگان دستگیر شده بودند، آغاز کرد. بازپرس نظامی پدرم را جلوی من سرپا نگاه می داشت و مرا تهدید می کرد که اگر سماجت به خرج دهی و همه حقیقت را اعتراف نکنی، ریش پدرت را می تراشم [...] محرومیت از خواب: همان روز ساعت هفت بعد از ظهر بازجویی شروع شد و بدون وقفه تا ساعت سه بعد از ظهر فردا ادامه یافت؛" استراتژی خرد کردن اعصاب: "آنها تهدید کردند که مرا بدست سرگرد سیاحتگر (مخوف ترین شکنجه گر تهران) خواهند سپرد. چند روز بعد، زمانی که زندانی نگران این احتمال است، سرگرد سیاحتگر با شلاقی سیمی در دست از راه می رسد." شکنجه و تهدید و ارعاب باهم، سرانجام زندانی را در هم می شکنند و او را به هر اعترافی وامیدارد. "پس از بازجویی کوتاه، سرگرد

۱. پرویز عدالت منش و مهدی بازرگان و آیت طالقانی عضو نهضت آزادی بودند.

سیاحتگر مرا روی تختخواب فلزی خواباند، دو مأمور شهربانی، یکی روی سرم، دیگری روی پاهایم نشستند [...] سرگرد یک ریز به من فحش می‌داد و دستور داد هر چه درباره آیت‌الله طالقانی می‌دانم بگویم. از امتناع من خشمگین شد و ضربه‌های شلاق را از سر گرفت. مرا، در صورت حرف نزدن، به چپاندن بطری در مقعد تهدید کرد [...] در حین شکنجه کردن من مرتب رجز خوانی می‌کرد: "تو مرا نمی‌شناسی، من بودم که وارطان^۱ را کشتم... من جمجمه‌اش را با مته دستی سوراخ کردم... من با دستهای خودم ده زندانی را زیر شکنجه کشته‌ام، مواظب باش تو یازدهمی نشوی. من جانوری هستم که نظیرم در هیچ جنگلی پیدا نمی‌شود. من ترحم سرم نمی‌شود."

"دیگر چیزی نمی‌فهمیدم، هر چه او دیکته می‌کرد، من روی کاغذ می‌نوشتم."^۲

قرار گرفتن نصیری در رأس ساواک به "مبتدی بودن" نسبی که تا آن وقت در ساواک معمول بود خاتمه می‌دهد. در دوران ریاستش، ساواک در سرتاسر ایران حضوری همه جا حاضر پیدا می‌کند، یا دست کم چنین شبهه‌ای را القاء می‌کند، و این برای نصیری پیروزی کوچکی نبود.

در اواخر دهه ۴۰، ساواک تصمیم می‌گیرد به هر اداره مرکزی وزارتخانه‌ای با صلاح‌دید وزیر مربوط نماینده‌ای اعزام کند. با وصف

این، به مرور که مقام و اختیارات ساواک در جامعه افزایش می‌یابد، کمتر به رأی و صلاح‌دید وزیر توجه می‌کند. در نهایت امر، وزیر، که از ساواک حساب می‌برد، در گزینش‌هایش مداخله‌ای نمی‌کند. معمولاً، نماینده اعزامی ساواک یک نظامی بود، سرهنگ بازنشسته‌ای که موظف بود از رخنه عناصر متجاسر در ادارات جلوگیری کند. به عبارت دیگر، وظیفه نظارت بر کارمندان را بر عهده داشت.

از ۱۳۴۵ ترتیبات استخدامی در ادارات سخت‌تر می‌شوند. هر متقاضی شغل باید پرسشنامه‌ای را تکمیل کند که نسخه‌ای از آن به ساواک فرستاده می‌شود. این پرسشنامه برای این بود که معلوم شود متقاضی سوابق مشکوکی ندارد. از او خواسته می‌شد که هویت خودش - که امری عادی است - و والدین و برادران و خواهرانش را نیز به تفصیل بنویسد. همین ترتیبات برای استخدام کارمندان و اعضای هیئت علمی دانشگاه نیز مراعات می‌شد. پس از آن ساواک درجه قابل اعتماد بودن متقاضی شغل را تعیین می‌کرد. به نسبت کاهش تماس با فردی مشکوک این درجه [قابل اعتماد بودن] افزایش می‌یافت. مثلاً، اگر خواهر متقاضی شغل در دانشگاه با برادر یک تروریست همکلاس بوده باشد خطر کمتر ارزیابی می‌شد تا اگر برادر همان تروریست، دوست متقاضی بوده باشد. پس از این بررسی، داوطلب به یکی از مشاغل "عادی"، "حساس" یا "فوق‌العاده حساس" راه پیدا می‌کرد. برای تصدی مشاغل خاص، موافقت قبلی ساواک الزامی بود. فی‌المثل، وقتی که خواستند ساختمان جدید ساواک را در سلطنت آباد بسازند، هوشنگ نهاوندی، وزیر آبادانی و مسکن وقت، مهندس معماری را معرفی می‌کند که چند سال قبل بر نوسازی کاخ نیاوران نظارت داشته است. این راه حل سبب شد که

۱. یک مبارز توده‌ای که در ۱۳۳۳ دستگیر شد. یکی از آنهایی که زیر شکنجه مردند.

۲. به نقل از: نفت و خشونت.

از گشودن پرونده جدیدی برای یافتن یک مهندس معمار ایرانی، فارغ از هر شائبه سوءظنی، برای طرح نقشه‌ها و تأسیسات امنیتی ساختمان ساواک، اجتناب شود.

این مراقبت‌ها به نسبت حساسیت وزارتخانه‌ها سخت‌تر و سخت‌تر بودند. هوشنگ نهاوندی می‌گوید که وزارت آبادانی و مسکن هیچ‌وقت در معرض بازرسی‌های موشکافانه ساواک نبوده‌است. در عوض، وقتی که به ریاست دانشگاه تهران منصوب شدم، مسؤولیتم فوق‌العاده حساس شد.

دانشگاه آشفشان همیشه در حال فوران پایتخت بود. یا در حال اعتصاب بود یا تعطیل، چونان کندوی مخالفان رژیم زیر نظارت شدید قرار داشت. مدرسانی که احتمال می‌رفت مبلغ افکار و عقاید زیانبخش برای رژیم باشند از آن رانده می‌شدند و از داوطلبان استخدام در هیئت علمی گزینش دقیقی بعمل می‌آمد. هوشنگ نهاوندی روایت می‌کند: "وقتی می‌خواستیم استادیاری استخدام کنیم، درخواست موافقتی به ساواک می‌فرستادیم. یک ماه بعد پرونده با مهری بر روی آن به ما مرجوع می‌شد: "قبول"، "رد"، "رد مطلق". این عنوان اخیر بسیار نادر بود. گاهی نیز روی پرونده این جمله بی‌معنا برای مشاغل دانشگاهی درج می‌شد: "مجاز برای تصدی مشاغل غیرحساس". از لحاظ قانونی، من الزامی به مراعات آن نداشتم."

داوطلبانی که بطور مطلق "رد" نمی‌شدند می‌باید شخصی را برای ضمانت حسن رفتارشان معرفی می‌کردند. در چنین وضعیتی بود که هوشنگ نهاوندی رئیس دانشگاه تهران در امر استخدام بهرام بیضایی، کارگردان پرآوازه ایرانی، که ساواک با استخدامش در دانشگاه تهران

مخالفت کرده بود، مداخله کرد. رئیس دانشگاه به نثر مسجع که در شرق مقبول است نامه‌ای به ساواک می‌نویسد، به این مضمون: "آقای بهرام بیضایی به اصول قانون اساسی و به ارکان حکومت پادشاهی احترام می‌گذارد...". و سرانجام، با این ترفند، او به استخدام دانشگاه در می‌آید. محوطه دانشگاه نیز همیشه زیر نظارت مأموران ساواک بود. در ۱۳۵۴، سرآنتونی پارسونز^۱، سفیر علیاحضرت ملکه الیزابت در ایران که از دانشگاه بازدید می‌کرد، نفرت دانشجویان را نسبت به رژیم شرح می‌دهد. همچنین خاطر نشان می‌کند که حضور اتومبیل لندروور ساواک "جزئی از منظره همیشگی بود".

حضور ساواک در ادارات در کلیه سطوح جامعه محسوس و جزئی از زندگی روزمره در شهرهای بزرگ شده بود. در ۱۳۵۴، سرژ - گنزه^۲ سپاهی خدمات مدنی در ایران، مسؤول تربیت مربیان زبان فرانسه، نقل می‌کند که: "روزی یک مأمور ساواک بطور رسمی و خیلی خودمانی به مؤسسه ما مراجعه کرد و برای خودش دفتر کاری خواست تا از آنجا رفت و آمد خانه‌ای واقع در مقابل مؤسسه را منظم‌تر زیر نظر بگیرد...". و ناباورانه اضافه می‌کند "از کجا معلوم که منظور خود ما نباشیم".^۳ این هنوز قسمت آشکار کوه یخ ساواک است! آنها فریب نمی‌دهند؛ رسماً خودشان را ساواکی معرفی می‌کنند. نگران‌کننده‌تر از آن، نظارت موازی از سوی کسانی است که گمان نمی‌کنی مأمور ساواک باشند و شانه به شانه

1. Sir Anthony Parsons

2. Serge Ginger

3. *Nouvelles Lettres Persanes*

ساواک در ایران در حال گسترش است.

در محوطه دانشگاه، در میان استادان و دانشجویان و مأموران رسمی ساواک که درون لندروورشان به سهولت تشخیص داده می‌شوند، خبرچینها نیز در حال رفت و آمد، مراقبت و افشاگری‌اند. از میان استادان و دانشجویان نیز عده‌ای به میل، عده‌ای به زور برای ساواک کار می‌کنند. سرژگنزه روایت می‌کند که شایعاتی سرزبانها است که از کلاس اول دبیرستان به بالا، در هر کلاس حداقل دو دانش‌آموز مخفیانه با ساواک تماس دارند (نه شاگردان کلاس آنها را به عنوان ساواکی می‌شناسند و نه آنها یکدیگر را بدین عنوان، برای آنکه کار مراقبت آسانتر و موثرتر باشد)^۱ در جامعه ایرانی دهه ۵۰ این نوع شایعه بی‌اساس نیست. مردم حتی در خانه‌هایشان وقتی می‌خواهند از شاه حرف بزنند صدایشان را پایین می‌آورند. اگر کسی بخواهد در حضور عام درد دل کند یا از سیاست حرف بزند، بلافاصله مردم از او دوری می‌جویند. اگر او بی‌پروا سخن می‌گوید، برای آنست که از دستگیر شدن واهمه ندارد، چونکه از ایادی ساواک است. ساواک ایرانیان را به بیماری اسکیزوفرنی مبتلا کرده‌است. بخشی از جمعیت بخاطر ترس از ساواک از سیاست حرف نمی‌زند، بخش دیگر چون از سیاست حرف می‌زند متهم به ساواکی بودن است!

این حضور همه‌جا حاضر ساواک مایه مشاجره‌های قلمی زیادی در دوره شاه شده‌است: سازمان چه تعداد مأمور دارد؟

"بین سی هزار تا شصت هزار نفر تمام وقت برای ساواک کار

می‌کنند. اما اینها فقط بدنه اصلی سازمانی بسیار بزرگتر را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد برخی از دیپلماتهای مأمور در ایران، حدود سه میلیون ایرانی (یک هشتم جمعیت بالغ کشور!) مأموران غیررسمی ساواک هستند. نتیجه اینکه چشم و گوش ساواک همه جا هست: در میهمانخانه‌ها، درون تاکسی‌ها، در مدارس [...] در خوابگاه و در کافه تریای دانشجویان، وقتی که دانشجویان آنجا نیستند."^۱

اعداد و ارقامی که شاه آنها را تکذیب می‌کند: "با کدامین ضربه عصای سحرآمیز این میلیونها ساواکی که قاعدتاً به رژیم وفادارند، وقتی که رژیم من متزلزل شد، تبخیر شدند؟"^۲ به نحوی واقع‌بینانه، شاه تعداد مأموران ساواک را بین سه هزار دویست تا چهار هزار نفر تخمین می‌زند، که البته از تعداد واقعی‌شان کمتر می‌نماید. امروز، با مقابله و مقایسه منابع گوناگونی که در اختیار داریم،^۳ چنین می‌نماید که ساواک حدود هفت هزار کارمند داشته است که باید به آنها برحسب اوضاع و احوال، جمعیت پنجاه تا صد هزار نفری خبرچینها را نیز افزود. به نظر احسان نراقی، این خبرچینها یا از ترس یا از برای آنکه مشمول مراسم مقامات قرار بگیرند، مبادرت به این کار می‌کردند. و بندرت از روی اعتقاد یا به خاطر کسب درآمد تن به این همکاری می‌دادند.

پس دلیل عنوان کردن اعداد و ارقامی چنان بزرگ که ساواک را چون عنکبوت هشت‌پایی نشان می‌دهد که ایران را در میان شاخکهای

۱. نیوزویک، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۴

۲. پاسخ به تاریخ

۳. چون تعداد مأموران ساواک از اسرار دولتی است و هرگز منتشر نشده‌است.

1. Ibid.

حساسش خفه می‌کند چیست؟ دو دلیل برای توضیح آن می‌توان اقامه کرد.

نخست، منشاء این اعداد و ارقام خود ساواک است. ایران همیشه خیلی سریع تکذیب نامه‌هایی در پاسخ مقاله‌های اهانت‌آمیز مطبوعات خارجی منتشر می‌کرده است، اما در برابر زیاده‌روی‌هایی که به ساواک نسبت داده می‌شد، واکنش سست بود. ساواک را هر چه بزرگتر نشان می‌دادند، بیشتر مایه وحشت مردم می‌شد. لذا، شایعاتی که خبرچینها در سرتاسر کشور درباره کارهای ساواک پخش می‌کردند، به میزان وسیعی کار خود ساواک بود.

از طرف دیگر، مخالفانی که "رژیم دیکتاتوری ایران" را افشا می‌کردند، بزرگنمایی کاذب ساواک را دستاویز قرار می‌دادند. و از آن برای نشان دادن ترسناکی رژیمی که با آن مبارزه می‌کردند، استفاده می‌شد. آن وقتها مخالفان رژیم پروایی نداشتند که بگویند "ساواک یعنی گشتاپو و کا.گ.ب. باهم".

ساواک نصیری، دولتی در دولت بود. از لحاظ قانونی، ساواک زیر نظر نخست‌وزیر و جزئی از دولت بود. اما از برکت جنون پنهانکاری و شخصیت پرستی افراطی که از ویژگیهای رژیم شاه بعد از ۱۳۴۲ بود، ساواک به استقلال کاملی دست یافته بود. نصیری خشن و مخلص، نمی‌توانست و نمی‌خواست مانعی بر سر راه اراده شاه باشد. او به این سِمَت گمارده شده بود تا جامعه ایرانی را طبق آرزوهای اربابش بسازد، پس تصمیم گرفت که هیچ عرصه‌ای از حوزه نظارت ساواک خارج نباشد. او فقط به شاه حساب پس می‌داد، و به قول داریوش همایون،

"ساواک تیول او بود."

تصویری که از ایران به عنوان کشوری با نظم آهنین در اذهان جا افتاده بود، بیشتر از احساس ناامنی در آن، که تا بالاترین مقام دولت را در برمی‌گرفت، ناشی می‌شد.

هوشنگ نهاوندی خاطره‌ای از آن دارد. در ۱۳۴۹ - که او رئیس دانشگاه [پهلوی] شیراز بود - با خبر می‌شود که سرلشکر کریمی، فرمانده تیپ نیروی زمینی، به دلایلی که برایش معلوم نبود پیش از موقع بازنشسته می‌شود. کریمی از او می‌خواهد که شغلی برایش در دانشگاه دست و پا کند. در آن موقع، رئیس دانشگاه پهلوی در کاخ سلطنتی شیراز اقامت داشت. با اطلاع از اینکه پُست فرماندهی انتظامات کاخ خالی است، نهاوندی، سرلشکر بازنشسته کریمی را در آن سِمَت می‌گمارد. این یک مقام تشریفاتی بود و فرمانده اقتداری جز روی چند نفر نداشت. طبق معمول، رئیس دانشگاه برگه استخدام متقاضی شغل را به ساواک می‌فرستد. چند روز بعد پاسخ دریافت می‌کند: "عنصر خطرناک که باید مطلقاً کنار گذاشته شود." نهاوندی که از پاسخ رد ساواک نگران شده بود به مسوول ساواک شیراز تلفن می‌کند. در جو سوءظنی که آن زمان حاکم بود، توصیه به کارگماردن یک "تروریست" عمل محتاطانه‌ای نبود. مسوول ساواک شیراز پاسخ می‌دهد که پاسخ رد از سوی مقامات خیلی بالا صادر شده است و ماجرا گویا خیلی محرمانه باشد. یک ماه بعد، در ملاقاتی که نهاوندی با شاه داشته است، ماجرای کریمی را با او در میان می‌گذارد. شاه شگفت زده به او پاسخ می‌دهد که از ماجرای بی‌خبر است و تصمیم را حتماً نصیری گرفته است. شاه به نهاوندی می‌گوید: "نامه‌ای به سپهبد نصیری بنویس و به او بگو عجب خری هستی تو، انتخاب سرلشکر

کریمی بسیار عالی است. "نهاوندی از وحشت خرد نامیدن رئیس قدر قدرت ساواک ابراز ناراحتی می کند. شاه در پاسخ می گوید: "این یک دستور است. بروید و نامه را فراموش نکنید!"

هوشنگ نهاوندی مستقیماً با سپهبد نصیری مکاتبه نمی کند، بلکه توسط مسؤول ساواک شیراز نامه‌ای فوری برایش می فرستد با قید رونوشت آن به عرض اعلیحضرت برسد... و سرانجام سرلشکر کریمی به سمت فرماندهی انتظامات کاخ منصوب می شود!...

پنج سال بعد، که در این فاصله نهاوندی رئیس دانشگاه تهران شده است، بار دیگر با سپهبد نصیری درگیر می شود. چند ماه پیش از تأسیس حزب رستاخیز بود یعنی تنها تشکیلات سیاسی مجاز از نظر شاه. مبارزه مطبوعاتی شدیدی برضد برخی از رؤسای دانشگاهها به عنوان همدستان چریکهای شهری به راه افتاده بود. هوشنگ نهاوندی در این میان هدف اول بود. می گوید به خانه بازگشته و روزنامه‌ها را خوانده بودم که تلفن زنگ زد. نصیری بود. با صدایی خشمگین و لحنی عتاب آمیز گفت: "مقاله روزنامه را خواندی؟ می دانی که معنایش چیست؟ باید استعفا بدهی! - نهاوندی در پاسخ می گوید: شما نیستید که مرا منصوب کرده اید. من فقط به فرمان شاه استعفا می دهم." نهاوندی بدون فوت وقت با دفتر کاخ سلطنتی تماس می گیرد و پیام تلکسی به شاه، که در این ایام سال برای استراحت به سویس رفته است، مخبره و در آن کسب تکلیف

۱. بعید نیست که در این ماجرا شاه نخواسته است اعتراف کند که مغضوب واقع شدن سرلشکر کریمی (که صدور فرمان آن در اختیار خودش بود) هیچ دلیل صریحی نداشته است.

می کند. رئیس دفتر شاه که نهاوندی را از لحاظ سیاسی مرده می دید، مسؤولیت مخابره تلکس را پذیرفته بود. نهاوندی می گوید، "چشم براه پاسخ بودم و نمی رسید، لحظات سختی بود" و بالاخره پاسخ تلکس رسید: "به رئیس دانشگاه تهران بگویید، به انجام وظایفش ادامه دهد و بر سر پُستش بماند."

این دو روایت بخوبی هم قدرت و هم استقلال سپهبد نصیری را در کارهایش نشان می دهد. با وصف این، بعقیده نهاوندی، نصیری آن قدر باهوش نبود که بتواند به تنهایی عمل کند. وانگهی، در امور مربوط به شخصیت‌های مهم مملکتی، او نمی توانست بدون تأیید مقامی بالاتر تصمیم بگیرد. نهاوندی دست نخست وزیر وقت، امیر عباس هویدا را در سوار کردن این دوز و کلکها می بیند. این یک فرض است. فرض دیگر این است که شاه خودش مبارزه مطبوعاتی را برضد نهاوندی براه انداخته و سپس به او اعاده حیثیت کرده است. فرضیه‌ای که با شناختی که از منش و سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" شاه داریم بعید به نظر نمی رسد. شاه با دادن دستور به نصیری برای راه انداختن مبارزه مطبوعاتی، نهاوندی و سایر رؤسای دانشگاهها را متزلزل می کرد. از طرف دیگر، با بیرون نگاه داشتن خود از ماجرا و با مخابره تلکس نجات دهنده‌اش، خودش در هیئت منجی ظاهر می شد که آمده است تا داد مظلومان بستاند و بی عدالتیهای همکاران بی کفایت یا سختگیر حکومتش را جبران کند. نتیجه کار: رئیس دانشگاه تهران از رئیس ساواک بیشتر متنفر می شد. اختلافی که شاه بدین ترتیب الی غیرالنهاییه میان همه رجال ذی نفوذ دولت می انداخت، مانع از اتحاد "افقی" آنان می شد و در نتیجه خطر کودتا را از بالای سرش دور می کرد. حالا به اهمیت امثال سپهبد نصیری برای شاه

بهرتر پی می‌بریم. این که نصیری به نقشی که او را می‌داشتند ایفا کند آگاه بوده‌است، یا که فقط مهره‌ای در بازی شاه بوده‌است، یک چیز مسلم است، او هیچ وقت به فکر عصیان نیفتاده است.

به هیچ کس اعتماد نکن، شعار و خط مشی ساواک بود. روی همین اصل، تعدادی از خبرچینهای معروفش در تعقیب تروریستهای خطرناک نبودند بلکه جاسوسی نزدیکان شاه را می‌کردند. بدین منظور، نصیری خبرچینهایی در همه جا به کار گمارده بود. جَو حاکم بر دربار، جَو سوءظن بود.

در آغاز سال ۱۳۵۶ احسان نراقی در هواپیمایی که به پاریس می‌رفت با شاهپور عبدالرضا ملاقات می‌کند. برادر شاه از او می‌پرسد، چه راهی برای بیرون کشاندن ایران از بحرانی که داشت در آن فرو می‌رفت به نظرش می‌رسد. نراقی به او پاسخ می‌دهد. مشکل اصلی از فساد دولت ناشی می‌شود و باید هر چه زودتر خانواده سلطنتی را از شایعات افتضاح مالی که دامنش را می‌گیرد دور کرد: "باید که اعضای خانواده سلطنتی به شیوه‌ای که در دربار انگلستان معمول است، سیاهه دارایی داشته باشند." شاهپور عبدالرضا این فکر را می‌پسندد ولی برای مدفون کردن. چون بتازگی بخاطر تسهیلاتی که برای استقرار یک شرکت کانادایی خمیر کاغذ در شمال کشور ایجاد کرده بود، حق دلالتی کلانی از هوشنگ انصاری، وزیر دارایی، دریافت کرده بود. اما صحبتهایی که میان این دو نفر رد و بدل شده بود، گوش شنوایی هم پیدا کرده بود. در کنار شاهپور عبدالرضا،

معاون وقت وزیر دارایی نشسته بود که به سبب مقامی که داشت سوءظنی بر نمی‌انگیخت. سه سال بعد، احسان نراقی در رژیم اسلامی دستگیر و زندانی شد. جرم او تماس با هواداران بنی صدر بود. نراقی می‌گوید، در پرونده اتهامی‌ام از مشاهده کاغذی که در دوره ساواک بدست شخص معاون وزیر دارایی نوشته شده و جزئیات مکالمه با شاهپور عبدالرضا در هواپیما در آن درج شده بود، شگفت زده شدم.

میان شایعه و خبرچینهای واقعی ستوه آور، ساواک چنین وانمود می‌کرد که هیچ چیز از نگاهش پنهان نمی‌ماند.

در رأس هرم و پشت سر نصیری، سرنخها در دست شاه بود. به دستور او، ساواک برای همه شخصیتهای مملکتی دست‌اندرکار، پرونده‌ای برای روز مبادا آماده نگه می‌داشت...

در هواپیمایی که شاه و همراهانش را به دیدار رسمی از چکسلواکی می‌برد، شاه و شهبانو با چند تن از وزرای همراه از جمله هوشنگ نهاوندی و مسوول بازرگانی خارجی با کشورهای اروپای شرقی گفتگو می‌کردند. در این سفر زنان نیز همراه شوهران خود بودند. محفل دوستانه بود و سرها از باده گرم. گفتگو پیرامون وراجیهای دربار بود، که شاه بی مقدمه رو به هوشنگ نهاوندی کرده و گفت: "و شما آقای نهاوندی یکی از نادر مردانی هستید که معشوقه ندارند..." لبخند بر لبان حاضران در محفل، چه مرد و چه زن، ماسید. و شاه افزود: "خدا می‌داند که ما درباره همه مردم پرونده داریم..."

یکی دیگر از تخصصهای ساواک، شایعه پراکنی برای لطمه زدن به حیثیت اشخاص خوش نام بود. یک شبه شایعه‌ای درباره فلان مخالف

پاکدامن و مصالحه ناپذیر رژیم سرزبانها می افتاد که موجب بگير دربار است. یا خائنی است در خدمت ساواک، یا کا.گ.ب، یا هر دو با هم. اسناد جعلی ای که ساواک در این موارد سر هم می کرد شرم آور بودند. ساواک از همین روش، وقتی هم که می خواست یکی از نزدیکان دربار را بدنام کند استفاده می کرد. هوشنگ نهاوندی می گوید، یک روز دیدم شایعه ای در مضمون "زن بارگی" درباره من سرزبانها است. ماجرای که نقل می شد این بود که ژاندارمری کرج مرا همراه با زن غریبه ای در اتومبیل در وضعیتی که ربطی با رانندگی اتومبیل نداشت غافلگیر کرده است. تمام تهران درباره آن حرف می زد. دلیل چنین شایعه سازی و شایعه پراکنی چه بود؟ دربار به هر شخصیت سرشناس مملکتی داشتن روابط نامشروعی را نسبت می داد. افتضاحی از این دست، شخص مورد نظر را اسباب مضحکه می کرد ولی زندگی شغلی اش را در دستگاه دولت به خطر نمی انداخت. بنابراین منظور از این شایعه پراکنی حذف آن آدم نبود. به عقیده نهاوندی شایعه را نصیری می ساخت و شاه آن را رفع و رجوع می کرد و به رئیس پلیس مخفی اش می گفت: "روزی که تو می گویی نهاوندی را غافلگیر کرده ای، او همراه من در سفر شیراز بود!" می دانیم که نصیری شایعات بی اساس را تنها بخاطر خوش خدمتی به شاه که از داستانهای عجیب و غریب لذت می برد می ساخت. شایعه فوق با وجود تکذیب شاه همچنان دهن به دهن می گشت. شاه وقتی با نهاوندی روبرو می شد، به او کنایه می زد: "آقای رئیس دانشگاه شما بهتر است برای خودتان یک آپارتمان دنج بخرید..." این نوع رفتار به شاه اجازه می داد که وزرا و امرایش را در نظام شاهنشاهی، که معجونی بود از فساد مالی و سبقت جویی در خوش خدمتی به شخص شاه، "بسیج کند".

هر یک از امیران و از وزیران در آنچه گمان می کرد مورد علاقه شاه است روی دست دیگری بلند می شد. از ایرج امینی پسر علی امینی که در مسابقه ورودی وزارت امور خارجه با احراز رتبه اول قبول شده بود، نام نویسی نمی شد. همه گمان می کردند که سابقه سیاسی پدر مانع ورود پسر به کادر سیاسی مملکت است. در حالی که اصلاً چنین نبود. دلیل آن خوش خدمتی وزیر امور خارجه وقت بود که به ایرج امینی اعتراف کرد: "فکر می کردم که نام نویسی از شما موجبات تکدر خاطر ملوکانه را فراهم خواهد کرد..." در این یک مورد ساواک هیچ مداخله ای در کار مانع تراشی شغلی نداشت. ایرج امینی به دستور شخص شاه در وزارت امور خارجه پذیرفته شد.

چند سال بعد، ایرج امینی با ساواک سرو کار پیدا کرد. در راه بازگشتش از اروپا در فرودگاه مهرآباد دو مرد منتظر او بودند و از او خواستند نامه هایی را که با خود دارد تحویل آنان دهد. ایرج امینی بخاطر می آورد: "دو مرد خیلی مؤدب، که یکی از آنها فرزندم را در آغوش گرفت و من جیبهایم را برای یافتن نامه هایی که همراه داشتم می گشتم. من دو نامه از جیبم در آوردم و بشدت به این عمل آنان که قانون سّری بودن مکاتبات را نقض می کرد اعتراض کردم. دو مرد عذرخواهی کردند و گفتند که به دستور شخص سپهد نصیری این کار را می کنند. منشاء این سوءظن ساواک ملاقاتی کاملاً تصادفی بود که من در ژنو با سپهد تیمور بختیار داشتم. در واقع، این شخص در همان ساختمانی سکونت داشت که مادرم و من با او حرف زده بودم. بنابراین در منطق ساواک من مظنون بودم. فردایش من به نصیری تلفن زدم. رئیس دفترش گوشی را برداشت و من به او تذکر دادم که ایران یکی از امضاکنندگان کنوانسیون بین المللی

حقوق بشر در تضمین سرّی ماندن مکاتبات اشخاص است. با مزه این بود که من از شرکت در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد به کشور باز می‌گشتم. فردای آن روز رئیس دفتر نصیری به من زنگ زد و خبر داد که نامه‌هایم به من بازگردانده می‌شود.

نهادندی می‌گوید: "بیشتر وقت ساواک به گوش کردن به مکالمات تلفنی مسوولان مهم مملکتی می‌گذشت. تلفن همه مقامات کنترل می‌شد." همه و در وهله اول وزرا و وکلای مجلس و هر کسی که سر سوزنی قدرت داشت. علی‌امینی، نخست‌وزیر ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱، هر چند هیچ‌وقت مخالف شاه نبود، به فرمان او منصوب و به فرمان او عزل شده بود، در تمامی شانزده سال بعدی تحت نظر بوده است. یک اتومبیل ساواک همیشه جلوی خانه‌اش متوقف بود و هر وقت که از منزلش برای خرید یا دیدار فرزندانش بیرون می‌آمد او را تعقیب می‌کرد.

مکالمات تلفنی‌اش هم کنترل می‌شد. احسان نراقی که به وی تلفن کرده بود تا جریان گفتگویش با شاه را به اطلاع او برساند، رونوشت همان مکالمه را در میان اوراق پرونده‌اش پیدا می‌کند. و این امر مانع از آن نبود که همان وقت شاه علی‌امینی را به دربار بخواهد و با او درباره چگونگی بیرون آوردن ایران از بحرانی که آن را فرا گرفته بود، مشورت کند.^۱

هنوز امروز هم، مخالفان سابق شاه بر این باورند که همه مقامات مهم رژیم سابق دستچین شده ساواک بوده‌اند.

البته ساواک به هر کسی که ممکن بود برایش مفید باشد نزدیک می‌شد، اما همیشه امکان داشت همکاری با آن رد شود. براستی که در

"هرم فرومایگی" که از ویژگی‌های رژیم سلطنتی بود، گاهی مردان سلیم‌النفسی هم پیدا می‌شدند که دست رد به سینه ساواک بزنند. خوشبختانه شیوه‌های گوناگونی برای همکاری با ساواک وجود داشت که اجازه می‌داد هرکس با وجدانش کنار بیاید. مثلاً، آیا آن دولتمرد روشن ضمیری که در پایتخت‌های اروپایی در به در به دنبال دانشجویان نخبه‌ای می‌گشت که سیاست زده شده‌اند و سعی می‌کرد آنان را برای خدمت به کشورش که فوق‌العاده به وجودشان نیاز داشت بازگرداند، به ساواک خدمت می‌کرد یا به کشورش؟ آیا روزنامه‌نگارانی که در روزنامه‌ها کار می‌کردند که اخبار زیر شدیدترین سانسور قرار داشت، ساواکی بودند؟ برای داریوش همایون که مدتها به کار روزنامه‌نگاری اشتغال داشته است پاسخ این پرسشها منفی است. او می‌گوید: "اتفاق می‌افتاد که مرا بخاطر نوشتن مقاله‌ای که خوششان نیامده بود برای ادای توضیحاتی بخواهند، اما من عضو ساواک نبوده‌ام! اما راست است که در دوره تیمور بختیار عضویت در ساواک به من پیشنهاد شد. روزی مرا به ساواک دعوت کرد تا بگوید که از مقاله‌های من خوشش می‌آید و در ضمن گفتگو پرسید که "چرا با ما کار نمی‌کنید؟" سپهبد بختیار برای اغوای روزنامه‌نگاران شیوه بکری داشت، او برای آنان به مناسبت جشن نوروز پول نقد می‌فرستاد. داریوش همایون می‌افزاید، اما این بیشتر بخاطر تبلیغ برای شخص خودش بود. اغلب اوقات وقتی ساواک ما را احضار می‌کرد، دلیلش کنجکاوی در موضوعی بود که خوشایند شاه نبود. در ۱۳۳۵، رکن دوم

۱. اصطلاح از ژرار ویلیه است در:

۱. در آبان ۱۳۵۷، دو ماه پیش از آنکه شاه برای همیشه کشور را ترک کند.

مرا به دفترش احضار کرد، چون مقاله‌ای درباره‌ی جمال عبدالناصر (ابلیس آن دوره) نوشته بودم. می‌خواستند بدانند آیا من با مصر در تماس هستم. زیرا به زعم آنان نوشتن چنین مقاله‌ای نشانه‌ی واقع بینی روزنامه‌نگار نبود بلکه دلیلش این بود که یک قدرت خارجی سیلش را چرب کرده‌است! در ۱۳۴۸، سپهد نصیری، من و سایر نویسندگان روزنامه‌ی آیندگان را ساعت هشت صبح به دفترش احضار کرد. وضعیت قمر در عقرب بود. شاه از خواندن یک مقاله‌ی من به خشم آمده و به نصیری تلفن زده بود. نصیری خودش خشمگین شده و ما را اول صبح به دفترش احضار کرده بود. در تمام مدتی که جلسه‌ی ما در ساواک طول کشید، او می‌خواست بداند ما از کدام قدرت خارجی برای نوشتن چنین مطالب نامعقولی پول گرفته‌ایم."

سانسور کسب و کار ساواک بود. یک دایره‌ی ممیزی نشریات اعم از کتاب و مطبوعات در وزارت فرهنگ و هنر ایجاد شده بود که آنجا روحانیون بر کار انتشار کتب از لحاظ مذهبی نظارت داشتند. توهین به مبانی شریعت اسلامی به موجب قانون اساسی ۱۲۸۵ در ایران ممنوع بود. اما سانسور سیاسی کار ساواک بود.

به مرور که رژیم به خودکامگی می‌لغزید، سانسور شدیدتر می‌شد. در ۱۳۴۵ امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر، شیوه‌ی سانسور پس از چاپ و پیش از پخش را برقرار کرده بود. کتابهایی که چاپ شده بودند، پیش از آنکه پخش شوند در دایره‌ی ممیزی بررسی می‌شدند تا معلوم شود آیا قابل پخش هستند یا نه. شیوه‌ی خطرناک برای ناشران خرده‌پا که ممکن بود بخاطر چاپ کتابی که قابل پخش شناخته نمی‌شد کارشان به ورشکستگی

پینجامد.

در ۱۳۵۴، پس از تأسیس حزب رستاخیر، ساواک مستقیماً بخش بزرگی از انتشارات را از طریق وزارتخانه‌هایی چون آموزش و پرورش، بهداشتی و سازمان جلب سیاحان که بزرگ ناشران کشور بودند کنترل می‌کرد. نتیجه‌ی کار خیلی زود آشکار شد. سه سال بعد، تعداد عنوان کتابهای منتشر شده از چهار هزار در سال به هزار و سیصد تقلیل پیدا کرد. وضع نشر روزنامه و مجلات بهتر از کتاب نبود. باز هم در سال ۱۳۵۴ دولت تصویب نامه‌ای گذراند که به موجب آن تیراژ روزنامه‌ها و مجلات نباید از سه هزار شماره کمتر باشد. تیراژی پایین‌تر از آن نشان می‌داد که نشریات مزبور خواندنی نیستند. پس باید حذفشان کرد. به نوشته‌ی فرد هالیدی^۱ در عرض یک سال تعداد عنوانهای جاری تا ۹۵ درصد کاهش یافت.

کتابهای علمی - تخیلی در زمره‌ی کتابهایی بودند که به شدت سانسور می‌شدند. ساواک معتقد بود که پشت سر هر جمله معنایی رمزی نهفته است. به شعر که با زبان استعاری ویژه‌اش مستعد هرگونه تعبیر و تفسیر است با سوءظن نگریسته می‌شد. در اواخر عمر رژیم بیش از پانصد عنوان کتاب شعر در فهرست کتب ممنوع بودند. ادبیات روسی بطور اخص زیر ذره‌بین ساواک بودند. داشتن مادر ماکسیم گورکی ممکن بود برای صاحبش به بهای هفت سال زندان تمام شود. در ۱۳۵۴، اعضای یک گروه نمایشی بخاطر اجرای نمایشنامه‌ی در اعماق اجتماع ماکسیم گورکی به دو تا یازده سال حبس محکوم شدند. کتابهای نویسندگانی

1. Fred Halliday, Dictatorship and Development.

چون جک لندن یا برتولت برشت و صد البته ژان - پل سارتر،^۱ گذرنامه‌ای برای اقامت در زندانهای قصر یا اوین بودند. در نتیجه خطای دیکتاتور، گاهی کتابهای چاپ شوروی در بازار عرضه می‌شد، اما مالکیت چنین کتابهایی اکیداً ممنوع بود!

برای کتابهای جامعه‌شناسی، تاریخی و مخصوصاً دینی محدودیت کمتری وجود داشت. در رژیم قبلی، آیت‌الله مطهری، نظریه پرداز جمهوری اسلامی و از یاران وفادار آیت‌الله خمینی بدون برخورد با مشکلی بزرگ، آثارش را چاپ و منتشر می‌کرد. دکتر علی شریعتی تا ۱۳۵۱ توانست جلسات سخنرانی ترتیب دهد و نوشته‌هایش را منتشر کند هر چند که محتوایشان - ملغمه‌ای از اسلام و مارکسیسم - خطر مهلکی برای رژیم شاه داشت. همانا طبق استاد تاریخ دانشگاه تهران می‌گوید که می‌توانسته است در درسهایش از وضعیت کارگران در قرن نوزده و حتی از عقاید مارکس^۲ درباره یهودیان حرف بزند بدون آنکه گرفتار غضب ساواک بشود. فقط در اواخر عمر رژیم شاه بود که مورد اذیت و آزار قرار گرفت. کتابی از احسان نراقی که خطرات غرب‌گرایی را گوشزد می‌کرد در ۱۳۵۴ منتشر و حتی به چند زبان ترجمه شد.^۳ با وصف این، در اواخر رژیم نصف کتابهای منتشر شده آثار دینی بودند.

۱. شاه گفته بود: "به آقای سارتر بگویند سرش به کار خودش باشد..."

۲. ساواک که از جریان مطلع شده بود به رئیس دانشگاه شکایت می‌کند، و این پاسخ نوشته بود "هیچ کس در ایران از مارکس یاد نمی‌کند، بگذارید یک استاد دانشگاه از مارکس به نشانه سعه صدر شما نام ببرد."

3. l'Orient et la Crise de l'occident.

آنچه گذشت، جو خفقانی را که روشنفکران (انتلکثوئلها)^۱ در دوره محمدرضا شاه در آن بسر می‌بردند بخوبی نشان می‌دهد، تنگ نظریها و کوتاه بینیهایی که از سانسور مایه می‌گرفت.

در ایران اجرای نمایشنامه‌هایی چون ریچارد سوم، مکبث یا هاملت امکان نداشت، چون در آنها شاه در صحنه می‌میرد و از مشاهده آن ممکن بود خیالاتی به سر تماشاچیان راه پیدا کند. در یک اثر تخیلی بکار بردن کلمه امیر که احتمال داشت کنایه از شاه باشد ممنوع بود. این مثالها را می‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد.

در ۱۳۵۴ سمیناری درباره کتاب توسط چند ناشر و استاد دانشگاه برگزار شد که نخست‌وزیر وقت امیرعباس هویدا و وزیر فرهنگ و هنر در آن شرکت کرده بودند. ناشران از سختگیریها و از نابسامانی وضع سانسور شکوه کردند. هویدا حرفشان را تصدیق کرد ولی مسؤولیت آن را متوجه وزیر فرهنگ و هنر دانست. پیش از آن نیز در اواخر دهه ۴۰ در جلسه معارفه با نویسندگان به پیش کسوتی جلال آل احمد، در پاسخ به سخنان جمعی از نویسندگان که از سانسور شکایت کرده بودند، هویدا گفته بود که هیچ اطلاعی از سانسور ندارد. او از یکی از معاونانش درباره موضوع سانسور گزارشی خواسته بود، که پس از دریافت آن را بایگانی کرد. وانگهی، به عقیده او که آن را در جلسه کذایی سمینار کتاب نیز تکرار کرد، نخست‌وزیر هیچ اختیاری در امر سانسور نداشت. به برگزار کنندگان سمینار که از او پرسیده بودند که

۱. می‌گویند که شاه و درباریان با تلفظ انتلکثوئل با هجاء "عن - تکلتوئل" تفریح می‌کردند.

مسئول سانسور است، او پاسخ داد: "ساواک". سمیناری چند روز بعد، این بار در حضور پرویز ثابتی نماینده ساواک تشکیل شد، که در آن رضا قطبی، پسر عموی شهبانو فرح و مدیرعامل رادیو و تلویزیون هم شرکت داشت. سازمان دهندگان سمینار می خواستند بدانند مسئول "واقعی" سانسور کیست، هویدا گفت مرد شماره دو ساواک: پرویز ثابتی. در ابتدای مناقشه، پرویز ثابتی از سانسور برای حفظ حرمت دین و احترام به نظام شاهنشاهی دفاع کرد. سپس در برابر عریان شدن حقایق در سکوت فرو رفت. در پایان جلسه قطبی را کنار کشید و به او گفت: "شما می خواهید که ما سانسور را از روی کتابها برداریم؟ - البته. اما در این صورت باید سانسور را از مطبوعات هم برداریم. آن وقت روزنامه‌ها خواهند نوشت که شهرام، پسر شاهدخت اشرف در شصت شرکت سهامدار است. شما خبر دارید که چندی پیش شهرام در سفری همراه شهبانو بوده است... لطفاً از علیاحضرت سؤال بفرمایید که من می توانم بگذارم روزنامه‌ها چنین خبری را بنویسند..."

سپهد نصیری به نزدیکانش می گفت: "آنچه در ساواک برایم جالب است، مستغلات است و بس." به سیاق کل جامعه شاهنشاهی، ساواک مؤسسه‌ای بود برای کاشت و داشت و برداشت فساد مالی. یکی از اصول طرزکار سلطنت پهلوی بر زد و بند معاملاتی استوار بود. رژیم بدون پرده پوشی از قدرتش برای جوش دادن معاملات کلان با شرکت‌های خصوصی سوءاستفاده می کرد. عضوی از خانواده سلطنتی یا یکی از بستگان آن برای انجام معامله‌ای (غالباً با شرکت‌های خارجی که نان

و آبدارتر بودند) در عوض دریافت "هدیه" ای^۱ تسهیلاتی فراهم می کرد. با ثروتمندتر شدن ایران در میانه سالها ۴۰ این کار چاق‌کنی‌ها اوج گرفت. بودجه‌ای که شرکت‌های بزرگ یا کوچک در اختیار داشتند سرّی بود، برای شرکت‌های کوچک و مؤسسات خصوصی کافی بود ردیف‌های بودجه را برای تأمین هزینه‌های پیش‌بینی نشده (بیشتر اوقات پرداخت "حق حسابی" برای تسریع در کارها) کم و زیاد کنند. در عوض، در شرکت‌های بزرگ دولتی مثل شرکت ملی نفت ایران هدف عملیات بازی با ردیف‌های بودجه، پنهان کردن کارهای خلاف قانون بود. پرویز مینا، رئیس روابط عمومی شرکت ملی نفت ایران، اذعان داشت که در حسابهای شرکت اختلافی میان ستون بدهکار و بستانکار وجود داشت. و این اختلاف "از مبالغی که به هزینه‌های اختصاصی شرکت تخصیص یافته"^۲ ناشی می شد. خلاصه حسابی از "یونیون بانک سویس" که هفته نامه "کانار آنشنه"^۳ منتشر کرده است معلوم می کند که معنای "هزینه‌های اختصاصی" یعنی چه. در این خلاصه حساب بانکی ملاحظه می کنیم که دوازده میلیون دلار به حساب بنیاد پهلوی^۴ واریز شده است. اعضای

۱. معمولاً مبلغ کلانی بود. ایران بهشت شرکت‌های خارجی بود و برای عقد معامله‌ای با آن سرو دست می شکستند. وقتی موضوع این معامله یک نیروگاه هسته‌ای یا یک کارخانه اتومبیل‌سازی بود، می توان مبلغ رشوه را حدس زد...

2. Graham Robert, *Iran, the Illusion of Power*.

3. - *Canard enchainé*, 21 Janvier 1976.

۴. بنیاد پهلوی، مؤسسه خیریه‌ای بود که شاه در ۱۳۴۱ به منظور سرمایه گذاری در امور عام‌المنفعه در ایران ایجاد کرد. این بنیاد بزرگترین مجتمع صنعتی و بازرگانی ایران بود.

هیئت مدیره بنیاد پهلوی همه از مقامات بلند مرتبه کشور بودند: نخست‌وزیر، وزیر دربار، رؤسای دو مجلس و رئیس دیوان عالی کشور و چند تن دیگر. ۲/۵ درصد منافع بنیاد به هیئت مدیره می‌رسید. بنیاد دو وظیفه داشت: یکی رسمی، انجام خدمات اجتماعی - ساختن مدرسه، بیمارستان، پرورشگاه، دادن بورس به دانشجویان اعزامی به خارج، فعالیت‌هایی که برخلاف ادعای مخالفان آن دوره واقعیت داشتند و دیگری پنهان: سوءاستفاده‌های مالی به نفع اعضای خانواده سلطنتی.

رشوه دادن تنها راه برای راه‌یافتن به بازارهای ایران در دهه ۱۳۵۰ بود. لذا، کسب و کار تملق و چاپلوسی پیرامون صاحبان قدرت و از آن میان، پیرامون قدرتمندترینشان، سپهبد نصیری، پر رونق بود.

پیش از منصوب شدن به ریاست ساواک، نصیری مرد بی‌چیزی بود. او در سلسله مراتب نظامی به یمن وفاداریش به رضاشاه، سپس به پسرش، ارتقاء یافته بود. او ثروت شخصی نداشت. وقتی از ریاست ساواک برکنار شد، یکی از بزرگترین ثروتمندان ایران بود.

او مالک چندین هزار هکتار زمین در ساحل دریای خزر و ده هزار رأس دام بود. او در کار ساختمان‌سازی سرمایه‌گذاری کرده بود و مالک چندین دستگاه بنای تجاری - مسکونی در تهران بود. او این ثروت را از راه اعمال نفوذش اندوخته بود. او با پنج نفر از بازرگانان عمده شریک بود و برحسب تخصص‌شان آنها را در انواع مناقصه‌های دولتی برنده می‌کرد. وقتی آگهی مناقصه دولتی منتشر می‌شد او به وزیر مسوول تلفن کرده و یکی از شرکایش را به وی توصیه می‌کرد. نظر به قدرتی که نصیری داشت و ترسی که برمی‌انگیخت، این نوع خواهشها بندرت رد می‌شد. نصیری از این معاملات مستقیماً کمیسیون نمی‌گرفت. روش کار

ماهرانه‌تر از اینها بود. چند تا از این شرکتها او را صوری جزو هیئت مدیره خود کرده بودند؛ و او سر سال سهمی از سود این شرکتها را که خودش بانی آن بود به جیب می‌زد. نصیری همه تخم‌مرغها را در یک سبد نمی‌گذاشت، او در خارج از کشور هم سرمایه‌گذاری می‌کرد. چون بسیاری از همکاران ایرانی که پستهای رسمی داشتند، مالک چند دستگاه آپارتمان در پاریس و در نیویورک بود.

روشهای ثروتمند شدن گاهی قاطعانه‌تر بود. یک ساواکی ذی‌نفوذ از قطعه زمینی خوشش می‌آمد، مالکش را زیر فشار می‌گذاشت تا آن را به او انتقال دهد. سپهبد نصیری زمینهایی هم از منابع ملی به عنوان پیشکش دریافت کرد. در ۱۳۴۳ سازمان اوقاف برای احصاء زمینهای وقفی ایجاد شد. منوچهر آزمون، توده‌ای سابق، مدتی در رأس آن بود. به موجب مدارکی که پس از انقلاب اسلامی بدست آمد، بخش بزرگی از اراضی وقفی احصاء نشده و به خدمتگزاران رژیم هدیه شده‌است. مثلاً، ارتشبد فردوست رئیس دفتر ویژه و عضو ساواک یک قطعه ناقابل دویست هکتاری نزدیک کرج سهم برد. دیگر افسران ارشد نیز از این دست و دلبازی دولت بی‌نصیب نماندند.

یک مأمور ساواک راههای گوناگونی برای کسب درآمد داشت. یک راهش این بود که پول خریدهایش را کسی می‌پرداخت که در کارهای غیرقانونیش به حمایت وی نیاز داشت. از این قرار بود که در سالهای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در قم عبدالوهاب اقبال متولی آستانه حضرت معصومه (ع) ده درصد از درآمد موقوفات را به جیب زد. او با

همدستی دو خادم حرم - که یکی باجنافش بود - ماهانه دویست و پنجاه هزار تومان از نذورات را کش می‌رفت. او همچنین اراضی وقفی آستانه را برای فروش (برخلاف قانون) به قطعاتی تفکیک کرد و تعدادی از قطعات را رایگان به ساواک انتقال داد تا چشم و دهنش را ببندد. معاون ساواک قم سهمش را از اراضی موقوفات دریافت کرد و بلافاصله آن را به قیمتی گزاف فروخت و بجایش در منطقه لاهیجان نزدیک دریای خزر^۱ چند قطعه زمین بزرگ خرید.

مشکل است بتوان گفت ساواک (که بودجه‌اش سرّی بود) تا چه حد به رؤسایش خدمت کرد تا بیت‌المال را به نفع خودشان بالا بکشند. یک چیز مسلم است: ساواک ثروتمند بود.

اوایل دهه ۵۰ شاه تصمیم گرفت ایران را به مجتمعی از تأسیسات تفریحی - توریستی ویژه پولداران دنیا مجهز کند. او برای تحقق بخشیدن به رؤیاهایش جزیره کیش را در خلیج فارس انتخاب کرد. و این انتخاب تصادفی نبود. ده سال پیش از آن سپهبد بختیار جزیره مزبور را به دو میلیون دلار خریده بود. با مصادره اموالش، جزیره جزو املاک ساواک شد. در عرض هشت سال، در آنجا هزار و دویست ویلا، سه هتل لوکس، یک قمارخانه، یک زمین گلف و فروشگاههایی معاف از مالیات، برای جذب مشتریهای کشورهای مجاور ساخته شد. کل مبلغ سرمایه گذاری صد میلیون دلار بود که بیست درصد آن را بانک عمران، متعلق به بنیاد پهلوی تأمین کرده بود و هشتاد درصد بقیه را ساواک.

۱. منطقه‌ای که در چشم ساواکیها فوق‌العاده با ارزش بود؛ آنجا خود را به اربابشان نزدیک تر احساس می‌کردند: اقامتگاه تابستانی شاه آنجا بود.

ساواک این پول را از کجا آورده بود؟ دو فرضیه می‌توان عنوان کرد: فرضیه اول این است که ساواک از داراییهای خودش برداشته است که معنایش این است ساواک می‌توانسته است هشتاد میلیون دلار، بدون رسیدگی دیوان محاسبات، تنها به دستور شاه، هزینه کند. به عبارت دیگر، ساواک مالک سرمایه‌ای متشکل از مستغلات، اراضی و کارخانه‌ها بود که بخشی از آن مبلغ سرمایه گذاری شده را تأمین می‌کرد. چنین فرضی ناممکن نیست، زیرا می‌دانیم که دارایی بنیاد پهلوی بین ۲/۸ تا ۳/۲ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد و مرز میان اموال اختصاصی و اموال دولتی آن نامشخص بود. اگر سپهبد بختیار توانسته است جزیره کیش را بخرد، سپهبد نصیری هم (که نامش جزو هیئت عمران جزیره کیش بود) می‌توانسته است بخشی از اموالش را به ساواک هدیه کند. اما ساواکیها از فرضیه دوم دفاع می‌کنند که به موجب آن هزینه عمران کیش از محل بودجه ساواک پرداخت شده است. فی الواقع، مبلغ سرمایه گذاری مستقیماً از بودجه دولت برداشت می‌شد و در این میان نام ساواک پوششی برای نقل و انتقال بود. ترفندی که اهمیت هزینه‌ها را کم جلوه می‌داد و راه را برای سوءاستفاده‌های مالی باز می‌کرد.

این نظام گسترده فساد مالی به شاه اجازه می‌داد که مردانی را در خدمت خود نگاه دارد. حالا می‌توان فهمید که چرا او نتوانست مردی چون سرلشکر پاکروان را مدتی طولانی پیش خود نگاه دارد. گفتن ندارد که اتهام فساد مالی اقامه شده برضد سپهبد تیمور بختیار بهانه جویی بود؛ زیرا شاه خیلی خوب می‌دانست که نصیری هم با اعمال نفوذ در مقام ریاست ساواک در حال ثروت اندوزی است. مردان اداره چهارم ساواک

که ساواکیها را می‌پاییدند یا بازرسی شاهنشاهی^۱ طبق وظیفه‌شان او را در جریان امر می‌گذاشتند. این مردان با منافع کلانی که از نظام می‌بردند، هرگز در صدد انتقاد از شاه بر نمی‌آمدند. شاه شاید خودش فاسد نبود، اما سعی می‌کرد خدمتگزارانش را در فساد مالی آلوده کند، تا هم وسایل فشاری داشته‌باشد و هم ضعفهایش را بپوشاند.

"نظام پهلوی مثلی از فساد مالی و افراط‌گرایی و سرکوب بود، بطوری که هر ضلع ارتباط تنگاتنگی با ضلع دیگر داشت." احسان نراقی در این تحلیلش از رژیم سابق، شرط لازم برای وجود پلیس سیاسی را می‌بیند. "فساد مالی تنها در فضایی بسته و بدور از چشم ملت می‌توانست ادامه پیدا کند. هیچ کس حق نداشت آن را به ریز سوال ببرد. ساواک پوششی بود که دولتمردان فاسد پشت آن پنهان می‌شدند و صدای کنجکاوان را خفه می‌کردند. این سرکوب سیستماتیک، افراط‌گرایی بیار می‌آورد، که تنها پاسخ سیاسی به خشونت رژیم بود و افراط‌گرایی نیز آماج سرکوب ساواک قرار می‌گرفت و بدین ترتیب حلقه بسته می‌شد." فساد مالی در حد کارمندان زیر دست (اگر چند فقره رشوه‌خواری را نادیده بگیریم) متوقف می‌شد. ساواکی‌های جزء، ثروتی نداشتند و از حقوقی که می‌گرفتند امرار معاش می‌کردند. یک رئیس دایره پس از بیست سال سابقه کار نه هزار تومان حقوق می‌گرفت و مبلغی پاداش که وقتی عملیاتی با موفقیت همراه بود به آن اضافه می‌شد. البته در آمدشان قابل ملاحظه بود، لیکن در مقایسه با رؤسایشان، کارمندان ساواک فقیر بودند.

۱۰

از دیکتاتوری به توتالیترسیم: حزب رستاخیز

در آخرین روزهای عمر رژیم سابق، ساواک به مأموری از سیا که در مسکو کار کرده بود چنین القا می‌کرد که نیرومندتر از ان. کا. و. د. زمان استالین یا کا. گ. ب. فعلی است. فریب خوردن مأمور حرفه‌ای اطلاعات تا حدودی جو سیاسی حاکم بر ایران را در سالهای پایانی رژیم شاه نشان می‌دهد.

در اسفند ۱۳۵۳، شاه گفته‌های سال ۱۳۳۶ خودش را نفی کرده و نظام تک‌حزبی را در ایران مستقر می‌کند. حزب رستاخیزی که همه ایرانیان مجبورند یا عضویت آن را بپذیرند یا کشور را ترک کنند. شاه اعلام می‌کند: "هر ایرانی که موضعش را روشن کرده‌است، یعنی به قانون اساسی، به نظام شاهنشاهی و به انقلاب سفید معتقد است باید به این

۱. سازمانی برای نظارت بر حسن عمل ادارات. در واقع، به سازمانی برای نظارت بر اعمال کارمندان دولت مبدل می‌شود.

سازمان سیاسی ملحق شود وگرنه باید کشور را ترک کند." کارمندان دولت هدف اول این عضویت اجباری هستند. حزب رستاخیز دو سال بعد از تأسیس رسماً پنج میلیون عضو داشت. از این به بعد رژیم شاه برخی از خصوصیات حکومت‌های فاشیستی را پیدا می‌کند. حزب، در هر جا که لازم است مناقشه‌های سیاسی را کانالیزه کرد و آن را از اهمیت انداخت، حضور دارد. مثلاً به بهانه مبارزه با گرانی، عملیات ضرب و شتم "سود جویان" بازاری یا صاحبان فروشگاه‌ها را به راه می‌اندازد، در حالی که بنیان اصلی گرانی در رأس دولت آسوده خاطر به "کسب و کارشان" ادامه می‌دهند. در مجلس، دیگر "موافق" یا "مخالف" وجود ندارد که مثل سابق توهم دو حزبی بودن را القا کند، نمایندگان به تعریف و تمجید از رهبرهای خردمندان [و به تذکرات مبهم اکتفا می‌کنند. شاه به کسانی که از او انتقاد می‌کنند، می‌گوید که حزب به دو جناح "لیبرال ترفیخواه" و "لیبرال سازنده" تقسیم شده است که نماینده طرز فکر جامعه هستند...

انتخابات نمایندگان مجلس با رعایت جزئیات ظواهر قانونی سازمان می‌یافت. در هر حوزه انتخاباتی، حزب رستاخیز به منظور احتراز از انتقاد تک نامزدی، سه نامزد انتخاباتی معرفی می‌کرد. پیش از آن، هر مرد یا زنی که مایل بود به نمایندگی مجلس انتخاب شود - بیست تا پنجاه نفر برای هر حوزه انتخاباتی - باید نامه‌ای به دفتر حزب می‌فرستاد. سپس این نامه‌ها برای رسیدگی در اختیار ساواک گذاشته می‌شد و ساواک روی نام نامزدهای نامطمئن قلم می‌کشید. پس از آن حزب رستاخیز فهرست رسمی نامزدهای انتخاباتی را منتشر می‌کرد. هر نماینده مجلس کرسی نمایندگی‌اش را مدیون ساواک بود و مجلس در نهایت امر چیزی نبود جز امتداد ساواک در دستگاه دولت.

کار نظارت بر انتخاب نمایندگان مجلس به همین جا خاتمه نمی‌یافت. شاهد آن ماجرای سناتوری توانگر، مالک یک روزنامه و مدیر مدرسه عالی روزنامه‌نگاری است. مأموران دایره دوم اداره سوم ساواک که وظیفه نظارت بر اجتماعات را بر عهده دارند، مشاهده می‌کنند که این آقا رفتار عجیب و غریبی دارد. هفته‌ای یکبار، آقای سناتور سوار بر اتومبیل کادیلاک با راننده‌اش به حومه جنوبی شهر می‌رود و آنجا راننده‌اش را با اتومبیل مرخص می‌کند و منتظر می‌ماند تا راننده دور شود، سپس در حاشیه خیابان سوار یک فولکس واگن زردرنگ می‌شود و پس از طی چند کیلومتر در برابر خانه‌ای اتومبیل را پارک کرده و به درون آن می‌رود و پس از گذراندن ساعتی وقت در آنجا از همان راهی که آمده بود باز می‌گردد. ساواکیها به گمان آنکه سرخ توطئه‌ای ضدامنیتی را بدست آورده‌اند، خانه مقابل را اجاره می‌کنند و مجهز به دوربین و دستگاه فیلم برداری منتظر می‌مانند. چند دقیقه مانده به وقت معهود یک مرد و یک زن به مقابل خانه کذایی می‌رسند و داخل می‌شوند. اندکی بعد آقای سناتور از راه می‌رسد.

یک بساط عیاشی در برابر دوربین فیلم برداری ساواک گسترده می‌شود و چندی بعد ساواک اعلام کرد که "مواد" مصرف نشده بود.

از زمان تأسیس حزب رستاخیز، استیلای ساواک بر جامعه ایرانی روز به روز افزایش می‌یابد. ساواک برنامه وزارت پست و تلگراف و تلفن برای توسعه شبکه مخابراتی و نصب دستگاه تلفن در خانه اشخاص را زیر نظر می‌گیرد. نصب تلکس منوط به اجازه ساواک است و باید

فهرست نام استفاده کنندگان در اختیار سازمان امنیت گذاشته شود. دستگاه اداری که مادر زاد در ایران علیل بود با قرطاس بازیهای ساواک زمین گیر می شود.

ساواک در صدور پروانه های صنعتی هم مداخله می کند. ورود دستگاههای استراتژیکی و هر وسیله ای که به اشخاص اجازه دهد خارج از مدار کنترل ساواک ارتباط برقرار کنند به شدت نظارت می شود: رادیوی موج کوتاه، دستگاه بی سیم، تاکسی واکسی و غیره. به بهانه امنیت، با برخی از وزارتخانه ها بر سر تأمین کالاها مخالفت می کند. با ممنوع کردن استخدام بعضی از اشخاص، مؤسسات صنعتی را که به افرادی متخصص نیازمنداند متزلزل می کند.

ساواک در همه نهادها و سازمانهای سرزمین شاهنشاهی حضور دارد، حتی در مؤسسات خدمات انسانی. مبارزه با بی سوادی، در چارچوب فعالیتهای سپاه دانش برای سوادآموزی، نقش نظارت بر اعمال و رفتار عموم را به خود می گیرد. سپاهی دانش که به دور افتاده ترین نقاط مملکت اعزام شده، موظف است به نظرسنجی جمعیت روستایی هم پردازد. وقتی سپاهیان دانش از انجام وظیفه شان باز می گردند، مأموران ساواک از آنان می پرسند: "کدخدای محل چگونه فکر می کرد؟ در ده مردم با هم اختلاف دارند؟ بر سر چه مسأله ای؟ در عرض یک سال چه کسانی به آنجا آمدند؟ چرا آمدند؟ از کجا آمدند؟ و غیره"

پس از استخدام، ساواک سازمان کارمندان و کارگران را در محل کارشان تحت نظر می گیرد. برخلاف آنچه که مخالفان شاه در آن دوره می گفتند، ساواک تنها ابزار سرکوب نبود. گرایش پوپولیستی رژیم اعمال

چنین سیاستی را تجویز نمی کرد. در ۱۳۵۴ شاه قانونی را به تصویب رسانده بود که به موجب آن بخشی از سهام کارخانه ها به کارگران و به کارکنانشان فروخته می شد. این تصمیم به اصل مشارکت کارگران در منافع کارخانه، که در چارچوب انقلاب سفید تصویب شده بود، افزوده می شد. مخالفان در افشای این بخشش شاهانه به کارگران در تنگنا قرار می گرفتند. مخالفان که استدلالشان، طبق مد روز، صبغه مارکسیستی داشت، هر ایده تقسیم منافع میان کارگران و سرمایه داران را چون "ایده ای پوچ" رد می کردند. با وصف این، مخالفان ضمن افشاگری، اذعان داشتند که در سال ۱۳۵۵، فقط ۳۳۸۰۰۰ نفر از کارگران سهمی از منافع کارخانه ای را که در آن کار می کردند دریافت کرده بودند. نیمی از کارگران سالانه ۳۰۰ ریال و یک سوم آنان بین ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ ریال از این بابت دریافت می کردند. "حرفی نیست که این مبالغ، حتی در مقایسه با میزان دستمزدها، بسیار ناچیز بودند، اما دست کم وجود داشتند. شاه صاحبان صنایع را مجبور می کرد که از دستورات او پیروی کنند. خسروشاهی، یکی از سرشناس ترین صاحبان صنایع کشور، در چارچوب منطق اقتصاد آزاد، اظهار می کرد: "دولت نباید این طور در کار بنگاههای تولیدی مداخله کند. چون غیر از ایجاد مزاحمت و پایین آوردن سطح تولید نتیجه ای ندارد." در فاصله مرداد ۱۳۵۴ و اسفند ۱۳۵۵ یکصد و دو شرکت بزرگ تولیدی کشور ۲۰ درصد سرمایه شان را به کارگران فروختند. برای آنکه کارگران بتوانند سهام شرکتشان را بخرند بانکها وامهای تضمینی در اختیارشان گذاشتند. در سال ۱۳۵۶، هفتاد و دو هزار

نفر از آنان که درصد ضعیفی از کل کارگران صنایع کشور بودند، سهام کارخانه‌هایشان را خریده بودند.^۱

ساواک در کارخانه‌ها بر مطالبات حق طلبانه کارگران نظارت داشت. لزوماً نه از برای سرکوب بلکه برای پیراستنشان از هر معنای سیاسی. این نظارت از کانال یک سندیکای رسمی اعمال می‌شد: "سازمان کارگران ایران"، که خود آن وابسته به "شورای عالی کار" بود. سازمان کارگران ایران در ۱۳۵۵ ششصد هزار عضو داشت که در هفتصد و پنجاه اتحادیه کارگری، و اینها نیز در هفده فدراسیون جمع شده بودند. وانگهی، از ۱۳۵۰، یک نماینده مستقیم ساواک بطور رسمی در هر کارخانه حضور داشت.

ساواک که بین اراده مردم گرایی (پوپولیستی) رژیم و سرکوب همه اجتماعات مستقل گیر کرده بود، نتوانست بطرز مؤثری جلو شورشهای اجتماعی را بگیرد. تنها کاری که کرد شورای عالی کار را، از نارضایی عمومی کارگران در کارخانه‌ها، که زمزمه‌اش از ۱۳۵۴، آغاز رکود اقتصادی شنیده می‌شد، مطلع کرد. اعتصاب پشت اعتصاب رخ می‌نمود. واکنش دولت دو مرحله داشت. ابتدا، شورای عالی کار کارفرمایان را برای افزایش دستمزد کارگران زیر فشار گذاشت. در ۱۳۵۴، ساواک تظاهرات کارگران را در برابر دفتر مرکزی اتحادیه‌های کارفرمایان تهران برای اخذ این افزایش حقوق ترتیب داد (یا گذاشت ترتیب بدهند). برخی از شرکتها در همان ایام دستمزد کارگرانشان را بین ۵۰ تا ۱۰۰ درصد افزایش دادند. سپس، اعتصابات کارگری که رفته رفته

1. *The Illusion of Power.*

رنگ مطالبات افراطی بخود می‌گرفت و می‌رفت که نظام شاهنشاهی را به خطر بیندازد، بشدت سرکوب شدند. از فراین چنین برمی‌آید که اعتصابات نظیر نمونه ذیل کم شمار بوده‌اند. در اردیبهشت ۱۳۵۰، کارگران کارخانه پارچه بافی کرج برای افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار دست به اعتصاب می‌زنند. آنها برای نمایش قدرت تصمیم می‌گیرند به سوی تهران راهپیمایی کنند. بین راه ژاندارمری راه را بر آنان می‌بندد. به موجب خبر منتشر شده در روزنامه لوموند آن روزها، در این درگیری سه تن از کارگران کشته شدند؛ ژاندارمها خشمگین بودند! به موجب خبرنامه مخالفان رژیم، تظاهرات به رگبار مسلسل بسته شد. "حداقل بیست نفر کشته و تعداد کثیری مجروح شدند." "بنی صدر، که آن روزها در پاریس بسر می‌برد، تعداد کشته شدگان عرصه کارزار را سی و دو نفر اعلام کرد." "در مجله له‌تان مدرن"، بهروز آزاده روزنامه‌نگار ایرانی همدستی مطبوعات غربی و رژیم شاه را بیاد انتقاد می‌گیرد: "خبرنگار لوموند از سه کشته و دوازده مجروح حرف می‌زند. و از ماجرا چونان "حادثه" ای اسفبار یاد می‌کند که بی‌مسئولیتی چند تن ژاندارم که گویا ماشه مسلسل‌شان بدون ضامن بوده، بیار آمده‌است. در واقع، در این درگیری باید دهها کشته و مجروح برجای مانده باشد." روزنامه‌نگار مزبور در خاتمه مقاله از "مبارزه قهرمانانه" پرولتاریای ایرانی یاد می‌کند...

1. *The Shah's Empire of Repression.*

2. *P'étrole et Violence*

3. *Les Temps Modernes*

سه کشته برای رژیم می باید خونخوار شناخته می شد کافی نبود.

عمر عصر کارگری در ایران مستعجل بود و به همان سرعتی که آغاز شده بود در ۱۳۵۶ خاتمه می یابد. در تنگنای مضیق‌های مالی (تورم، کسری تراز پرداختهای خارجی، کاهش درآمدهای نفتی) حکومت کار مداخله در امور واحدهای تولیدی را تخفیف می دهد. برخی از کارخانه‌ها با فرصت طلبی میزان دستمزدها را پایین می آورند، برخی دیگر مهلتی برای تقسیم منافع با کارگران تعیین می کنند. زمزمه نارضایی در محافل کارگری به گوش می رسد، اگر هم اعتصابات اینجا و آنجا دیده می شود، با علم به اینکه اینها جنبشهای خود انگیخته هستند و نه عملیات براندازی، ساواک عزم جزمی برای سرکوبشان نشان نمی دهد. با وجود همه قیل و قال مخالفان رژیم، به نظر نمی رسد که طبقه کارگر خراج سنگینی به "دیکتاتوری شاه ایران" پرداخته باشد.

۱۱

اداره جاسوسی دست دوم

به نظر مقامات ذیصلاح انگلیسی و امریکایی فعالیت برون مرزی ساواک در امر جاسوسی و بویژه ضدجاسوسی خیلی مؤثر نبود. در این چشم انداز، سفیر انگلیس ساواک را "پلیس جهان سومی" و سازمان سیا آن را "نیمه حرفه‌ای" می دانست. آن چه مسلم است، اطلاعات ساواک در این خصوص معتبر نبودند، هرچند که اداره دوم آن برای این منظور پیش بینی شده بود.

عرصه عملیات جاسوسی و ضدجاسوسی ساواک کشورهای همسایه ایران، افغانستان، پاکستان و کشورهای ساحلی خلیج فارس به استثنای اتحاد جماهیر شوروی بود. از ۱۳۵۷، زمان روی کار آمدن حکومت کمونیستی هوادار شوروی در افغانستان، ساواک امور مربوط به همسایه شمال شرقی ایران را با دقت زیر نظر داشت. مردم افغانستان

فارسی حرف می‌زنند، روی این اصل تردد ایرانیان در افغانستان همیشه آسان بوده‌است. از سوی دیگر، عوامل اطلاعاتی ایران در میان هزاران افغانی که برای کارکردن به ایران می‌آمدند مبانی نفوذی خوبی در اختیار داشتند. در جریان سال ۱۳۵۷ یک مأمور اطلاعاتی ساواک مقیم سفارت ایران در کابل اعلام کرد که تبانی میان حکومت کمونیست مسلک افغانستان و شورویها حتمی است. اداره هفتم پس از تحلیل این اطلاعات - و سنجش آن با اطلاعاتی که از منابع دیگر فراهم آمده بودند نتیجه گرفت که ارتش سرخ بزودی به افغانستان حمله خواهد کرد. در آبان ۱۳۵۷، سپهبد ناصر مقدم رئیس وقت ساواک به ژنرال امریکایی تای^۱، رئیس اطلاعات ارتش^۲ گزارشی در همین معنا مخابره کرد. ژنرال تای به مقدم پاسخ داد: "عالی بود، آن را به اطلاع سیارساندم." و سیا خبر را دفن کرد. دست بر قضا، در همین ایام خبرهای تسکین بخشی به امریکاییان رسید. سیا که به برتری خودش مغرور بود و در عرصه اطلاعات ساواک را داخل آدم حساب نمی‌کرد، اعتنایی به اعلام خطرش نکرد. ۶ دی ۱۳۵۸ ارتش سرخ افغانستان را اشغال کرد. در این تاریخ ده ماهی می‌شد که ایران برای غرب از دست رفته بود.

عراق نیز یکی از عرصه‌های ممتاز فعالیت ساواک بود. تا سال ۱۹۵۴ دو کشور در مرز جنگ به سر می‌بردند. برای هریک از آنان اطلاع یافتن از نیات دیگری اهمیت حیاتی داشت. از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۴، عراق هزاران ایرانی را که از سالها قبل و حتی از چند نسل قبل در عراق

می‌زیسته‌اند به ایران عودت داد. نقش حسین زاهدی عضو اداره هشتم ساواک و مسؤول ضدجاسوسی خوزستان این بود که در میان ۵۴ هزار معاود عراقی نفوذ کند. با قاطی شدن در میان این انبوه معاودین عراقی بود که زاهدی و نفراتش به وجود دو بیست و پنج‌جاه افسر عراقی پی بردند که در صدد رخنه به ایران بودند.

اگر جنگ میان ایران و عراق در میانه دهه ۱۳۵۰ در نگرفت تا حدودی مدیون عمل ساواک بود. در ۱۳۴۹، لواسانی کاردار سفارت ایران در بغداد و مأمور ساواک متوجه شد که خواهر عبدالکریم قاسم، رئیس جمهور عراق، ارتباطی با رئیس اداره جاسوسی عراق دارد. لواسانی چند روزی رفت و آمد زن جوان را زیر نظر می‌گیرد، نشانیهای محل ملاقات را یادداشت می‌کند و به ویژه، عکسی از دو نفر مزبور در کنار هم می‌گیرد. سپس تقاضای ملاقات با رئیس اداره جاسوسی عراق می‌کند که بلافاصله موافقت می‌شود به این امید که از دیپلمات ایرانی اطلاعاتی درز کند. لواسانی به محض ورود به دفتر کار رئیس اداره ضدجاسوسی عراق به او پیشنهاد می‌کند: "من از شما می‌خواهم که برای سرویس اطلاعاتی ما کار کنید، ماهانه شانزده هزار دلار به شما خواهیم پرداخت. و این هم پیش پرداخت اول ما." طرف مقابل که بشدت دلخور و خشمگین شده بود، از جایش بلند شد و تپانچه‌اش را بیرون کشید. در این لحظه لواسانی عکسهای کذایی را روی میز ریخت. طرف عراقی که خطر مرگ را در صورت افشای رابطه بالای سرش دید، معامله پیشنهادی را پذیرفت.

لواسانی در امارت و به ویژه در ابوظبی به خدمتش ادامه داد. از ۱۳۴۹ تولیدکنندگان نفت در راستای اتخاذ سیاستی مشترک گام

1. General Tighe

2. Defense Intelligence Agency.

برداشتند. لواسانی مأموریت داشت که قبل از هر اجلاس اوپک اطلاعاتی دربارهٔ پیشنهادات امارات کسب کند تا ایران بتواند استراتژی‌ش را به مقتضای آن تعیین و تعدیل کند.

وقتی ساواک اطلاعات مهمی بدست می‌آورد که احتمال داشت مورد توجه یک کشور غربی واقع شود، آن را در عوض همکاری پلیس کشور ذی‌نفع مبادله می‌کرد. از همین طریق بود که ساواک اطلاعات فنی دربارهٔ کشورهای ساحلی خلیج فارس در اختیار سرویس‌های اطلاعاتی فرانسه گذاشت و همین اطلاعات به فرانسه اجازه داد که تولیدش را به اقتضای بازار مزبور سازمان دهد و قراردادهای نان و آبداری بریابد. در عوض آن، ساواک از سرویس‌های امنیتی فرانسه خواستار اطلاعاتی دربارهٔ فعالیت دانشجویان ایرانی مقیم آن کشور شد. کشورهای غربی نیز که بیشتر ایرانیان را با گروه‌های تروریستی لیبیایی - فلسطینی و کشورهای کمونیستی در ارتباط می‌دانستند، در دادن اطلاعات به ساواک مضایقه نمی‌کردند. مبادلهٔ اطلاعات با آلمان بسیار پر بار بود. تعداد زیادی از مخالفان رژیم شاه از اقامتشان در آلمان غربی برای رفتن به آلمان شرقی و دوره دیدن استفاده می‌کردند. آلمانیها با زیر نظر گرفتن آنها به شبکه‌های جاسوسی و تبلیغاتی آلمان شرقی راه پیدا می‌کردند. در ۱۳۵۵ سرویس ضدجاسوسی آلمان غربی به خانهٔ خان بابا تهرانی در اشتوتگارت دستبرد زد. تهرانی ماثوئیست بود. او سه سال در چین زیسته بود و یکی از رهبران کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا بود. سرویس ضدجاسوسی آلمان غربی در خانهٔ وی به مدارک گوناگونی دست یافت. یک هفته بعد، روزنامه‌های تهران تصویر یادداشتهای تلفنی و کارت سونای او را منتشر کردند تا به تودهٔ مردم نشان دهند که آقایان انقلابی با

پولی که از لیبی و از چند کشور کمونیستی می‌گیرند چه زندگی اشرافی برای خودشان ترتیب داده‌اند.

پر سروصداترین عمل ضدجاسوسی ساواک در اواخر عمر رژیم شاه دستگیری یک سرلشکر ارتش شاهنشاهی بود که به نفع اتحاد جماهیر شوروی جاسوسی می‌کرد.

داستان آن این است که در ۱۳۵۴ ارتشبد اویسی به درز کردن اطلاعاتی از ستاد کل ارتش مظنون می‌شود. هر بار که ارتش ایران در مرز ایران و عراق برای کسب موقعیتی تازه جا به جا می‌شود، ارتش عراق در همان نقطه بر او پیشدستی می‌کند. اویسی فرض را بر این گذاشت که اطلاعات اول به شوروی انتقال می‌یابد، سپس آنها هم پیمان عراقی خود را مطلع می‌کنند. ادارهٔ هشتم ساواک مأمور می‌شود تا چگونگی درز کردن اطلاعات را کشف کند. طی چند ماه همهٔ افسران عضو ستاد کل زیر نظر گرفته می‌شوند. سرانجام قراین ظن روی سرلشکر احمد مقربی متمرکز می‌شود. مقربی پنجاه و پنج ساله در خانه‌ای در تهران به تنهایی زندگی می‌کرد. طبق مندرجات پروندهٔ بازجویی، مأموران ک.ا.گ.ب. وقتی که نامبرده در دانشکده افسری تحصیل می‌کرد با وی ارتباط برقرار کرده بودند^۱ ساواک متوجه می‌شود که هر چند وقت و انت استیشنی متعلق به سفارت شوروی ولی بدون پلاک سیاسی در حوالی خانهٔ سرلشکر مقربی توقف می‌کند. چند دقیقه بعد راننده از آن پیاده می‌شد و پس از قفل کردن در اتومبیل از آنجا دور می‌شد. هیچ قرینه‌ای برای

۱. شورویها در زمان اشغال ایران در طول جنگ جهانی دوم فرصت را برای استخدام تعدادی جاسوس از دست نداده‌اند.

تماس میان سرلشکر مقربی و شورویها وجود نداشت. مأموران ساواک با ترتیب دادن تصادف اتومبیلشان با وانت کذایی آن را توقیف می‌کنند. راننده روسی ناگزیر برای تنظیم صورتجلسه همراه با مأموران ساواک به کلانتری می‌رود. وانت ضبط می‌شود. در جستجوی درون وانت دستگاه گیرنده پیشرفته‌ای پیدا می‌کنند که فرستنده‌اش در خانه سرلشکر مقربی نصب شده بود. سرلشکر مقربی اطلاعاتش را با پیام رادیویی می‌فرستاد و دستگاه آن را گرفته و مستقیماً به اتحاد جماهیر شوروی مخابره می‌کرد. سرلشکر مقربی پس از دو روز محاکمه، محکوم به مرگ و در ۴ دی ۱۳۵۶ اعدام شد.

منابع امریکایی، به ویژه ویلیام سولیوان، سفیر آن کشور در تهران، معتقدند که نقش ساواک در این ماجرا چندان غرورآمیز نبود. زیرا اگر ساواک توانست هویت سرلشکر احمد مقربی را به عنوان جاسوس اتحاد جماهیر شوروی شناسایی کند، برای آن بود که سیاق قبلاً حضور یک جاسوس شوروی را در ایران، با ضبط پیامهای رادیویی میان تهران و شوروی، به ساواک اطلاع داده بود. کاری که برای ساواک مانده بود یافتن جاسوس بود.

در خارج از کشور نظارت بر ایرانیان مخالف رژیم شاه عرصه دوم فعالیت ساواک بود. این عرصه در سالهای دهه ۵۰ مرکز ثقل فعالیت پلیس مخفی شاه را تشکیل می‌داد.

یازدهم خرداد ۱۳۵۵، یک گروه کوماندوی ایرانی به فرماندهی خان بابا تهرانی به کنسولگری ایران در ژنو حمله کرده و دو روز آن را اشغال می‌کند. دانشجویان می‌دانستند که ژنو ستاد کل ساواک در اروپا است. اسناد بدست آمده در کنسولگری ایران فعالیت ساواک را در خارج

نشان می‌دهد.

فعالیت برون مرزی ساواک در اروپا دو صورت داشت: نظارت بر فعالیت سیاسی ایرانیان و جمع‌آوری اطلاعات درباره شخصیت‌های مخالف رژیم شاه.

در صورت اول، مأموری از ساواک در میان دانشجویان نفوذ می‌کرد. اما سندی مربوط به سال ۱۳۵۱ نشان می‌دهد که نماینده ساواک در ژنو، ملک مهدوی^۱ - که در پی این افشاگریها از سویس اخراج شد - هیچ اطلاعی درباره مخالفان رژیم شاه در سویس در اختیار نداشت. برای غلبه بر این ناتوانی، دفتر مرکزی ساواک از تهران دستورالعملی برای جمع‌آوری و طبقه‌بندی کردن اطلاعات می‌فرستد. طبق آن، نخست باید سردسته‌ها را شناسایی کرد، سپس توانایی آنان را در بسیج کردن و در سازماندهی تحلیل کرد، آنگاه وضعیت خانوادگی و نشانی شخصی و تماسهای سیاسی شان را در خارج از کشور مشخص کرد، و بالاخره فهمید آیا آنان ورای ظواهر انقلابی، رفتاری بورژوازی مسلک هم دارند یا نه (آن چه که آنان را کمتر خطرناک می‌کند). برنامه وسیعی که با در نظر گرفتن توصیه‌های دیگری که از تهران می‌رسید، از ظرفیت ساواک تجاوز می‌کرد. فی الواقع به مأموران ساواک توصیه می‌شد که به درون سازمانهای دانشجویی نفوذ کنند، با سرو وضع معمولی با آنان حشر و نشر کنند تا مبادا لباس فاخرشان سوءظن دانشجویان را برانگیزد!

در ۱۳۳۸ مردی به دیدار اعضای جمعیت سوسیالیستهای ایرانی^۲

۱. زیر پوشش دبیر اول هیئت نمایندگی دایمی ایران در سازمان ملل متحد در ژنو.

۲. حزب دست چپی که در آن دوره در تمام اروپا هزار عضو داشت که کم نبود.

در پاریس می‌رود و ضمن ابراز دل‌بستگی به برنامه سیاسی‌شان برای همکاری با آنان اعلام آمادگی می‌کند. اعضای دفتر پاریس که به صداقت او بدگمانند پیشنهاد همکاریش را رد می‌کنند. مرد جوان به لندن می‌رود، آنجا شعبه انگلیسی جمعیت از همکاری او استقبال می‌کند. سه ماه بعد یک دانشجوی ایرانی عضو جمعیت سوسیالیستها پس از خاتمه تحصیلاتش به ایران باز می‌گردد. به محض ورود به ایران ساواک او را دستگیر می‌کند. او عضویتش را در جمعیت سوسیالیستها به گردن نمی‌گیرد. بازجو به او می‌گوید: "انکار بی‌فایده است، ما همه چیز را می‌دانیم" و گزارشی را به رؤیت او می‌رساند. مرد جوان بهت‌زده در گزارش کذایی دستخط رفیق مبارز لندنی را باز می‌شناسد. عامل نفوذی ساواک که هویتش افشا شده بود با عجله به تهران باز می‌گردد و چند ماه بعد سردبیر روزنامه کیهان می‌شود.

در ۱۳۵۳، در لندن، جهان‌بین، که عضو رسمی هیئت دیپلماتیک سفارت ایران است در صدد برمی‌آید یک دانشجوی دختر ایرانی را به خدمت ساواک در آورد. وعده ملاقات در یک دیسکوتک لندن گذاشته می‌شود. دانشجوی ایرانی با ساک پلاستیکی در دست به میعادگاه می‌رسد و به پیشنهادات نماینده ساواک گوش می‌دهد. جهان‌بین به او پیشنهاد می‌کند که در عوض دریافت پاداش مالی، اطلاعاتی درباره دانشجویان مخالف رژیم شاه که با آنان معاشرت دارد به ساواک بدهد. دختر دانشجو می‌پرسد، اگر پیشنهاد را نپذیرد چه خطری او را تهدید می‌کند؟ جهان‌بین پاسخ می‌دهد: "هیچ". دختر جوان فرصتی برای فکر کردن می‌خواهد. پس از نیم ساعت گفتگو جهان‌بین خداحافظی می‌کند. بیست و دوم اردیبهشت ۱۳۵۳ (۱۲ مه ۱۹۷۴) روزنامه گاردین متن

گفتگو را همراه با عکس و تفصیلات منتشر می‌کند. دختر جوان ضبط صوتی با خود برده و از دوستی خواسته بود از صحنه ملاقاتش عکس بگیرد. رسوایی بزرگ برای ساواک، چون روزنامه عکس اتومبیلی با شماره‌اش را که به سفارت شاهنشاهی ایران در لندن تعلق داشت منتشر کرده بود.

پرویز خوانساری سفیر سیاری که نقش رابط میان هیئتهای دیپلماتیک و ساواک تهران را ایفا می‌کرد، کنفرانسهایی در باب کارآیی هر چه بیشتر امر نظارت ترتیب می‌داد. یکی از اعضای سفارت در ژنو که درباره بهترین راه پرس و جوی سریع در گرایشهای سیاسی دانشجویان فکر کرده بود، پیشنهاد می‌کند که به مناسبت تمدید گذرنامه نماینده ساواک دانشجویان را به بهانه شناختن علاقه‌های شغلی‌شان تک تک به حضور بپذیرد. پرویز خوانساری پیشنهاد را، با این استدلال که بهترین راه شناساندن مأمور ساواک به دانشجویان است، رد می‌کند. توصیه خودش این بود که متصدی تمدید و تعویض گذرنامه عضو ساواک باشد و از هر متقاضی جهت تشکیل پرونده دو قطعه عکس اضافی گرفته شود، و در ادامه سخنانش تأکید می‌کند که گزارشها نباید روی کاغذ نشاندار سفارت نوشته شود. بلافاصله پس از تنظیم پرونده‌ها می‌بایست آنها را در چمدان دیپلماتیک با پیک سفارت برای پرویز خوانساری در وزارت امور خارجه فرستاده شود.

کار وزارت امور خارجه که وظیفه صندوق پستی برای اسناد ساواک را به عهده داشت، به همین جا خاتمه می‌یافت، زیرا از تصمیماتی که بعداً درباره فلان دانشجوی مظنون گرفته می‌شد اطلاع نداشت. پرونده‌هایی که بر ضد دانشجویان مظنون تشکیل می‌شد به ساواک

اجازه می‌داد که از استخدام فعالان سیاسی پس از بازگشت به ایران در ادارات دولتی جلوگیری کند. در ۱۳۴۸، ناصر پاکدامن، دانشجویی که در فرانسه تحصیل کرده و آنجا با جمعیت سوسیالیستهای ایرانی نزدیک بوده‌است، در بازگشت به ایران به دلیل پرونده‌ای که ساواک در فرانسه برایش تنظیم کرده بود، برای تصدی پُست استادیاری در دانشگاه با دشواریهایی روبرو شده‌است. مواردی از این قبیل در میانه سالهای ۱۳۵۰ رو به افزایش گذاشت. علاوه بر گذشتن از سد ممنوعیت استخدامی ساواک، هر متقاضی شغل، اگر فعالیت سیاسی گذشته‌اش "خطرناک" شناخته نمی‌شد می‌بایست کتباً گمراهیهای گذشته‌اش را تفسیح و تعهد نامه‌ای مبنی بر وفاداری به انقلاب سفید امضا کند.

ساواک به دفتر اروپاییش در ژنو بخشنامه‌های عملی‌تری هم می‌فرستاد. مثلاً درباره احتیاطهایی که باید پیش از ورود به آپارتمان مسکونی شخص مخالف رژیم بعمل آید؛ به موجب سندی: "باید از درست بودن نشانی مطمئن شد [!]. باید مطمئن شد که خانه از سکنه خالی است و پیش از آن باید رفت و آمدهای فرد مظنون را زیر نظر گرفت و راههای ورودی و خروجی خانه را شناسایی کرد. بالاخره، قبل از مبادرت به هر اقدامی باید از تهران مجوز کسب کرد." همچنین، نمونه‌هایی از "شاه کلیدها" و طرز استفاده از آنها و طرز ساختن آنها با خمیر قالب‌گیری ضمیمه سند است.^۱

در این سندها، هرگاه دستور دهنده شخص شاه باشد، از او با نام مستعار نیکنام یاد می‌شود. در ۱۳۵۳ شاه دستور داد که گذرنامه همه

دانشجویانی که از ادای سوگند وفاداری به اصول قانون اساسی و نظام شاهنشاهی خودداری می‌کنند و به حزب رستاخیز ملحق نمی‌شوند لغو گردد. در برابر تظاهراتی که دانشجویان ایرانی در اروپا برپا انداختند، شاه، از بیم آنکه مبادا تظاهرات به شهرت ایران در خارج لطمه بزند، این دستور را لغو کرد. در همان سند، نیکنام می‌خواهد که "همه اطلاعات" مبالغه‌آمیز درباره خشونت در ایران از روزنامه‌های اروپایی گردآوری شود.

رسالت اصلی کوماندوی ایرانی که کنسولگری ایران در ژنو را اشغال کرد، جمع‌آوری اسنادی درباره فعالیت ساواک در کشورهای خارج بود تا افکار عمومی غربیها را به نفع مخالفان رژیم شاه بسیج کند. خان بابا تهرانی در کتابی که در ۱۳۶۸ (۱۹۸۹) در آلمان منتشر کرده‌است، اعتراف می‌کند که مأموریت در حد امیدها نبود. بیشتر مدارک بدست آمده بر غیر حرفه‌ای بودن باور نکردنی این پلیس مخفی خوفناک دلالت می‌کرد. علاوه بر فقر اطلاعات جمع‌آوری شده (که ساواک را به رده یک پلیس مخفی معمولی تنزل می‌داد)، رمزهایی که استفاده می‌کرد بقدری ساده بودند که شخص مبتدی در امر اطلاعات فی‌المجلس از آنها کشف رمز می‌کرد. علاوه بر این، مأموران ساواک که به حافظه‌شان اطمینان نداشتند، در حاشیه رمز، کلید رمز را نیز می‌نگاشتند! غیر حرفه‌ای بودن مأموران ساواک از تعلیم ندیدگی آنان ناشی می‌شد. اکثر ساواکیها از افسران ارشد تا کارمندان جزء ارتشی بودند. مثلاً، زاهدی، مأمور ساواک که وظیفه داشت در میان پناهندگان عراقی در خوزستان نفوذ کند، پیش از آنکه به خدمت ساواک درآید، در آذربایجان دادیار نظامی بود. مشکل است بتوان رابطه‌ای میان مشاغل

قبلی اش و کار اطلاعات پیدا کرد و قابلیت او را در معرض تردید قرار نداد. به همین ترتیب، مدیران اداره‌های مختلف ساواک که سپهبد نصیری منصوب کرده بود از افسران گارد شاهنشاهی بودند که حرفه‌شان هیچ سختی با کار پلیس مخفی نداشت. توصیه‌های ریز و درشتی که رؤسای ساواک به مأموران زیردستان می‌کردند به دلیل پایین بودن سطح تحصیلاتشان ضروری بود. داریوش همایون تأکید می‌کند که هیچ جوان تحصیل کرده‌ای، با داشتن مختصر قریحه‌ای، داوطلب خدمت در ساواک نمی‌شد. حتی هواداران شاه، ساواک را چهره‌کره رژیم می‌دانستند که نمی‌بایست خود را با آن بدنام می‌کردند. استفاده از ساواک حتی به عنوان نردبان ترقی در مشاغل اداری به مصلحت نبود، زیرا کمی مردم‌داری، کمی پارتی و کمی پول کافی بودند تا شخص در زمره مقامات رژیم درآید، و برای جوانان خانواده‌های بی‌برگ و نوا، ارتش موقعیت شرافتمندانه‌ای عرضه می‌کرد. تنها کسانی به خدمت ساواک در می‌آمدند که چاره دیگری نداشتند، یا برای آنکه از رؤسایشان اطاعت می‌کردند، یا برای آنکه ساواک در نظرشان تنها پناهگاهی برای ناتوانی دماغی‌شان بود، چرا که انگیزه قدرت طلبی‌شان را، که نباید دست کم گرفت، ارضا می‌کرد. جاسوسی کردن، ترساندن دیگران، خود را بالاتر از عوام دانستن، به آنان احساسی از قدرتمند بودن القا می‌کرد. سرشت ساواک، مسؤولانش را مجبور می‌کرد که برای حرفه کثیف افراد حقیر و گاهی بیمارگون را انتخاب کنند. شکنجه‌گران بویژه از میان اشخاص فرومایه اجیر می‌شدند. مهم این بود که آنها خواندن و نوشتن بدانند و خیلی اهل ملاحظه کاری نباشند. مأموران جاسوسی و ضدجاسوسی به زبانهای خارجی یا آشنایی نداشتند یا خیلی کم آشنا بودند. یک وابسته سفارت

در لندن حکایت می‌کند که نماینده ساواک از او نام مسؤول اداره جاسوسی انگلیس را پرسید. وقتی وابسته سفارت به او پاسخ داد که در انگلستان این نام را فقط شخص نخست‌وزیر می‌داند، چیزی نمانده بود که ساواکی پس بیفتند!

ماجرای دیگری بخوبی غیرحرفه‌ای بودن ساواک را نشان می‌دهد که در بسیاری موارد کارهای او را بی‌اثر می‌کرد. در ۱۳۵۴ شاه به مأمور اداره دوم ساواک که با نام رمز امریکایش 'SD Throb/1 شناخته می‌شد، مأموریت داد که با کردهای ایرانی در خارج تماس برقرار کند. مأمور به اروپا می‌رود و پس از انجام مأموریتش به تهران باز می‌گردد... در فرودگاه مهرآباد به محض پیاده شدن از هواپیما افراد سپهبد نصیری او را به جرم تماس با گروههای جدایی طلب بازداشت می‌کنند.^۱

نادانی مأموران داخلی ساواک آنها را به کارهای احمقانه‌ای و امیداشت که به نفع دشمنانشان تمام می‌شد. آنها کتابهای شعر یک مخالف رژیم را ضبط می‌کردند، اما نسخه کامل "سرمایه" [مارکس] را به زبانهای انگلیسی یا فرانسه که نمی‌توانستند عنوانش را بخوانند برایش می‌گذاشتند. فی‌المثل، به آنها گفته شده بود که نوشته‌های هنرمندان زندانی معنای رمزی دارد. آنها این دستور کلی را مو به مو بکار می‌بستند و در هر بیت شعر به دنبال پیامهای رمزی می‌گشتند. رضا براهنی که در ۱۳۵۲ مدتی در زندان بود، نقل می‌کند شخصی که از او بازجویی می‌کرد، معنای

۱. او برای سازمان سیا هم کار می‌کرد.

۲. به نقل از Chris Kutsbera، این روایت ضمناً نوع مناسبی را نشان می‌دهد که شاه با خدمتگزارانش داشت.

یکی از اشعارش را از او جويا شده بود. براهنی شروع می کند به دادن توضیحاتی در باب زمان و زیبایی که مستنطق با خشونت حرفش را قطع کرده و نعره کشان می گوید: "فلسفه بافی بس است! من معنای سیاسی شعر را می خواهم!" یکبار هم او گفتگویی سوررئالیستی با سرتیپ زندی پور، رئیس کمیته ضد خرابکاری داشته است. زندی پور فاگهان وارد سلول زندانی می شود که تازه از جلسه شکنجه به آنجا بازگشته بود و بی مقدمه از او می پرسد:

"کدامیک از این دو شاعر بزرگترند، ویکتور هوگو یا مولوی؟"

- تیمسار چرا این سؤال را از من می کنید؟

- من استادم، مرا با عنوان خودم خطاب کن.

- چرا استاد؟

- چون تشنه یاد گرفتم، حالا جواب مرا بده!

- براهنی پاسخ می دهد: مولوی.

- تو دیوانه ای! مولوی را که می شناسد؟ ویکتور هوگو مشهورترین

نویسنده دنیا است. به من بگو آیا اشعار مولوی به زبان تبتی ترجمه شده است.

- من نمی دانم، از تبتی ها یا از مولوی پرسید.

- نه، تو باید عقیده ات را به من بگویی. چرا فکر می کنی

مولوی شاعری بزرگتر از ویکتور هوگو است، او بقدر این

مشهور نیست...

- البته، اما از ویکتور هوگو بهتر است. بسیار امثال مولوی

در غرب ناشناخته اند، و بسیار نظیر ویکتور هوگو در ایران

ناشناخته مانده اند.

- زندی پور به حرف اولش برمی گردد، کدام بزرگترند،

مولوی، ویکتور هوگو یا تو؟

- از میان این سه تاریش ویکتور هوگو از همه بلندتر بود.

- تو هم ریش داری؟

- داشتم، اما امروز صبح یک نفر آن را تراشید."

پس از وقفه کوتاهی بحث درباره شباهت براهنی

باراسپوتین، مکالمه از سر گرفته می شود و زندی پور

می پرسد:

"سینوس ۱ باضافه کسینوس ۱ مساویست با چند؟"

- همان طور که می دانید من شاعرم نه ریاضی دان.

- ما به شاعر نیاز نداریم. ما به آدمهایی نیاز داریم که بدانند

سینوس ۱ باضافه کسینوس ۱ می شود چند!"

گفتگو پس از نثار چند ناسزا به براهنی قطع می شود.

در هر حال، در آن دوره اشغال کنسولگری ایران در ژنو چونان

ضربه سرنوشت سازی به پیکر رژیم شاه و به سازمان پلیس مخفی اش

ساواک نشان داده می شود. دانشجویان، به دلایل تبلیغاتی، در

کنفرانسهای مطبوعاتی از تنها سندی که به نفع مبارزه شان بود پیراهن

عثمان ساختند: دستور ساواک تهران مبنی بر زیر نظر گرفتن دو عضو

سرشناس پارلمان بریتانیا، ویلیام ویلسون^۲ و استن نیوتز^۳ برای آنکه با

۱. همان اثر.

آرمان مخالفان ایرانی رژیم شاه همدلی می‌کردند. نامه مورخ ۱۰ شهریور ۱۳۵۴ به امضای بامداد (نام رمز پرویز ثابتی، رئیس اداره سوم ساواک) که به دفتر اروپایی ساواک در ژنو رسیده است گواهی می‌دهد: "تعلیم به معین‌زاده (نماینده ساواک در لندن)، درباره دو عضو پارلمان و روابطشان با مخالفان ایرانی تحقیقات بیشتری بعمل آورید. نتایج تحقیقات را بلافاصله به مرکز بفرستید. به مأموران خاطرنشان کنید که تمامی احتیاطهای لازم را در مراقبت از اعضای پارلمان بعمل آورند، بویژه در اطراف منزل مسکونی آنها دیده نشوند." اول مرداد ۱۳۵۵، مطبوعات انگلیس این سند رسواکننده را با آب و تاب منتشر می‌کنند. فعالیت تبلیغاتی دانشجویان ایرانی در خارج، با اضافه آن چه در آن ایام در ایران می‌گذشت، افکار عمومی را در اروپا و در امریکا تحت تأثیر قرار داد. تا جایی که آدم وقیحی مثل هنری کیسینجر گفت، اگر اف.بی.آی. در امریکا به این نوع عملیات برمی‌خورد، در اخراج مأموران ساواک از کشور تردیدی به خود راه نمی‌داد.

چهره رژیم شاه که حتی حق حاکمیت متحدانش را محترم نمی‌شمرد، رو به تیرگی می‌گذارد.

۱۲

کمیته مشترک و اوج‌گیری تروریسم

آن احساس غیرحرفه‌ای بودن که ساواک در عملیات برون مرزی القا می‌کند، همین که به عرصه فعالیت اصلی اش، مبارزه با مارکسیست‌ها در داخل کشور، می‌رسیم، بسرعت زایل می‌شود.

بن بست سیاسی در ایران، در نیمه دوم سالهای ۴۰، کامل است. فعالیت سیاسی احزاب میانه‌رو و مسالمت‌جو مثل "جبهه ملی" کماکان ممنوع است. سرکوب ساواک که سپهبد نصیری در رأس آن قرار گرفته است، روز به روز خشن‌تر می‌شود. در فروردین ۱۳۴۵ یک کارگر ساختمانی به نام علیجان صانعی دستگیر می‌شود. تنها جرم او عضویت در جمعیت سوسیالیست‌های ایران وابسته به جبهه ملی است که هیچ وقت

ممنوع نشده بود. چون چیزی برای اعتراف کردن ندارد، بازجویانش او را شکنجه می‌کنند. او که ترسیده بود، همهٔ اعترافاتی را که شکنجه‌گران، حسین زاده و عطاپور جلویش می‌گذارند، امضا می‌کند.

حاصلهٔ جوانان از صبر و انتظاری که بزرگترهایشان پیشنهاد می‌کنند، سر رفته است. چند سال پیش تر، در امریکای لاتین، در بلیوی، در کوبا، چریکهای شهری، در رأسشان چه گوارا، به جنگلها خزیده و می‌کوشند دهقانان کوهستان را با آرمان خود همراه کنند. شباهتهای دو کشور (فاصلهٔ میان ثروتمندان و تهیدستان، فئودالیسم بزرگ مالکان ارضی، حضور استیلاگرانه امریکاییان) چند جوان روشنفکر چون بیژن جزنی را به تأمل وامیدارد. وقتی که بیژن جزنی در ۱۳۴۲ در محوطهٔ دانشگاه تهران دستگیر شد، تصمیم گرفته بود که مبارزهٔ مسلحانه را شروع کند. نه ماه بعد وقتی که از زندان آزاد شد سعی کرد با گروههای مسلح منطقه تماس برقرار کند. تنها گروه مسلح منطقه فلسطینیها بودند که در لبنان و سوریه و اردن اردوگاههای مشتق نظامی دایر کرده بودند. در ۱۳۴۴، او با جورج حبش، رهبر جناح مارکسیست "جبهه خلقی آزادی فلسطین" (F.P.L.P.) تماس می‌گیرد. در همان ایام یک روحانی شیعه، آیت‌الله موسی صدر، از دوستان امام خمینی که در نجف به دیدارشان می‌رفت، از ایران به لبنان آمده و آنجا گروه چریکی امل را ایجاد کرده بود. هدف این جنبش بسیج جمعیت شیعی مذهب لبنان بود که از دیرباز از سوی مسیحیان و مسلمانان سنی تحقیر می‌شده‌اند. در اواخر دههٔ ۴۰ در اردوگاه نظامی فلسطینیان، چریکهای امل، جوانان چپ‌گرای ایرانی و برخی از هواداران آیت‌الله خمینی دوره می‌بینند. روزی همه این "دوره دیده‌ها" به ایران باز خواهند گشت تا آموخته‌هایشان را به کار

ببندند.

در ۱۳۴۶، ساواک بیژن جزنی را در حال دریافت اسلحه از یک دوست دستگیر می‌کند. عوامل نفوذی ساواک در جنبش تازه تأسیس "فدائیان خلق" او رخنه کرده بودند. بیژن جزنی بار دیگر زندانی می‌شود، منتها اعضای گروهش به تمرینهای نظامیشان ادامه می‌دهند. در ۱۳۴۹ حدود پنجاه نفر چریک که از اردوگاههای فلسطینی به ایران بازگشته بودند تصمیم می‌گیرند در جنگلهای انبوه گیلان در حاشیه دریای خزر مخفی شوند. ساواک به تعقیبشان می‌پردازد. دو عضو گروه دستگیر می‌شوند. از بیم آنکه آنها زیر شکنجه وادهند، رفقاییشان به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله می‌کنند، به این تصور که آنها آنجا بازداشت شده‌اند. حمله روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ صورت می‌گیرد. در تیراندازیها سه ژاندارم کشته می‌شوند. پس از عملیات، در میتینگی بی‌مقدمه به مدت بیست دقیقه، چریکها هدف عملیاتشان را برای روستاییان توضیح می‌دهند. سپس به درون جنگلهای کوهستانی فرار می‌کنند، بدون آنکه به رفقای دستگیر شده‌شان دست یابند.

واقعهٔ سیاهکل نقطهٔ عطفی در لغزیدن ایران به تروریسم بود که روز به روز به شدت آن تا زمان انقلاب اسلامی افزوده می‌شد. دو ماه بعد، سپهبد فرسیو، دادستان نظامی ارتش بدست فدائیان خلق ترور می‌شود.

عمل آنها، که بزودی عمل سازمان مجاهدین خلق نیز با گرایش اسلامی - مارکسیستی به آن افزوده می‌شود، واکنش ضدتروریستی ساواک را برمی‌انگیزد. شاه، شوهر خواهرش سپهبد خاتمی را مأمور

سرکوب چریکها در کوهستانهای جنگلی گیلان می‌کند. خاتمی در رأس یک نیروی قابل ملاحظه مجهز به هلیکوپتر شکار چریکها را آغاز می‌کند. عملیاتی که در جریان آن سی چریک شورش کشته می‌شوند، یازده تن دستگیر می‌شوند که ده نفرشان تیرباران شده و یازدهمی زیر شکنجه کشته می‌شود.^۱

حکومت در برابر اوج‌گیری خطر تروریسم، البته دست روی دست نگذاشته بود. از مدتها پیش، عوامل نفوذی ساواک در اروپا و نیز مأمورانی که در عراق تحرکات آیت‌الله خمینی را زیر نظر داشتند، از شکل‌گیری مخالفت‌های خشن نوظهوری خبر می‌دادند.

در آذر ۱۳۴۹، حکومت ایران برای مقابله با تروریسم، کمیته مشترک را ایجاد می‌کند. کمیته مشترک از ادارات امنیتی ارتش، ژاندارمری، شهربانی و ساواک تشکیل می‌شد. دو اداره اول (ارتش و ژاندارمری) به دلیل میدان عملیاتشان خیلی زود در حاشیه قرار گرفتند. چون کمیته مشترک در شهرها فعال بود، دو رکن اصلی آن را شهربانی و ساواک تشکیل می‌دادند. محل کمیته مشترک در ساختمان شهربانی کل کشور، در مرکز تهران و روبروی ساختمان وزارت امور خارجه واقع شده بود.

کمیته مشترک ظاهراً به دلیل افزودن به کار آیی دستگاه‌های امنیتی

۱. در آن دوره مخالفان رژیم تعداد کشته شدگان زیر شکنجه را هشت نفر اعلام کرده بودند، و شرح رقت‌انگیزی از وضع شکنجه شده‌ای که پایش با ارّه بریده شده بود منتشر کردند.

در امر مبارزه با تروریسم ایجاد شده بود: اتفاق می‌افتاد که شهربانی و ساواک شخص مظنون را زیر نظر می‌گرفتند، او را تعقیب می‌کردند، و در لحظه به دام انداختنش متوجه می‌شدند که دستگاه امنیتی دیگر هم دست اندر کار بوده است. اما در باطن، کمیته مشترک می‌بایست به بی‌نظمیهای موجود در دستگاه‌های امنیتی ایران خاتمه می‌داد. بسیاری از هفت تیرکشیهای خیابانی که رژیم شاه آنها را جنگ و گریزهای خیابانی میان چریکها و نیروهای امنیتی معرفی می‌کرد، در واقعیت امر جنگ قدرتی بود که میان خود نیروهای سرکوبگر در می‌گرفت. بخاطر کسب افتخار و پاداش (به هر عمل دستگیری جایزه‌ای تعلق می‌گرفت) شهربانی و ساواک در گشودن آتش به روی یکدیگر تردید نمی‌کردند. کمیته مشترک در سامان دادن به این بی‌نظمی تا حدودی موفق شده بود ولی نتوانسته بود آن را کاملاً از بین ببرد. در ۱۳۵۱ مسعود احمدزاده از رهبران اولیه فداییان خلق بدست مأموران شهربانی در تهران دستگیر شد. مأموران ساواک هم که در پی دستگیری او بودند پس از پانزده روز از خبر دستگیریش مطلع شدند، فرصتی که برای به حرف آوردن زندانی کافی بود. در همان روزها مجید، برادر مسعود، که او هم از فداییان خلق بود، در خیابانهای تهران دستگیر شد. در جریان انتقال او به زندان، مأموران امنیتی ساواک برای ربودنش به اتومبیل شهربانی حمله کردند. مأموران شهربانی به آتش ساواکیها پاسخ دادند، جنگ مغلوبه شد، اما مأموران شهربانی زندانشان را حفظ کردند.

بخشی از ساواک که با کمیته مشترک کار می‌کرد، اداره سوم آن بود که می‌دانیم وظیفه‌اش حفظ امنیت داخلی بود. ساواکیها وابسته به اداره سوم تخصصشان در بازجویی بود. نقششان این بود که زندانیان را به

حرف زدن و ادارند. از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷، پس از انتقال سپهبد ناصر مقدم به ریاست رکن دوم ارتش، رئیس اداره سوم ساواک پرویز ثابتی بود. در کار مبارزه با تروریسم پرویز ثابتی تنها عضو حرفه‌ای ساواک بود. پرویز ثابتی، جوان - متولد ۱۳۱۶ - از خانواده‌ای مرفه، فارغ‌التحصیل دانشگاه، شیک پوش و مبادی آداب، درست نقطه مقابل سپهبد نعمت‌الله نصیری بود. و به قول رضا براهنی: "اگر به خواستگاری خواهرت می آمد، نمی توانستی جوابش کنی." او کارش را در ساواک با معاونت سپهبد ناصر مقدم در اداره سوم آغاز می کند، سپس جانشینش می شود و بالاخره چند سال بعد، معاون رئیس ساواک می شود. به عبارتی، آنجا که ثابتی "مخ" ساواک بود، نصیری "مشت" آن به حساب می آمد. ثابتی، باهوش و مؤدب، پرونده‌های کارش را، و در پرتو آنها، شخصیت‌های مهم رژیم را خوب می شناخت، چون هر یک از آنان در اداره سوم ساواک پرونده‌ای داشت. هراز چند گاهی، یکی از آنان، اگر "جرم" سنگین نبود، برای ادای توضیحاتی به ساواک احضار می شد. مثلاً، ثابتی در لندن، در جلسه معارفه‌ای با اعضای سفارت، ضمن فشردن دست وابسته جوان، داریوش ظاهرپور، زیرلبی به او گفته بود: "راستی وقتی به تهران آمدید سری به من بزنید، چند نکته درباره شما هست که باید روشن بشوند." داریوش ظاهرپور در بازگشت به تهران به میعادگاه این "دعوت" می رود. برای کسی که با محل آشنایی ندارد، ساختمان ساواک هراس‌انگیز است. بنایی تازه‌ساز در وسط محوطه‌ای چمن کاری شده که جابه جا در آن دکلهای آنتن کاشته‌اند و زمین گلفی که دورتر برای تمدد اعصاب ساواکیها تعبیه شده‌است. ساختمان که میان دیوارهای بلند محصور شده‌است هیچ چشم‌اندازی به دنیای خارج ندارد. دروازه

ورودی طاق نمایی که زیر آن تندبسی از شیر و خورشید، نماد ایران شاهنشاهی، کار گذاشته‌اند. در طرفین دروازه، دو سرباز در یونیفورم رنجری، مسلسل یوزی بدست، ایستاده‌اند. پس از عبور از در ورودی، داریوش ظاهرپور سرسرای وسیعی را می بیند که در وسط آن پیشخوان پذیرش را گذاشته‌اند. آنجا است که او خودش را معرفی و دلیل ملاقاتش را بیان می کند. متصدی پذیرش مؤدبانه یکی از درهایی را که به سرسراباز می شد به او نشان می دهد. ظاهرپور در را باز کرد و به درون اطاقکی دومتر در دومتر وارد شد که اثاثیه‌اش یک میز بود و دو صندلی و از پنجره نرده‌داری نور می گرفت. دیوارها قرمز رنگ شده بودند. مثل اطاق انتظار بعضی از پزشکان، مقابل دری که ظاهرپور از آنجا داخل شده بود، در دیگری وجود داشت. از این در پرویز ثابتی داخل اطاقک شد. او بارانی به تن داشت که نشان می داد از بیرون ساختمان می آید. پرونده قطوری را روی میز گذاشت و شروع کرد به برشمردن یک به یک وقایعی که ساواک به ظاهرپور ابراد می گرفت. بدون آنکه حتی یکبار لای پرونده را باز کند، بدون خطای حافظه، محل و تاریخ ملاقاتهایش را با تیمور بختیار و بنی صدر و داریوش فروهر یادآوری کرد. چون پاسخهای مخاطبش قانع کننده بودند (بیشتر اشخاص که از آنها نام برده شد دوستان دوران دانشگاهی ظاهرپور بودند)، ثابتی گذاشت که او برود، ولی پیش از رفتن به او خاطر نشان کرد که اگر دوستان پرو پا قرصی در محفل ملکه مادر نمی داشت، ساواک هرگز مجوز گماردنش را به سمت وابسته سفارت در لندن صادر نمی کرد.

ثابتی که در اسرائیل و در امریکا دوره دیده بود، ترجیح می داد که با بکار بستن فوت و فنهای روانشناختی به مخالفان رژیم حمله کند. چون

بیشتر حریفانش از تحصیل کرده‌ها بودند، شیوه‌های عمل هر دو طرف خیلی به هم شبیه بودند. ثابتی برای آنکه وظیفه‌اش را بهتر انجام دهد، بیشتر اوقاتش را در کمیته مشترک بسر می‌برد. وقتی او روشنفکری را به زور تهدید یا تطمیع برمی‌گرداند، برایش برنامه اعترافات تلویزیونی ترتیب می‌داد که در طی آن نویسنده (بسیاری از زندانیان به دلیل نوشتن مطالبی بر ضد رژیم دستگیر شده بودند) از محضر ملوکانه بخاطر اسائه ادبش طلب بخشش می‌کرد و نوشته‌های قبلی‌اش را به عنوان آثاری هرزه یا ملهم از اجنبی رد می‌کرد.

رضا براهنی گفتگویی با پرویز ثابتی را وقتی که در زندان کمیته مشترک بود روایت می‌کند. پس از خواندن مقاله براهنی که به بهای دستگیریش تمام شده بود، ثابتی او را خائن و مستحق کیفر مرگ تشخیص داده بود. او به براهنی برنامه‌ای تلویزیونی پیشنهاد می‌کند که در جریان آن ضمن تأیید خط مشی رژیم باید تصدیق نماید که زبان آذربایجان اصالتاً فارسی بوده است و تنها چند واژه از زبان ترکی به عاریت گرفته است. علاوه بر آن، او می‌باید نوشته‌هایش را نفی کرده و به خطاهای گذشته‌اش - حمله به دولت، تحریک جوانان کشور به شورش و... - اقرار کند. براهنی پیشنهاد را رد کرد. ثابتی به او گفت، در این صورت باید دست کم ده تا پانزده سال در زندان بماند.

گاهی هم ثابتی خودش بر پرده تلویزیون ظاهر می‌شد و طی چند ساعت برنامه با نشان دادن آخرین مخفیگاه سلاحهایی که توسط مأموران کمیته مشترک کشف شده بود، با دلیل و برهان برای بینندگان تلویزیون توضیح می‌داد که حمله به ساواک کار بی‌ثمری بوده است.

از زمان تأسیس کمیته مشترک برضد خرابکاری تا ۱۳۵۶

دستگیریهای خودسرانه و شکنجه زندانیان سیاسی در ایران سیستماتیک شده بود.

به طور رسمی دو سنخ متهم در زندانهای ایران در کنار هم می‌زیستند. مخالفان مارکسیست که جرمشان عبارت بود از یا خواندن، یا نوشتن، یا نشر کتابهای کمونیستی. و متهمان دیگر، یعنی آنهایی که اعمال تروریستی چون قتل و بمب‌گذاری و غیره مرتکب شده بودند.

ثابتی از نزدیک پیشرفت کار مبارزه با چریکهای شهری را زیر نظر داشت. در فاصله ۱۳۵۰ و ۱۳۵۶ چپهای افراطی ایران، مارکسیستها و اسلام‌گرایان، دست به عملیات خشونت آمیزی می‌زدند. یازده فقره حمله به بانکهای صورت گرفت و دو پاسبان کشته شدند. سپهبد فرسیو، دادستان دادگاههای نظامی، سرتیپ زندی‌پور، مسئول کمیته مشترک و جانشینش سرتیپ طاهری در ۱۳۵۴، یک مستشار امریکایی و یک مترجم سفارت و نیز عباس شهریاری^۱ که نقشه ترور تیمور بختیار را در عراق طراحی و اجرا کرده بود، به قتل رسیدند. در همان ایام، تهران و شهرهای بزرگ کشور صحنه بمب‌گذاریهای متعدد بوده‌اند. آماجگاه این بمب‌گذاریها بیشتر مراکز نمادی مبارزه تروریستی بودند: سفارت‌های انگلستان و ایالات متحد امریکا و دفاتر شرکتهای چند ملیتی (ITT, TWA) و کلانتریها. چریکهای شهری اگر نتوانستند آن طور که می‌خواستند با برانگیختن توده مردم به قیام، رژیم شاه را سرنگون کنند،

۱. فداییان خلق او را به عنوان عامل نفوذی ساواک در بین خودشان اعدام کردند. در واقع ساواک او را لو داد، چون پی برد که او به نفع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هم جاسوسی می‌کند.

دست کم موفق شدند در صحنه بین‌المللی آن را به سبب سیاست سرکوبی که در پیش گرفت از اعتبار بیندازند. چریکهای شهری دست بالا ده تن از مقامات رسمی را کشتند؛ در عوض رژیم، هر کسی را که از دور یا از نزدیک شباهتی به تروریست داشت از بین برد. از واقعه سیاهکل تا ابتدای ۱۳۵۷، سالی که رژیم پهلوی در سرایشی سقوط افتاد، سیصد و چهل و یک تن از شورشیان جان باختند. یکصد و هفتاد و هفت تن در درگیری با نیروهای امنیتی کشته شدند، نود و یک تن با یا بدون محاکمه تیرباران شدند. در میان آنان اشرف زاده کرمانی، بیست و دو ساله، نخستین زنی بود که در ایران به اتهام کشتن یک امریکایی، تیرباران شد. چهل و دو تن از زندانیان زیر شکنجه مردند، پانزده تن ناپدید شدند، هفت تن خودکشی کردند و نه تن در صحنه ساختگی اقدام به فرار به قتل رسیدند. در همین مدت، ساواک سی تن از مأموران را در جریان درگیریهای خیابانی از دست داد. فقط چند ماه پس از تشکیل گروههای چریکی ساواک به درون آنها نفوذ کرده و بیشتر فرماندهانشان را دستگیر کرده بود. پس از برگذاری جشنهای دو هزار پانصدمین سال تأسیس شاهنشاهی در تخت جمشید، در پاییز ۱۳۵۰، نه تن از مجاهدین خلق که در عملیات بمب‌گذاری دست داشتند و می‌خواستند هواپیمایی را به مقصد دوی بی برابند، دستگیر شدند. یکی از آنان زیر شکنجه وا داد، در نتیجه شصت و شش نفر از اعضای گروه دستگیر و زندانی شدند. در ماههای بعد از آن آخرین اعضای مؤسس سازمان مجاهدین خلق در نبردهای خیابانی جان خود را از دست دادند. اما به برکت کمکهای خارجی و به یمن رومانتیسم انقلابی جوانان، هسته‌های تازه‌ای در لبنان، برای جناح اسلامی مجاهدین خلق، و در یمن دمکراتیک، برای جناح مارکسیستی آن، تشکیل شدند.

مداخله خارجی در تشکیلات گروه چپ افراطی، برخلاف آنچه در آن ایام تصور می‌شد، بهانه و دستاویز نبود. خان بابا تهرانی، از سازمان انقلابی حزب توده، با گرایش مائوئیستی، سالانه بیست هزار دلار از چین دریافت می‌کرد، علاوه بر آن چین تربیت سیاسی یک گروه چهار تا هشت نفره را هم تعهد کرده بود. در مجموع، طی ده سال، چین هفت گروه مائوئیستی تربیت کرد. در همان ایام، شمار زندانیان سیاسی افزایش یافت.

در اثر جوسازی ساواک و تبلیغات مخالفان رژیم شاه، مطبوعات غربی تعداد مأموران ساواک را ده تا بیست برابر تعداد واقعیشان ذکر می‌کردند. به همان نسبت، مطبوعات غربی تعداد زندانیان سیاسی ایران را که در زندانهای شاه می‌پوسیدند، بین سی هزار تا صد هزار نفر تخمین می‌زدند. در فاصله ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶، عفو بین‌الملل این ارقام را در گزارشهایش درج می‌کرد، و متذکر می‌شد که صحت آن قابل رسیدگی نیست. در واقعیت امر، تعداد زندانیان سیاسی رژیم شاه هیچ وقت از چهار تا پنج هزار نفر بیشتر نبودند. شاه شخصاً تعدادشان را اندکی بیش از سه هزار نفر اعلام کرده بود. وقتی در زمان نخست‌وزیری شاهپور بختیار و پس از بخشودگیهای متعدد در زندانها باز شد، نهصد زندانی سیاسی از آنها خارج شدند. بدون آنکه خواسته‌باشیم عذری برای سرکوب بی‌تمیز شاه و حکومتش بتراشیم، جا دارد خاطر نشان کنیم که تعداد کثیری از این زندانیان عضو یا هوادار گروههای چریکی بودند که مرامشان حامل مرگ بود. گذشته از این، مناسبتهایی هم وجود داشت، مثل جشنهای تخت جمشید، که محض اقدام احتیاطی عده‌ای را دستگیر می‌کردند که ممکن بود رقم زندانیان عادی را به دو برابر افزایش دهد.

ساواک بیشتر اوقات افراد مظنون را توسط "بریگادهای خیابانی" اش در کوچه و خیابان شهر دستگیر می‌کرد. اشخاصی را دستگیر می‌کردند که یا کتابی برضد رژیم در خارج منتشر کرده بودند، یا با گروه‌های چریکی تماس داشته‌اند، یا مظنون به داشتن تمایلات جدایی خواهانه بودند. منبع اطلاعات ساواک برای دستگیری اشخاص یا عوامل نفوذیش بودند یا اعترافات زندانیان.

رضا براهنی،^۱ چون آذری و نویسنده بود دستگیر شد. او در بازگشت از امریکا سه مقاله منتشر کرده بود که عنوان یکی از آنها "فرهنگ ستمگر و فرهنگ ستمدیدگان" بود و به مسائل ملیتها می‌پرداخت. آنچه مایه شگفتی است این است که این مقاله‌ها در روزنامه نیمه رسمی اطلاعات منتشر شده بودند که نشان می‌دهد راه‌های سانسور در ایران چه گریزگاههایی داشته‌است! بیستم شهریور ۱۳۵۲، رضا براهنی در خیابان، سر راهش به دفتر روزنامه، دستگیر می‌شود. او را به خانه‌اش می‌برند و آنجا از او بازجویی می‌کنند. سپس، او را با چشم بند به مقر کمیته مشترک می‌برند. به محض "رسیدن" به آنجا او را به اطاق افسر نگهبان برده و آنچه را همراه دارد، از جمله کتابهایی را که در حین بازجویی گرفته‌اند، از او می‌گیرند. بازداشتی صورتجلسه‌ای را در این مضمون که کتابهای ضاله‌ای با خود داشته‌است امضا می‌کند. چشمها همچنان بسته او را از حیاط عبور می‌دهند تا به مقر اصلی کمیته مشترک برسد. ساختمان از سه طبقه مستدیر تشکیل می‌شد که دو طبقه آن کامل بودند و سوئی تمام زیربنا را نمی‌پوشاند. دوشها در طبقه هم کف بودند.

۱. برای تفصیل بیشتر رک: The Crowned Cannibal

هر پنجره در دو طبقه اصلی بالکنی داشت. هر طبقه به اطاقهای شکنجه‌ای مجهز بود. در داخل، راهروها در طول جدا شده بودند تا زندانیان نتوانند سلولهای روبرو را ببینند.

بازجویی از رضا براهنی در اولین شب دستگیریش آغاز می‌شود. مردی که در مقابل او نشسته، بسیار خوش برخورد و خوش لباس است. او دکتر مصطفوی^۱ رئیس بازجویان کمیته مشترک است. در کنارش دستیاری با چهره‌ای خشن، تنومند و پشمالو ایستاده‌است: همایون بهزادی. فوتبالیستی پرآوازه در آن دوره. نفر سوئی روی زمین نشسته است. "فوتبالیست" بدون توجه به براهنی، به طرف این مرد نشسته خیز برمی‌دارد و به او می‌گوید:

"جوابها را می‌نویسی یا می‌خواهی که انگشتان شستت را زیر چکمه‌ام بشکنم؟" و بدون آنکه منتظر پاسخ بماند، عمل را به حرف می‌افزاید. از زیر پاشنه چکمه خون بیرون می‌زند. مرد جوان زوزه‌ای می‌کشد و تقاضای ترحم می‌کند. پیش از این برای آنکه او را به حرف بیاورند ناخنهای شستش را کشیده‌اند. مصطفوی، بی‌اعتنا به آنچه در کنارش اتفاق می‌افتد، بازجویی از براهنی را آغاز می‌کند.

در این شب اول، براهنی شکنجه نمی‌شود. فقط می‌خواهند زهر چشمی از او بگیرند تا حساب کارش را بکنند و بفهمد چه بلایی ممکن است به سرش بیاید.

روز دوم او را بدست حسین زاده، رئیس شکنجه‌گران کمیته مشترک می‌سپارند. ابتدا ریشش را می‌تراشند، علامت چریکها و

۱. همه شکنجه‌گران به خودشان لقب دکتر یا مهندس می‌دادند.

اسلام‌گرایان، که ساواکیها از آن بدشان می‌آید. سپس او را به اتاق تمشیت می‌برند. آنجا هفتاد و پنج ضربه شلاق به کف پاهایش می‌زنند. کف پاها با پوست لطیفش و با هزاران پایانه عصبی‌اش، محل فوق‌العاده حساسی است. وقتی پوست پا می‌شکافد و گوشت لخت می‌شود، مجبور کردن زندانی به سرپا ایستادن، خود شکنجه‌ای تحمل‌ناپذیر است. حسین‌زاده دستور داد: "بلند شو، سرپا بایست، مادر...". "من بلند می‌شدم و بلافاصله به زمین می‌افتادم. پاهایم آغشته به خون و ورم کرده بودند. سعی می‌کردم آنها را روی زمین بگذارم، اما رفتارم شبیه خرمن سیرک بود که ناشیانه می‌رقصد."^۱

شکنجه‌گران در حالی که او را شلاق می‌زنند، یک‌ریز ناسزا گفته و تهدیدش می‌کنند: اگر حرف نزنند، زن و دخترش را به کمیته آورده و جلوی چشمش به آنها تجاوز می‌کنیم. شکنجه‌گر دیگر، عضدی، به او نزدیک شده و لوله تپانچه را روی شقیه‌اش می‌گذارد و می‌گوید که می‌خواهد او را بکشد. و شلیک می‌کند. براهنی از شنیدن صغیر گلوله از حال می‌رود.

معمولاً شکنجه‌گرها دوتایی با هم کار می‌کنند. یکی در نقش آدم خوش‌قلب و مهربان، و دیگری در نقش آدم بدجنس ظاهر می‌شود. به مناسبت جلسه بازجویی از براهنی، صحنه‌ای با چنین آرایشی به مورد اجرا گذاشته می‌شود. مردی خوش‌لباس پشت میزی نشسته‌است؛ او

۱. این شکنجه در شرق بسیار متداول است. زمانی در یونان رواج داشت، و هنوز هم در ترکیه معمول است.

2. *The Crowned Cannibal*

خودش را بازجو معرفی می‌کند. مرد دیگری ایستاده‌است و سعی می‌کند روحیه زندانی را از همان بدو ورود به جلسه بازجویی با پرسشهای عجیب و غریبی در هم بشکند: "بگو بینم، تو با دست چپ می‌نویسی یا با دست راست؟ براهنی جواب می‌دهد، با دست راست. پس دست چپ را به من بده تا آینده‌ات را پیشگویی کنم." براهنی دست چپش را بسویش دراز می‌کند، مرد ناگهان شلاق کوچکی را که تا آن وقت پشت سرش پنهان کرده بود بیرون می‌کشد و ضربه‌ای محکم روی کف دستی که جلویش باز شده‌است می‌زند. براهنی می‌نویسد: "ضربه شلاق مثل آهن گداخته می‌سوزاند." در این هنگام، مردی که پشت میز نشسته بود از جایش برمی‌خیزد و میان مرد دیگر و براهنی حایل می‌شود و قول می‌دهد که زندانی به همه پرسشها پاسخ خواهد داد. و آن یکی محض خاطر این یکی رضایت می‌دهد که دیگر نزنند. همان پرسشهای شب قبل از سر گرفته می‌شوند: نام، نام خانوادگی، نام پدر، نام مادر، نام خواهر و برادر و غیره. سپس، توضیحاتی درباره مقاله‌هایی که نوشته‌است از او می‌خواهند. شکنجه را هرگز نمی‌توان رسماً اثبات کرد، زیرا ساواک صورتجلسه بازجوییها را حک و اصلاح می‌کند. در حالی که شکنجه‌گر بر سر زندانی فریاد می‌زند: "مادر... تو در مقاله‌ات نوشته‌ای که اگر در جایی از دنیا در قدرت پُخی بودی، چوپ تو ماتحت طبقه رهبران ایران می‌کردی"، اما در صورتجلسه اصلاح شده می‌خوانیم: "جناب‌عالی در مقاله‌تان مرقوم فرموده‌اید که فرهنگ را نمی‌توان از بالا تغییر داد. لطفاً توضیح بدهید که اگر خودتان صاحب قدرت بودید چه می‌کردید؟"^۱ چگونه ممکن است

۱. همان اثر

مردانی چنین مؤدب و منزّه را به بدرفتاری با زندانی متهم کرد؟
 بالاخره ساواک در گذشته متهم آن قدر کندوکاو می‌کند تا در آن
 چند لغزش سیاسی پیدا کند. در ۱۳۳۲ چه می‌کردی؟ چرا به ترکیه
 رفته‌ای؟ هدفش از این پرسشها: متقاعد کردن براهنی به دست داشتن در
 تحریکات جدایی طلبی - جرمی که کیفرش مرگ است - برای اثبات این
 مطلب که مقاله‌هایش کار نویسندگی آزاد اندیش نبوده بلکه جزئی از
 توطئه‌ای بزرگ است.

شب صدای فریادهای وحشتناک از سایر اطاقهای شکنجه شنیده
 می‌شد. زندانیها همیشه سر این موضوع بحث می‌کنند: آیا این فریادهای
 ضبط شده بود که با آن می‌خواستند روحیه ما را بشکنند، یا فریادهای
 واقعی بودند؟ طی یکصد و دو روزی که براهنی زندانی بود، تقریباً هر
 روز شکنجه می‌شد، تا آنکه اعتراض نامه انجمن قلم امریکا به امضای
 یرزی کوسینسکی^۱ باعث آزادیش شد.

در زندان کمیته مشترک وضع زندگی زندانیان وحشتناک بود.
 روزهای اول، تا هفت زندانی را در سلولهای ۱/۲۰ متر در ۲/۴۰ متر
 روی هم تلمبار می‌کردند. چون جا برای نشستن و دراز کشیدن کافی
 نبود، آنها ناگزیر بودند سرپا بایستند، وضعی که برای آنهايي که
 کف پاهایشان از ضربه شلاق مجروح شده بود، بسیار دردناک بود. تنفس
 بسیار مشکل بود، باز دم هریک به صورت دیگری دمیده می‌شد. اسهال
 ناشی از غذای بد و دلهره در میان زندانیان رواج داشت. روی زمین فقط

1. Jerzy Kosinski

یک پتوی کثیف پهن شده بود. زندانیان - با چشم‌بند نمی‌توانند به
 دستشویی بروند مگر با اجازه یک زندانبان. مستراحها انباشته از گله و
 نجاست‌اند. تمام زندان و زندانیان را بوی عفن تهوی آوری فرا گرفته‌است.
 سلولهای طبقه اول بد بو تر از سلولهای دیگرند. در سلولها هوا جریان
 ندارد، پنجره‌ها همیشه بسته‌اند. پشه و مگس و شپش از سرو روی
 زندانیان بالا می‌روند.^۱

زخمها چرکین می‌شوند. روزی براهنی از زندانبانش اجازه
 می‌خواهد که خونهای دلمه بسته روی پاهایش را بشوید. زندانبان او را از
 این کار منصرف می‌کند. او می‌گوید: "این کار را نکنید، پاهایتان منقبض
 خواهند شد و وقتی که فردا بار دیگر بخواهند شما را شلاق بزنند، دردتان
 بیشتر خواهد شد." بسته به سرنوشتی که در انتظار زندانیان است، محاکمه،
 اعدام، آزاد شدن، از معالجات پزشکی برخوردار می‌شوند یا نمی‌شوند.
 هشت روز پس از بازداشت، براهنی که تب دارد از "بهبار" زندان چند
 قرص آسپرین دریافت می‌کند. روشنفکر دیگر، سعیدسلطانپور، شاعر و
 نمایشنامه‌نویس که در ۱۳۵۳ دستگیر و طی چند هفته شکنجه شده بود به
 بیمارستان شهربانی انتقال می‌یابد. او ماجرای بستری شدنش را چنین
 روایت می‌کند: "روز جمعه بود. پزشکان بیمارستان سر خدمت نبودند.
 یک پزشک نظامی با چهره بی‌فروغ به من نزدیک شد و گفت: متخصص
 هوش‌ربایی اینجا نیست، می‌خواهی که بدون بیهوشی چرک و خون را
 بیرون بکشم؟" آنها مرا روی یک صندلی چرخدار به اطاق عمل بردند.
 آنجا، پزشک نظامی یک سرنگ با سرسوزنی به درشتی جوالدوز

۱. گاهی وقتها زندانیان از زندانبانان خود حشره کش می‌گیرند.

برداشت. او سه بار سرنگ را پر کرد و محتویاتش را در لگنی خالی کرد. فردایش مرا با بیهوشی عمل کردند. یک روز بعد پانسمان را برداشتند. آن وقت دیدم که کف پا ندارم. به جای کف پا دو سوراخ خون آلود داشتم که پرستاران از آنها چند متر فتیله پر از چرک و خون بیرون کشیدند. بیست روزی در بیمارستان ماندم. همین که دیدند روی سوراخها مختصری گوشت ظاهر شد، آنها بار دیگر مرا به زندان کمیته مشترک بردند.

زندانی کمیته مشترک بر حسب درجه و خامت اتهامات زندانیان طبقات اختصاصی داشت. طبقه سوم به "شکنجه متوسط" نظیر آنچه براهنی یا مردوخ متحمل شده‌اند، اختصاص یافته بود. طبقه دوم، ویژه تروریستها، به ابزار آلات پیشرفته شکنجه مجهز شده بود.

اطاقهای شکنجه به تختخوابهای فلزی مجهز بودند. روی آن زندانیان را لخت، دمر یا طاق باز، می خواباندند. این طرز خواباندن امکان می داد که زندانی را شلاق زد، شوکهای الکتریکی رویشان تخلیه کرد یا با بردن شعله شمع یا فندک زیر تخت بدنشان را سوزاند. احمدزاده، یکی از طراحان حمله سیاهکل، در جلسه دادگاه پیراهنش را بالا زد و آثار سوختگیهای چندماه پیش روی سینه و پشتش را به نوری آلبالا،^۱ ناظر غربی حاضر در جلسه دادگاه، نشان داد. یک وکیل مدافع غربی دیگر خاطر نشان کرده است که آثار مشبک سوختگیها روی بدن زندانیان مربوط به شکنجه روی تختخواب فلزی است.

در اطاقهای شکنجه، ابزار آلات شکنجه، شلاق، انبر، تسمه،

طناب، وزنه، بر دیوارها آویخته بودند. شکنجه با دستبند چپانی یکی از متداولترین شکنجه‌های آن دوره بود و بیش از هر شکنجه‌ای توسط نمایندگان اعزامی حقوقدانان غربی به محاکمات زندانیان سیاسی، از جمله تیری مینیون^۱ در ۱۳۵۱، افشا شده است. در این شکنجه، بازوان زندانی را چلیپاوار از پشت به محاذات پس گردن دستبند می زدند، سپس وزنه‌هایی از آن آویزان می کردند. تنش عضلانی بازوان و قفسه سینه خیلی زود تحمل ناپذیر می شد و زندانی کم کم به حالت خفگی می افتاد. دستگاهی که "آپولو" نامیده می شد، شکنجه‌ای به مراتب دقیق تر اعمال می کرد. سعید سلطانیپور آن را چنین توصیف می کند: "آپولو، آنچه من توانسته‌ام با جان و تنم از آن بفهمم، دستگاهی است با صفحه فلزی وسیع. آنها مرا روی این صفحه فلزی می نشاندند و درون اتاقک فلزی دستگاه به بند می کشیدند. آنها ساق پاهایم را می کشیدند، مشت‌هایم را تا می کردند و دستها و پاهایم را طوری روی صفحه فلزی می بستند که لبه‌های تیزش در گوشت ساقهایم فرو می رفت. یک کلاهخود فلزی از سقف اتاقک فلزی دستگاه پایین می افتاد و سرو گردنم را تا شانه‌ها در خود می گرفت. آنگاه شروع می کردند با کابل به شلاق زدن من. ده ضربه، پنجاه ضربه، صد ضربه. با هر ضربه، صدای فریادم در کلاهخود می پیچید و حجمه‌ام چیزی نمانده بود که متلاشی گردد." ^۲ به برکت آکوستیکی تنظیم شده فریادهای زندانی پژواکی بی انتها پیدا می کرد و به نظرش می رسید که صداهای نفر همراه با او فریاد می زنند. در واقع، صدای فریادها

1. Thierry Mignon

2. *Aperçu sur La répression en Iran, Collectif, 1977.*

1. Nouri Albala

را که کلاهخود خفه می‌کرد، کسی نمی‌شنید. با زدن زندانی در حالی که معلق آویزان شده‌است، گام دیگری در شدت بخشیدن به درد شکنجه برداشته می‌شد.

سعی می‌کردند با شکنجه کردن یک دوست یا یک خویشاوند در حضور زندانی، اثر شکنجه‌هایش را چند برابر کنند. در این صورت و قیحانه از زندانی می‌خواستند که در شکنجه دادن دوست یا خویشاوندش شرکت کند و گرنه خودش شکنجه می‌شد. این پیشنهادی بود که به همایون کتیرایی کردند. شکنجه‌گر در حالی که شلاق را به او می‌داد گفت: "بگیر حالا نوبت تو است، من خسته شدم." کتیرایی شلاق را گرفت، در هوا بلند کرد و تا وقتی که آن را از دستش بگیرند، ضربه‌های جانانه‌ای به سرو روی شکنجه‌گر نواخت. همین ماجرا به صورتی دیگر درباره آیت‌الله لاهوتی تکرار شد. آیت‌الله لاهوتی را به اتاق شکنجه بردند که پسرش آنجا بود. شاهین، شکنجه‌گر ویژه روحانیون، شلاق را به او داد که با آن فرزندش را بزند. آیت‌الله زیر بار نرفت. شاهین شلاق را به پسرش داد که پدرش را بزند. او هم زیر بار نرفت. آنگاه چهار شکنجه‌گر پدر و پسر را به باد کتک و ناسزا گرفتند.

یک چیز مسلم است: مرگ زیر شکنجه نتیجه تصادف نبود، بلکه کاری از روی برنامه و پیش‌اندیشیده بود. پس از ۱۳۵۱ و آخر محاکمه‌هایی که پای ناظران غربی به آنها باز شده بود، کشتن زیر شکنجه، شیوه‌ای عادی برای حذف برخی از مخالفان شده بود که آنها را در مقوله خرابکار رده‌بندی کرده بودند. فراتر از حدی، شکنجه زخم‌هایی بهبود نیافتنی ایجاد می‌کرد. ساواک این حد را خوب می‌شناخت و شناخت آن

جزئی از برنامه تربیت شکنجه‌گران بود. چهل زندانی، از جمله بهروز دهقانی، در اثر شکنجه‌هایی که متحمل شده بودند مردند.

اشرف دهقانی، فدایی خلق، در ۱۳۵۱ دستگیر شد. او بیست و

پنج ساله بود. او را به زندان کمیته مشترک بردند و آنجا چهل و هشت ساعت مدام او را شلاق زدند و با آتش سیگار، که آن را روی تنش خاموش می‌کردند، سوزاندند. شکنجه‌گران ردپایی برای شناسایی گروه می‌خواستند. چند روز بعد، در نتیجه افشاگری، برادر اشرف، بهروز در جریان درگیری خیابانی دستگیر شد. در تیراندازی خیابانی گلوله‌ای استخوان ساق پای بهروز را خرد کرد. او را با همان حال به کمیته مشترک بردند. به محض رسیدن، شکنجه‌گران او را زیر کتک گرفتند و ضربه‌هایی برپای مجروحش زدند. خون فراوانی از او رفت. اما او همچنان مقاومت می‌کرد و حرفی نمی‌زد و همین سکوت او ساواکیها را بیشتر خشمگین می‌کرد. در برابر مقاومتش، خواهرش اشرف را به حضورش آوردند و تهدیدش کردند: "اگر حرف نزنی جلوی چشمانت خواهرت را بی‌سیرت می‌کنیم"، و به دو زندانبان دستور دادند اشرف را لخت کنند. بهروز همچنان خاموش بود. به گفته اشرف، "خاموشی" مطلق برادرش ساواکیها را از پی‌گیری تهدیدشان منصرف کرد. این بزرگواری شکنجه‌گران، با توجه به آنچه اشرف دهقانی در حماسه مقاومت راجع به رقیه دانشگری نوشته‌است، بعید به نظر می‌رسد. زن فدایی که ابتدا زندانبانانش در اتومبیلی که او را به کمیته مشترک می‌برد به وی تجاوز کردند، سپس چند بار دیگر این عمل شنیع در اتاق شکنجه تکرار شد. تجاوز جنسی به زندانیان، اعم از زن یا مرد امر متداولی بود. کلمات و اصطلاحات زبانی شکنجه‌گران عمدتاً ناسزاهای ناموسی بودند که روانشناسی عمقی آنها را

آشکار می‌کند. اشرف دهقانی در این باره سکوت می‌کند و سکوتش را می‌توان بر عفت او حمل کرد. هر چند که او به صراحت اعلام می‌کند مورد تجاوز جنسی قرار نگرفته‌است، رسانه‌های گروهی غرب وضع او را نشانه‌ای از توحش رژیم شاه معرفی کردند، آمیزه‌ای از انواع شکنجه‌ها: تجاوز با بطری، انداختن مارهای سمی بر روی زخم‌هایش و غیره.

پس از یازده روز تحمل شکنجه‌ها، بهروز دهقانی شروع کرد به ادرار خون، سپس در جریان یک جلسه شکنجه قلبش ایستاد. ساواکیها او را به بیمارستان منتقل کردند. بهروز دهقانی پیش از رسیدن به بیمارستان در گذشت. شاید بیشتر زندانیانی که زیر شکنجه مردند، چنین سرگذشتی داشته‌اند. هر زندانی مرده به بیمارستان برده می‌شد تا مدرکی بر مرگ در زندان موجود نباشد. پرونده با گواهی فوت در این مضمون تکمیل می‌شد: "فوت در فلان بیمارستان بعلت فلان بیماری." در آخرین ماههای رژیم، وقتی مأموران شهربانی جسد شکنجه شده‌ای را به بیمارستان می‌بردند، پزشکان برای آنکه مسوولیتی در مرگ زندانی به گردن نگیرند، از پذیرفتن آن خودداری می‌کردند.

اشرف دهقانی در پوشش چادری که یکی از بستگانش به هنگام ملاقات برایش آورده بود، موفق شد از زندان فرار کند.

برای خرد کردن روحیه یک زندانی، شکنجه روانی به طرز مؤثری کار شکنجه جسمانی را کامل می‌کرد. با تمهیداتی حساب زمان را از دست زندانی خارج می‌کردند تا او را درباره سرنوشتش در ناباوری کامل رهاکنند. فی‌المثل، زندانی را دو روز پی در پی شکنجه می‌کردند، سپس این نظم بی‌مقدمه قطع می‌شد. زندانی امیدوار می‌شد که او را فراموش کرده‌اند، که نیمه شبی در سلولش باز می‌شد و بار دیگر او را به

اطاق شکنجه می‌بردند. شکرالله پاکتراد را ساعت ده شب با چشمان بسته به حیاط کمیته مشترک بردند و به درختی بستند. حسین زاده حکم دادگاه مبنی بر مرگ را برایش خواند. فرمانده جوخه آتش فرمان داد: "به زانو... آتش!" هیچ گلوله‌ای شلیک نشد. بار دیگر صدای فریاد حسین زاده بود که طنین افکند: "یعنی چه؟ چرا حکمی صادر می‌کنید. و بعد آن را لغو می‌کنید؟ مگر ما را دست انداخته‌اید؟" پاکتراد را که منقلب شده‌است، بار دیگر به سلولش برمی‌گردانند. آن مارهایی که نیمه‌شب به سلول اشرف دهقانی یا عبدالله مردوخ پرت می‌شدند همه در راستای یک تاکتیک بود: نگذارند زندانی لحظه‌ای آرامش خاطر پیدا کند.

این را هم باید گفت که ساواک همه کسانی را که بازداشت می‌کرد به یک شکل و به یک شیوه شکنجه نمی‌کرد. وقتی از منابع اطلاعاتی اش مطمئن نبود، یا اگر زندانی در خارج سرشناس بود، تنها به ترساندن او اکتفا می‌کرد.

مهین جزنی، همسر بیژن جزنی، در ۱۳۵۱ دستگیر شد. یکی از دوستان شوهرش اعتراف کرده بود که همراه با صفایی، فرمانده عملیات چریکی سیاهکل، شام میهمان آنها بوده‌است. حرفی که راست بود. مهین جزنی پس از رسیدن به کمیته مشترک طی بیست و چهار ساعت بی‌وقفه بازجویی شد. ساواکیها به او ناسزا گفتند، با انداختن نورافکن به چشمانش گذاشتند بخوابد با رویهم انباشتن جزئیات همدستی‌اش به او اخطار کردند که اعتراف کند. مهین اتهام را انکار کرد: "دروغ است، من هرگز صفایی نامی ندیده‌ام. مردی که از من نام برده، زیر شکنجه حرف زده‌است." سرانجام، او بدون تحمل شکنجه از کمیته مشترک خارج شد. از ۱۳۴۷، مهین جزنی در محافل بین‌المللی دفاع از حقوق بشر، بخاطر

فعالیتی که در دفاع از شوهرش می‌کرد، سرشناس بود.

هویت اشخاصی که دستگیر و زندانی می‌شدند برای مدتی که ممکن بود یک هفته تا چند ماه طول بکشد مخفی می‌ماند. طول این مدت به وخامت اتهامات متناسب و نیز به شدت شکنجه‌های اعمال شده بستگی داشت. آنگاه، اجازه ملاقات با افراد فامیل داده می‌شد. رضا براهنی پس از یک هفته توانست با زنش ملاقات کند. عبدالله مردوخ پس از دو ماه که از بازداشتش می‌گذشت، با مادرش ملاقات کرد. مهین جزنی بعد از چهار ماه اجازه ملاقات با شوهرش را گرفت. یک زندانبان همیشه در ملاقات حضور داشت و پیش‌تر به زندانی تعلیم داده شده بود که نه از شکنجه حرف بزند، نه نشانه‌ای از درد بروز دهد، چه در غیر این صورت ملاقات ممنوع خواهد شد.

زبان محکمه در این ملاقاتها که حدود ده دقیقه طول می‌کشید، به دلایل امنیتی زبان فارسی بود و نه زبانهای قومی. زبان فارسی هنوز در ایران عمومیت کامل نداشت (و ندارد)، دست کم در میان جمعیت بی‌سواد کشور. والدین جوانان زندانی یا به کردی حرف می‌زدند یا به ترکی یا به عربی. بنابراین، در دیدار با فرزندان، دختر یا پسر، فقط می‌باید نگاه رد و بدل می‌کردند. وضعیت نگهبانی در زندانها ملایم‌تر از کمیته مشترک بود. تنها یک نگهبان بر سالن بزرگی که در آن چندین میز (شش میز در زندان قصر) در دو ردیف چیده بودند نظارت می‌کرد. همین که نگهبان در آن سوی سالن بود، زندانیان این سو با عجله چند کلمه‌ای با هم رد و بدل می‌کردند.

امروز، پس از محاکمه ساواکیهای سابق در دادگاههای انقلاب

اسلامی، برخی از مسؤولان رژیم سابق، چون داریوش همایون، تأیید می‌کنند که کسانی زیر شکنجه مرده‌اند. اما رسولی آن را همچنان انکار می‌کند.

اعترافات یک دژخیم عادی

"نیمه‌های شب، م. الف. سینه‌خیز به سلولش باز می‌گردد و به هم سلولهایش می‌گوید "من حرفی نزدم. شکنجه‌گرش دکتر رسولی بود، یکی از شقی‌تر شکنجه‌گران ساواک."^۱

"شب هنگام، شکنجه‌گر حسینی و بازجو رسولی داخل سلول من شدند و مرا به شکنجه‌های وحشتناک تهدید کردند. صبح مرا به تخت بستند و شروع کردند به شلاق زدن من."^۲

رسولی، رسولی... این همان رسولی است که شکنجه‌گر شماره یک عبدالله مردوخ بود.

1. *The Crowned Cannibal.*

2. *Aperçu Sur La répression en Iran.*

امروز رسولی در فرانسه زندگی می‌کند. محل ملاقاتهایش را در کافه‌ها تعیین می‌کند، و در آخرین لحظه جای آن را تغییر می‌دهد. او نمی‌خواهد ردپایی بگذارد. بالاخره از راه می‌رسد. رسولی که نام واقعی‌اش ناصر نوذری است، کوتاه و خپله است. صورتی کشیده، بینی "ایرانی" (یعنی یونانی)، چشمانی ریز به رنگ قهوه‌ای. در لباسی آراسته، رسولی هیچ سنخیتی با شهرت مخوفش ندارد. او هیچ ترسی بر نمی‌انگیزد؛ جز مختصر نگرانی، آن هم وقتی که با دادن پاسخهای قاطعانه به عمق چشمهایتان می‌نگرد. رسولی از همان ابتدای ساواک جزو ابوابجمعی آن بود. او شانزده ساله بود که تیمور بختیار او را استخدام کرد. او آن وقت ساکن خوزستان بود. پس از مختصری آموزش او را به میدان فرستادند. مدت دوازده سال در پوشش دبیر ریاضیات مأمور نظارت بر جدایی طلبان عرب خوزستان بود. سپس وقتی جنگهای خیابانی چریکها آغاز شد، او را به تهران آوردند تا در ایجاد کمیته مشترک برضد خرابکاری شرکت کند.

رسولی یکجا هر شکنجه‌ای را انکار می‌کند. می‌گوید: "تنها شکنجه‌ای که ما عمل می‌کردیم، محرومیت از خواب به مدت چند روز بود که نوری فوق‌العاده قوی را به چهره می‌تابانیدیم - و اگر متهمان حرف نمی‌زدند؟ رسولی می‌گوید، بالاخره حرف می‌زدند، وگرنه دادگاه آنها را محکوم می‌کرد. به آنها می‌گفتیم: "یا حرف می‌زنی و آزاد می‌شوی، یا سرسختی می‌کنی و حرف نمی‌زنی، در این صورت ترا به دادگاه می‌فرستیم که محکومیت سنگینی برایت خواهد برید." هر دو روش مؤثر بودند و به نتیجه می‌رسیدند. و بعد اینکه با هر کس سعی می‌کردیم مطابق خصوصیات روانی‌اش رفتار کنیم. سعی می‌کردیم اعتمادشان را جلب

کنیم. فی‌المثل، من از یک فدایی خلق به نام هوشنگ عیسابک بازجویی کرده‌ام. دو روز می‌شد که او در برابر من نشسته بود و حرف نمی‌زد. او نه چیزی خورده بود، و نه سیگاری دود کرده بود. ساعت سه بامداد، من از او پرسیدم: "سیگار می‌خواهی؟" - نه. ما با هم دشمنیم. - چرا؟ ما هر دو ایرانی هستیم! و من وظیفه شغلی‌ام را انجام می‌دهم. - هوشنگ عیسابک، پاسخ داد: خوب. یک سیگار به من بده. "رسولی به سخنانش ادامه می‌دهد، سپس من به او سیبی تعارف کردم و چاقویی برای پوست کندن سیب در اختیارش گذاشتم. و پشتم را به او کردم. ناگهان بوی سوختگی به مشام رسید. برگشتم و دیدم که زندانی با آتش سیگارش پشت دستش را می‌سوزاند. پرسیدم، چرا این کار را می‌کنی؟ - چون تو به من پشت کردی، و من می‌باید ترا می‌کشتم. من این کار را نکردم و در عوض خودم را تنبیه کردم. آنگاه او وا داد و هر چه می‌دانست گفت."

در طول روایت رسولی هیچ نشانه‌ای از معذب بودن بروز نداد. این داستان فدایی وا داده و شکنجه‌گری که پدران با او برخورد می‌کند، باید مایه تسکین خاطرش نیز شده باشد. در هر حال شیوه بکری است برای توجیه نشانه‌های سوختگی در تن یک زندانی!

وانگهی، همه داستانهای شکنجه در نظرش تبلیغات هستند و بس. شکنجه زندانیها، تاکتیکی بود که چریکها برای بی‌اعتبار کردن رژیم شاه سرزبانها انداخته بودند.

وقتی من از موارد مشخص نام می‌برم، رسولی فرصت نمی‌دهد حرفم را تمام کنم. "رضا براهنی! عجب، او که عامل ساواک است. ساواک او را دستگیر کرده بود تا در نظر اشخاصی که به وی مشکوک بودند از او رفع اتهام کند. رسولی به سخنانش ادامه می‌دهد، می‌داند که

براهنی از خانواده فقیری بود، او هرگز نمی‌توانسته است استاد دانشگاه بشود. این قبیل اشخاص حاضرند دست به هر کاری بزنند تا در جامعه صاحب اسم و رسمی بشوند. مثلاً مادر زنش معشوقه رضا فلاح معاون مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران بود. رضا براهنی مردی عقده‌ای و حسود بود. او پیش ما پرونده‌هایی داشت که بر فساد اخلاقی او دلالت می‌کردند. به این دلایل بود که او برای ساواک کار می‌کرد. ما به او پول می‌دادیم.^۱ - پس چرا براهنی کتاب شاه آدم‌خوار (The Crowned Cannibal) را نوشت؟ - این کتاب به او اجازه داد که به امریکا باز گردد و پست استادی دانشگاه بگیرد... "الحق که رسولی برای هر پرستی، پاسخی در آستین دارد.

همه ساواکی‌اند! برای همین است که همه‌شان دروغ می‌گویند تا خودشان را تبرئه کنند. "عبدالله مردوخ هم برای ما کار می‌کرد. وانگهی، مردوخ نام خانوادگی واقعی او نیست. نام خانوادگی واقعی او آزمون است. او جزو گروهی از پیش مرگان کُرد بود که از عراق به ایران اسلحه قاچاق می‌کردند. هیچ کس او را کتک نزد. من آنجا بودم و می‌توانم حقیقت را بگویم. [!] من او را تهدید کرده‌ام که کاری می‌کنم تا به کیفر سنگینی محکوم گردد. پس از آن بود که او پذیرفت برای ما کار کند. من او را به کردستان فرستادم و او آنجا بار دیگر در رادیو کار کرده‌است.

۱. رضا براهنی در کتابش نقل می‌کند که ثابتی به او گفته بود، اعتراف دانشجویان دختری را در اختیار دارد که او به آنها تجاوز کرده‌است. با اعلام نامشان، براهنی پاسخ می‌دهد: "من هیچ آشنایی با اینهایی که نام بردید ندارم و آنها هرگز دانشجویان من نبوده‌اند."

ساواک به او در گرفتن پُست و مقام کمک کرده‌است و گرنه او به حرفه‌اش وارد نبود. او به ما اطلاعات زیادی درباره فعالیت کرده‌ها داد.^۱ درباره برادر اشرف دهقانی چه می‌گویی؟ "وقتی ساواک او را دستگیر کرد، مریض بود. او را به بیمارستان فرستادیم. آنجا مرد." به همین سادگی و غیرقابل رسیدگی. کم و بیش شبیه همان روایتی که

۱. پاسخ عبدالله مردوخ: "راجع به نام خانوادگی آزمون، پدرم چندسالی این نام خانوادگی را داشته‌است. اما زمانی که من توسط ساواک دستگیر شدم، نام خانوادگی مردوخ بود. من هرگز در کار قاچاق اسلحه به عراق شرکت نداشته‌ام، شاید همین یک دلیل کافی باشد که در آن ایام آنهایی که کرده‌های عراقی را مسلح می‌کردند، شاه و ساواک بودند که می‌خواستند صدام حسین را تضعیف کنند. دو "جرم" من عبارت بودند از قرض دادن کتاب به یک دوست و یاد گرفتن زبان روسی. من نمی‌توانستم برای ساواک در کردستان کار کنم، زیرا حق اقامت در این استان برای همیشه از من سلب شده بود. علاوه بر این، ساواک، مسافرت به خارج را برایم ممنوع کرده بود. من که از پنج محل بورس تحصیل در خارج دریافت کرده بودم، مدت پنج سال نتوانستم از آن برخوردار گردم. تنها با مداخله رضا قطبی، مدیر عامل رادیو و تلویزیون بود که در سال ۱۳۵۶ ممنوعیت سفرم به خارج لغو شد. لثامت دیگر ساواک: پس از آزادی و به مدت یک سال من نتوانستم حقوقم را بگیرم. وانگهی، اگر من با وجود اتهام جدایی طلبی آزاد شدم برای آن بود که هیچ مدرکی برضد من وجود نداشت وگرنه خطر مرگ مرا تهدید می‌کرد. بالاخره، اگر من در رادیو و تلویزیون (تهران) مشغول به کار شدم، هرگونه ارتقای شغلی به رویم بسته شده بود. وقتی من دلیل آن را از محمود جعفریان، مسوول ساواک در رادیو و تلویزیون پرسیدم، به من پاسخ داد: برای آنکه تو یک خائنی. ما فقط برای امرار معاش کمی پول به تو می‌دهیم. تاکتیک رسولی در بی‌حیثیت کردن مخالفان، روشی بود که ساواک در آن دوره خیلی از آن استفاده می‌کرد. امروز هم رسولی همان روش را به کار می‌برد."

خواهرش از ماجرا می‌کند، منتها با قلم انداختن شکنجه...

و اما شکرالله پاکتراد، درباره شکنجه‌هایش به دادگاه دروغ گفته‌است. به نظر رسولی، پاکتراد از عوامل ساواک بود. و ساواک او را برای خبرچینی به میان زندانیان دیگر فرستاده بود. شکنجه‌های ادعایی‌اش پوششی بودند که بتواند در میان چریکها نفوذ کند.^۱

حسین زاهدی از مأموران ساواک مدتی با رسولی کار کرده‌است. عقیده‌اش کاملاً با رسولی در تضاد است. او هشدار می‌دهد: "یک سر سوزن نباید به حرفهایی که رسولی می‌زند باور کرد. رسولی یک آدم‌کش بود. آن وقتها من از او می‌ترسیدم، به او گزارشهای دروغی می‌دادم تا گرفتار خشمش نشوم. هنوز امروز هم از او وحشت دارم. به او نگویید که با من ملاقات کرده‌اید." افسرده و اندوهگین، حسین زاهدی به سخنانش ادامه می‌دهد: آدمهایی مثل او در ساواک پنجاه نفر بیشتر نبودند. اما همین‌ها مایه بدنامی ساواک شده‌اند. به سبب وجود اینها بود که بعد از انقلاب ما مجبور شدیم از ایران فرار کنیم.^۱

در فروردین ۱۳۶۷، در جریان تظاهراتی در پاریس برضد رژیم بغداد بخاطر به کار بردن سلاحهای شیمیایی در حق مردم عراق، که رسولی هم در آن شرکت کرده بود توسط یکی از آنهایی که او در زمان "کار کردن" در کمیته مشترک با آنها "گفتگو" می‌کرد، شناخته شد. آن مرد بلافاصله خودش را به روی رسولی انداخت و در حالی که او را کتک می‌زد بر سرش فریاد می‌کشید: "تو چگونه جرئت می‌کنی اینجا باشی؟ چگونه جرئت می‌کنی؟"

در تمامی دوره رژیم سابق ایران، افکار عمومی جهانیان پیوسته برضد نقض حقوق بشر اعتراض کرده‌است. محاکمه‌های نیمه‌علنی زندانیان سیاسی تا سال ۱۳۵۱ امکان رسیدگی به ادعاهای شکنجه آنان را فراهم می‌کرد. اما در فاصله ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ همه محاکمات پشت درهای بسته صورت می‌گرفتند، اقدامی احتیاط‌آمیز که در نفس خود اعترافی [به نقض حقوق بشر] بود. علاوه بر آن، بسیاری از اشخاص دستگیر شده هیچ وقت محاکمه نشدند. گواهی آنان درباره شکنجه‌ها، چند ماه، حتی چند سال بعد، وقتی که از زندان بیرون آمدند، جمع‌آوری شد. نشانه‌های بی‌واسطه شکنجه‌های متحمل شده از بین رفته بودند اما علایم ثانوی و علاج ناپذیر (کری، لنگی، کور شدن یک چشم) بر جا بودند. در آن دوره ساواک هیچ یک از این آثار زخم را به گردن نمی‌گرفت. مزید بر آن، شایعه پراکنی عمومی درباره شکنجه‌ها که همیشه با شاخ و برگهای مبالغه‌آمیز روایت می‌شوند، تمیز واقعی از کاذب را دشوار می‌کرد.

در جریان محاکمات علنی، وکلای اعزامی از سوی مجامع بین‌المللی دفاع از حقوق بشر توانستند آثاری از جراحات را روی بدن متهمان مشاهده کنند. هر چند مقامات ایرانی از تماس مستقیم ناظران بین‌المللی با زندانیان سیاسی جلوگیری می‌کردند، اینان توانستند از منابع گوناگون شواهد متعددی درباره بدرفتاری بازندان جمع‌آوری کنند. شاهد آن این گزارش سال ۱۳۵۰ از لویی مینیون^۱ وکیل دادگستری است: "در چند مورد مصاحبه‌هایی که توانسته‌ام با متهمان بعمل بیاورم، اینان با

۱. حسین زاهدی به حال تبعید مقیم فرانسه است.

صراحت به من گفتند که شکنجه شده‌اند [...] مثلاً، آقای ناصر کاخساز مدعی بود که بینایی یک چشمش را از دست داده‌است. من درباره آقای کاخساز مبادرت به آزمون بازتاب بستن پلکها کردم، در این معنا که دستم را ناگهان و به سرعت به چشمهایش نزدیک کردم و دیدم که چشم چپش عکس‌العملی نشان نداد، لذا، فکر می‌کنم که ادعای ایشان درست است و نامبرده بینایی چشم چپش را از دست داده‌است. "لویی مینیون در ادامه گزارشش می‌افزاید، متهمان آثار زخمها و راه راه شلاقها را بر سر و بر تنشان دارند: "بسیاری از متهمان جای زخمهای آشکار بر اندامهایشان (بریدگیها در ساق پا، بریدگیها یا آثار شلاق بر بازوان) را به من نشان داده‌اند."

پزشکانی که زندانیان را در زندانها معالجه کرده‌اند، گواهیهایشان را جمع کرده و آنها را به سازمانهای بین‌المللی دفاع از حقوق بشر فرستاده‌اند و بدین ترتیب، دلیل اضافی بر اعمال شکنجه در زندانها بدست داده‌اند.

در ۱۳۵۰ سرژ رضوانی، نویسنده فرانسوی ایرانی تبار حمایتش را از گروهی زندانیان ایرانی اعلام کرد. او به سفارت ایران در پاریس رفت تا اعتراض نامه‌ای تسلیم کند. سرلشکر پاکروان سفیر وقت ایران در پاریس او را پذیرفت و به وی اعتراف کرد: "در ایران زندانیان را شکنجه می‌کنند و این بهایی است که باید برای پیشرفت مملکت پرداخت."

حتی امروز هم عده کثیری از ساواکیها اعمال شکنجه را تکذیب می‌کنند یا، اگر آن را تصدیق می‌کنند، می‌گویند که مدت آن از بیست و چهار ساعت بیشتر نبود، مدت زمانی که زندانی مخفیگاه دوستانش را لو دهد. "همین که زندانی اعتراف می‌کرد، بدرفتاری با او خاتمه می‌یافت."

اگر این نکته دوم حرفشان واقعیت داشته‌باشد - به عقیده ناظران غربی شکنجه زندانیان پس از امضای اقرارنامه متوقف می‌شد - نکته اول آن، یعنی محدود بودن مدت شکنجه به بیست و چهار ساعت را نمی‌توان باور کرد. شواهد زیادی در دست است که نشان می‌دهند شکنجه یک زندانی ممکن بود هفته‌ها، حتی ماهها، با دوره‌های تعلیق، طول بکشد.

آنهايي که در زندان مرده‌اند، ساواک اجسادشان را به خانواده‌هایشان نمی‌داد؛ بنابراین، امکان کالبدشکافی وجود نداشت. لذا، نمی‌توان گفت که زندانی در اثر جراحاتش مرده‌است، یا در اثر شکنجه، یا که تیرباران شده‌است. این عدم یقین برای دشمنان رژیم غنیمتی بود، برخی از بدنامی ساواک استفاده می‌کردند تا شهید نمایی کنند. در ماههای پیش از انقلاب اسلامی شایع شد که ساواک به طرز وحشیانه‌ای آیت‌الله طالقانی را شکنجه کرده‌است و دخترش را نیز دستگیر کرده و در حضور پدرش او را شکنجه کرده‌است. جماعت فریاد برآورد توهین به مقدسات، آنچه آنان را از رژیم شاه بیشتر متزجر می‌کرد. حال آنکه می‌دانیم^۱ شکنجه زندانیان (مخصوصاً زندانیان با اسم و رسم) از یک سال پیش‌تر در زندانهای ساواک متوقف شده‌بود. اما چه باک! این "دروغ مصلحتی" محبوبیت آیت‌الله طالقانی را در بین مردم افزایش داد، و به آرمان انقلاب کمک کرد. برآستی که آیت‌الله طالقانی در تهییج مردم مهارت داشت. در ۱۳۴۲ وقتی که او را همراه با جمعی از روحانیون بخاطر تبلیغات ضد پادشاهی دستگیر کردند، از سرلشکر پاکروان، رئیس وقت ساواک، خواست که برای آزادیش وساطت کند.

۱. رک. فصل شانزدهم کتاب.

پاکروان پذیرفت متنها به یک شرط، که او بالای منبر نرود و موعظه نکند و امامت نماز جمعه را بر عهده نگیرد. فردای آزادیش، آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت، در پای منبر نشسته بر صندلی خطبه‌اش را چنین آغاز کرد، چون به رئیس ساواک قول داده‌ام که بالای منبر نروم، لذا از پایین منبر با شما صحبت می‌کنم... پس از ذکر این مقدمه موجز، خطابه شدیدالحنی بر ضد رژیم شاه و همدستانش ایراد کرد.

۱۴

جنایتکاری با دستهای پاکیزه

شاه در این میان چه کاره بود؟ نقش شاه، حدود اختیارات و مسؤولیتش در سرکوب چه بودند؟ پس از سقوط رژیم شاه، مجادله‌ای بر سر این موضوع آغاز شده‌است، برخی مدعی‌اند که شاه کاری به نحوه اجرای سرکوب نداشت، برخی دیگر معتقدند که او شخصاً دستور شکنجه را می‌داد. در طول سلطنتش، این شیق دوم مقرون به حقیقت می‌نمود. حتی شایعه‌ای سر زبانها بود که یک دالان زیر زمینی کاخ نیاوران را به ساختمان ساواک متصل می‌کند. از شایعات که بگذریم، شاه می‌دانست که در زندانهایش، زندانیان سیاسی را شکنجه می‌کنند. او حتی تأیید کرد که زندانیان در زندان "به طرز خاصی تر و خشک می‌شوند". اظهار کرد: "ایران به پیشرفتهای عظیمی در همه زمینه‌ها، از جمله در بازجوییها نایل شده‌است. باور کنید شکنجه دیگر لازم نیست [...] روشهای بسیار

پیشرفته‌تری وجود دارد، مثلاً فشارهای اخلاقی. "شاه، در کتابش پاسخ به تاریخ، تفاوتی میان زندانیان سیاسی، که وجود و زندانی بودنشان را تأیید می‌کرد، و تروریست‌ها قایل می‌شود. گروه اخیر در هیچ مقوله‌ای جا نمی‌گیرند و اصولاً شمارش پذیر نیستند." درباره اشخاصی که به دلایل سیاسی دستگیر شده‌اند - که البته من نمی‌توانم خرابکاران و آتش‌زنان اماکن عمومی را در این مقوله جا دهم - اعلام می‌کنم که با آنان به طرز صحیحی رفتار شده‌است و هرگز مورد ضرب و شتم قرار نگرفته‌اند. هیچ کس نمی‌تواند از یک مرد سیاسی نام ببرد که ساواک او را تصفیه کرده‌باشد."

اگر معنای سخنان شاه را خوب فهمیده باشیم، مردان سیاسی نظیر شاهپور بختیار، یا مهدی بازرگان، یا سایر مخالفان "با اسم و رسم" هرگز شکنجه نشده‌اند، و این راست است. اما تروریست‌ها (خرابکاران) مردان سیاسی نبودند، و می‌شد هر بلایی بر سرشان آورد، از جمله "تصفیه" شان کرد. مثل بیژن جزنی.

در ۱۳۴۷، بیژن جزنی با سیزده نفر شریک جرم محاکمه می‌شود. پیش از آن، طی دوازده ماهی که میان دستگیری و محاکمه‌اش سپری شده بودند، بیست و نه روز او را شکنجه کرده بودند تا اقرار کند که فقط تئورسین نیست، بلکه اسلحه نیز بدست گرفته‌است. بیژن جزنی در اعتراض به رفتار بدی که با او می‌شد، اعتصاب غذا کرد. زندانبانان سعی کردند دهانش را با پیچ‌گوشتی باز کنند و بزور غذا در حلقش بریزند. در این کش و قوس، زندانبانان یک دندان او را شکستند. شیری که در دهانش ریختند باعث اسهال او شد. وقتی بازپرس محکمه کارش را

شروع کرد. شکنجه‌ها متوقف شدند. زنش، مهین، هر پانزده روز یکبار می‌توانست به ملاقاتش برود. در جریان محاکمه، مهین روایت متهمان از شکنجه‌هایشان را برای ناظران خارجی ترجمه می‌کرد،^۱ که بخاطر آن از سوی یکی از معاونان سپهبد مقدم تهدید شد.^۲ حکم محکمه صادر شد. بیژن جزنی به پانزده سال حبس محکوم گردید. او مشغول نگارش کتابی درباره تاریخ انقلابی ایران بود که واقعه حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل اتفاق افتاد. از این زمان به بعد شکنجه‌ها از سر گرفته شدند. بدون آنکه جرم تازه‌ای مرتکب شده‌باشد بیژن جزنی مظنون شماره یک می‌شود. ساواک که مطمئن بود او از زندان شورش را رهبری می‌کند، او را مجبور کرد که گروه‌های دیگر و سوءقصد‌هایی را که در مرحله طرح‌ریزی بودند افشا کند. چهار هفته یکبار - یا پس از هر سوءقصدی که اتفاق می‌افتاد - او را از سلولش خارج می‌کردند و به اتاق شکنجه می‌بردند. دوره‌های شکنجه با ملاقاتهای زنش معلوم می‌شد: وقتی که او حق نداشت به ملاقات شوهرش برود، معنایش این بود که او را از زندان قصر، که دوران حبسش را در آنجا می‌گذرانند، خارج کرده و برای شکنجه کردن به زندان کمیته مشترک برده‌اند. وقتی بیژن جزنی از این جلسات باز می‌گشت نای حرف زدن با مهین را نداشت. فقط قطرات

۱. به نقل از گزارش بتی آشتون (Betty Assheton) به عفو بین‌المللی.

۲. او تهدید می‌شد که شایعاتی درباره بی‌عفتی‌هایش سرزبانها خواهند انداخت، که باعث می‌شد او حق حضانت فرزندانش را از دست بدهد. در همان حال که ساواکی مهین را تهدید می‌کرد، او سخنانش را برای ناظران خارجی ترجمه می‌کرد. که مستقیماً به مقامات ایرانی اعتراض می‌کردند!

اشک بودند که خموشانه سرازیر می شدند و نومیدیش را روایت می کردند.

با مداد یک روز ۱۳۵۴، مهین جزنی برای ملاقات با شوهرش به زندان قصر رفت. مهین خاطر جمع بود. آخرین باری که هفته قبل او را دیده بود، سرحال بود. شش ماهی می شد که بیژن را شکنجه نکرده بودند. در ورود به زندان قصر تقاضای ملاقات با شوهرش را می کند. نگهبان سر پُست به او پاسخ می دهد که بیژن و عده ای از افراد گروهش را به مناسبت عید نوروز به زندان دیگری منتقل کرده اند. نگهبان در ادامه کلامش می گوید: قرار است به مناسبت نوروز عده ای از زندانیان مشمول عفو ملوکانه قرار گیرند. مهین، ناباورانه، به خانه برمی گردد. او فکر می کند که بیژن را به یکی از زندانهای دوردست داخلی تبعید کرده اند و او برای دیدنش باید چند روزی صبر کند.

فردای آن روز^۱ خبر کوتاهی در کیهان خواند که بیژن جزنی و عده ای خرابکار در حالی که سعی داشتند از زندان فرار کنند کشته شدند.

سال ۱۳۵۴، سر تیپ طاهری بدست عده ای از فدائیان خلق ترور می شود. شاه خشمگین است. پس از سر تیپ زندی پور، این دومین رئیس کمیته مشترک است که بدست چریکها کشته می شود. باید کار را یکسره کرد. در حالی که ساواک تروریستها را دستگیر می کند سوء قصدها تمامی ندارند. پس سرنخها باید در دست کسانی باشد. ساواک این سازمان دهنده ها را به شاه معرفی می کند: رهبران اصلی چریکها که در

زندان با خیال راحت توطئه چینی می کنند. ساواک چنین القا می کند که با حذف اینها چریکها نیز به یک ضرب نابود می شوند.

شاه با برنامه ساواک مخالفت نمی کند. دستور صریح هم نمی دهد. در مواردی از این قبیل به ندرت اتفاق می افتد که دستورها کتبی صادر شوند. معمولاً از "متخصصان امر" می خواهند که سکوتها و جمله های ناتمام رؤسای دولتها را تعبیر و تفسیر کنند. اینجا هم چنین موردی بود. بدیهی است که ساواک بدون رضایت بالاترین مقام مملکت نمی توانست چنین مسوولیتی را به گردن بگیرد.

بیژن جزنی و هشت تن از رفقاییش (هفت فدایی خلق و یک مجاهد) به زندان اوین انتقال یافتند.

در این فاصله زمانی، رؤسای ساواک، پرویز ثابتی، ناصر مقدم و نعمت الله نصیری در مقر ساواک در سلطنت آباد جلسه ای تشکیل دادند و درباره جزئیات اجرایی اعدام تبادل نظر کردند. این مردان نمی توانستند بی گدار به آب بزنند و ناگزیر بودند برخی مقررات را مراعات کنند. نمی شد زندانیان را تیرباران کرد، چون حکم دادگاه وجود نداشت. و بعد، مصلحت ایجاب می کرد که پای ارتش در این ماجرا به میان کشیده نشود. نهایتاً تصمیم گرفته شد که آنها را سر به نیست کنند. حسین زاده و تهرانی، دو تن از شکنجه گران زبده ساواک، مأمور این کار شدند. و حالا ما پس از اعترافات تهرانی در محکمه انقلاب اسلامی از جزئیات نقشه اعدام این نه تن زندانی با اطلاعیم.

هنگام شب، ساواکیها به سراغ زندانیان به اوین می روند. چشمانشان را می بندند و آنها را سوار لندروور خودشان می کنند و به سمت تپه های شمال تهران براه می افتند و به محلی خلوت و خالی از سکنه

می‌رسند. زندانیان به هیچ وجه دلواپس سرنوشتی که برایشان رقم زده‌اند، نیستند. طی هفت سالی که در زندان بسر برده‌اند، بارها بازیچهٔ امر و نهی زندانبانانشان بوده‌اند و حالا نیمه شب بیدار کردن و به مقصد نامعلومی بردن، آنها را دیگر نگران نمی‌کند.

پس از رسیدن به محل مورد نظر، ساواکیها زندانیان را از اتومبیل پیاده می‌کنند و به آنان دستور می‌دهند به زانو بیفتند. تهرانی به آنان خبر می‌دهد: "ما می‌خواهیم شما را بکشیم." بیژن پاسخ می‌دهد: "شوخی بس است." تهرانی می‌گوید: "شما هنوز فرصت دارید زندگیتان را نجات دهید به شرط آنکه ابراز ندامت کرده و از پیشگاه ملوکانه طلب عفو کنید. - پاسخ هر نه زندانی منفی است. ما قبلاً این کار نکردیم و حالا هم نمی‌کنیم." تهرانی و حسین‌زاده و همدستانشان ماشه مسلسل‌هایشان را می‌چکانند. نه مرد از رو به زمین می‌افتند. تیر خلاص را نیز یک به یک تهرانی شلیک می‌کند. جنازه‌ها هرگز به خانواده‌هایشان تحویل داده نخواهند شد.

وقتی مهین جزنی از خبر مطلع شد، فهمید که شوهرش را کشته‌اند. بیژن هرگز از نقشهٔ فرارش با وی صحبتی نکرده بود. بلافاصله او شروع می‌کند به پخش کردن این خبر که ساواک بیژن جزنی را کشته‌است. مطبوعات غربی خبر را با بازتاب گسترده‌ای منتشر کردند.^۱ در برابر تأثیرات برانگیخته عمومی، نصیری مهین جزنی را احضار می‌کند. او همراه با پدر شوهرش به مقر ساواک می‌رود. سپهبد نصیری به او امر می‌کند که از پخش اخبار نادرست دست بردارد از برپا داشتن مجالس

۱. مخالفان رژیم آن وقتها مرگ زندانیان را در اثر شکنجه اعلام می‌کردند.

عزاداری خودداری کند. او با این عبارت مهین را تهدید می‌کند: "اگر این کارهایت را متوقف نکنی با خود تو کاری نخواهیم داشت، اما دو پسر ت بهایش را خواهند پرداخت." نصیری به عهدش وفا کرد. دو سال بعد، بابک پسر ارشد جزنی در حالی که عازم انگلستان بود در فرودگاه دستگیر شد. ساواکیها او را به همان سلول سابق پدرش بردند و به او گفتند: "اگر مادرت به فعالیت‌هایش ادامه دهد بر سر تو همان خواهد آمد که بر سر پدرت آمد." بابک پانزده روز در بازداشت ماند، با او بدرفتاری نشد. او چهارده ساله بود.

فرح، شهبانو، تأثیر تعدیل‌کننده‌ای بر ساواک داشت. سپهبد نصیری او را دوست نداشت. او علاقهٔ فرح به فرهنگ غربی و روشنفکران را دو رکن براندازی در ایران می‌دانست. هر آن چه که در ایران صبغهٔ فرهنگی و هنری داشت، پیرامون شهبانو جمع می‌شد. وقتی روشنفکری از جمع دوستانش دستگیر می‌شد، فرح نزد شوهرش شفاعت او را می‌کرد تا تخفیفی در کیفرش داده شود. از آن جمله مورد ابراهیم گلستان، کارگردان سینما بود که ساواک او را به جرم روشنفکر بازی دستگیر کرد. ابراهیم گلستان از هنرمندان دربار آشنا بود و مزید بر آن خرابکار هم نبود. شاه به حرف فرح گوش داد. چند روز بعد ابراهیم گلستان را در کاخ به حضور پذیرفت و با اشاره به رنگ و رخسار آفتاب سوخته‌اش به وی طعنه زد: "نمی‌دانستم در جایی که شما از آنجا می‌آید فرصت برنزه شدن هم داشته‌اید!"

اشکال کار با محمدرضا شاه این بود که او می‌خواست همهٔ سرنخها در دست خودش باشد. غیرممکن بود بتوان تصمیمی را به او تحمیل کرد.

وساطت به نفع زندانیان نمی‌بایست از حد توصیه تجاوز می‌کرد. به سپهبد نصیری کسی جز شاه نمی‌توانست دستور بدهد. وقتی ملکه به او دستوری می‌داد، مؤدبانه به او پاسخ می‌داد و اجرای اوامر را به اجازه شاه موکول می‌کرد. بدین جهت، درباریان و خود فرح هرگاه می‌خواستند اطلاعاتی دربارهٔ یک دستگیری بدست بیاورند، ترجیح می‌دادند به پرویز ثابتی مراجعه کنند. این همان کاری بود که فرح دربارهٔ پری حاجبی کرد.

در ۱۳۵۱، ساواک پری حاجبی را به عنوان فدایی خلق دستگیر کرد. او را شکنجه و ممنوع الملاقات کردند. از قرار معلوم پری حاجبی از دوستان دوران مدرسه شهبانو بود. یکی از دوستان خانم حاجبی با اطلاع از دستگیریش، وضعیت ممنوع الملاقات بودنش را به شهبانو خبر داد. شهبانو به پرویز ثابتی تلفن کرد و از او خواست که بگذارند زندانی با دوستانش ملاقات کند. با پادرمیانی شهبانو، دوستان دانشگاهی، از جمله هماناقلی، توانستند به ملاقات پری حاجبی بروند. نکته‌ای که در این روایت جای تأمل دارد این است که فرح از شکنجه شدن یکی از دوستان دوران کودکی‌اش یکه نخورد. او هم در انزوای قدرت به شوهرش پیوسته بود. از ۱۳۵۳ شاه همسرش را برای معرفی ایران در مراسم رسمی شانه به شانه خود شرکت می‌داد. قریحه قدرت طلبی فرح نیز پرورش یافته بود. لذا، او ناگزیر بود عظمت و اسارت قدرت را یکجا بپذیرد...

پرویز ثابتی هر مشارکتی در قتل بیژن جزنی را انکار می‌کند. هم به نام شخصی و هم به نام ساواک. او می‌گوید: "زندانیان باکندن نقبی در زیر سلولشان در زندان قصر سعی کرده بودند از آنجا فرار کنند. به این دلیل آنان به زندان اوین انتقال یافتند و آنجا شروع کردند به تحریک زندانیان دیگر به شورش. پس از آن بود که تصمیم گرفته شد آنان را برای مراقبت

بهرتر به زندان کمیتهٔ مشترک انتقال دهند. بین راه انتقال به زندان جدیدشان آنان سعی کردند از دست زندانبانانشان بگریزند. و اینان تیراندازی کردند. چند نفری از آنان کشته شدند. ثابتی در ادامهٔ سخنانش می‌گوید، این توطئهٔ کثیف، آنان را به مرتبهٔ قهرمانی ارتقا داد، در حالی که برخی از آنان در دو یا سه سالی که در پیش بود از زندان آزاد می‌شدند. "نظرش را دربارهٔ اعترافات تهرانی در محاکمه‌اش جو یا شدیم. ثابتی گفت: "او دروغ گفته‌است، تهرانی مطمئن بود که در عوض شرح جزئیات سفاکی رژیم گذشته، زعمای رژیم جدید او را مشمول عفو قرار خواهند داد." پرویز ثابتی تأکید می‌کند: "مأموران ساواک هیچ زندانی را اعدام نکرده‌اند، نه در درون زندان و نه در بیرون از آن. وانگهی، دلیلی برای این کار وجود نداشت. قوانین کشور اجازه می‌دادند که عاملان اغتشاش را از راه قانونی اعدام کرد."

سیستم دفاعی پرویز ثابتی خیلی شبیه سیستم دفاعی رسولی، از مأموران وفادار به او است. ثابتی هم مثل رسولی، از کمبود اطلاعات درست برای خلط مبحث استفاده می‌کند. با وجود کیفر اعدام در ایران چرا باید زندانیان را دزدکی کشت؟ استدلالی ظاهراً یک پارچه و تا حدودی درست، چونکه عدهٔ کثیری از زندانیان تیرباران شده بودند، متها جزنی محاکمه و محکوم به حبس شده بود، و ثابتی هم می‌داند که نمی‌شد او را به طور قانونی اعدام کرد. مثل رسولی، متها با ظرافت بیشتر، پرویز ثابتی هم دشمنانش را به دروغگویی متهم می‌کند، ولی گاهی دچار تناقض گویی می‌شود. فی‌المثل، او می‌گوید که ساواک شواهد زیادی در اثبات مجرمیت رضا براهنی در اختیار داشت. (مثلاً دربارهٔ ترجمهٔ برخی از آثار تروتسکی به زبان فارسی)، لذا، ضرورتی نداشت که او را برای

اعتراف کردن به آن چه که از پیش می‌دانستیم، شکنجه کرد. او در ادامه سخنانش می‌گوید، با وجود اتهامات سنگینی که بر ضد براهنی داشتیم، او مدت کوتاهی در بازداشت بود و بعد آزاد شد. حالا باید پرسید، اگر براهنی واقعاً مجرم بود چرا او را در دادگاه محاکمه و محکوم نکردید؟ از طرف دیگر، برخلاف ادعای پرویز ثابتی، کجای این بازداشت طولانی مطابق قانون بود. مگر قانون مدنی ایران مقرر نداشته‌است که متهم را نمی‌توان بیش از چهل و هشت ساعت، بدون ارجاع او به محکمه، بازداشت کرد؟

۱۵

ایالات متحد آمریکا و ایران: دوستان ساختگی

شاه خطاب به کریمت روزولت، معمار کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، اظهار می‌دارد: "من تاجم را به خدا، به ملت، به ارتشم و به شما مدیون هستم." از این زمان به بعد، همکاری میان ایالات متحد آمریکا و ساواک رو به توسعه می‌گذارد.

امریکاییان به دلایل استراتژیکی در ایران حضور دارند. دو هزار و هشتصد کیلومتر مرز مشترک ایران با اتحاد جماهیر شوروی [سابق] مایه اشتغال خاطر آمریکا است. ایران با کشورهای اروپای غربی، که آنها نیز با "اردوگاه کمونیستها" در تماس مستقیم‌اند، در مرکز ثقل توجه امریکاییان قرار دارد. شورویها با یک حمله - آن چه که در مورد افغانستان صدق نمی‌کرد - می‌توانند خودشان را به سواحل خلیج فارس برسانند و منطقه را

ناامن کنند. در اواخر دهه ۱۹۵۰، ایالات متحد آمریکا، کشورهای منطقه را در پیمان ستو دور هم جمع می‌کند. از جانب، دیگر، با ایران یک پیمان کمک نظامی امضا می‌کند و به موجب آن متعهد می‌شود از ایران در صورت حمله خارجی حمایت کند. به موازات آن امریکاییان با دادن اسلحه و تأمین مستشاران نظامی بنیه دفاعی ایران را تقویت می‌کنند. هدف اصلی این سیاست به گفته سفیر وقت آمریکا در تهران، جان سی. ویلی^۱ عبارت بود از "حفظ نظم در کشور و توانایی مقابله با قیام مردم". اگر کشورهای عضو پیمان ناتو را استثنا کنیم، ایران در فاصله ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ در بین همه کشورهای از بیشترین کمک نظامی آمریکا برخوردار می‌شود. در این دوره بیش از ده هزار امریکایی در ایران مستقر می‌کردند. این رقم در سالهای بعد مرتباً افزایش می‌یابد. در اواخر دهه ۴۰ کمکه‌های بلاعوض متوقف می‌شود. ایران که قدرتش تثبیت شده است می‌تواند آن چه را لازم دارد بخرد. با افزایش قیمت نفت، ایران به بزرگترین خریدار اسلحه امریکایی در دنیا و به بزرگترین استفاده کننده از مستشاران امریکایی، که تعدادشان در سال ۱۳۵۶ بالغ بر ۵۵ هزار نفر بود، مبدل می‌شود.

برای آنکه حکومت شاه از داخل متزلزل نشود، امریکاییان در چهارچوب برنامه اصل ۴ و سپس با دادن وام سعی می‌کنند بنیه اقتصادی کشور را نیز تقویت کنند. درست پس از سرنگون کردن دولت دکتر مصدق، آمریکا چهل و پنج میلیون دلار وامی را که مصدق برای اخذ آن بیهوده تلاش کرده بود، در اختیار دولت سرلشکر فضل‌الله

1. John C. Wiley

زاهدی می‌گذارد. در پایان دهه ۴۰ ایران دیگر به کمک اقتصادی آمریکا نیازی ندارد. مناسبات آمریکا - ایران که تا این زمان همان مناسبات سلطه کلاسیک کشور جهان سومی و قدرت حامی‌اش بود، در جهت متعادل شدن تغییر می‌کند. امریکاییان که در دوره رکود اقتصادی افتاده‌اند، خریدهای کلان اسلحه را نه تنها وسیله‌ای برای تقویت امنیت منطقه می‌بینند بلکه آن را چونان کپسول اکسیژنی برای اقتصاد از نفس افتاده‌شان می‌یابند. من بعد فشارهایی که ایالات متحد آمریکا بر ایران اعمال می‌کند نمی‌تواند مثل گذشته مؤثر باشد.

با وصف این، شاه همچنان از امریکاییان می‌ترسید. او که میان عزم قدرت‌طلبی‌اش و ترس از هم‌پیمانش گیر کرده بود، در تمام دوران سلطنتش میان دو شق این تناقض بندبازی خواهد می‌کرد. زوج سیا - ساواک بازتاب زوجی است که شاه و دولت ایالات متحد آمریکا تشکیل داده بودند.

ایالات متحد آمریکا در ۱۳۳۶ تصمیم گرفت که ایران را به سرویس پلیس مخفی مجهز کند. هدف سیا ایجاد تشکیلات زیربنایی بود که بتواند به کارهای ضدجاسوسی در ایران و به شناسایی جاسوسان شوروی پردازد. سیا و کارگزارنش در ایران (که برای ساواک نیز کار می‌کردند) در صدد فراهم آوردن اطلاعاتی دست اول درباره مرز ایران و شوروی بودند که سیا در طول آن ایستگاههای نیرومند استراق سمع نصب کرده بود. ساواک هم به سهم خودش موظف بود عوامل نفوذی را در دستگاه دولت (که بنا به تعریف خارجی‌ان نمی‌توانستند در آن داخل شوند) شناسایی کند. مأموران ساواک نیز به عنوان وردست به سیا خدمت می‌کردند. هرگاه سیارد فعل و انفعالاتی را کشف می‌کرد، پس از آن کار

تعقیب، استراق سمع تلفنی و دستگیریهای احتمالی را مأموران ساواک برعهده می‌گرفتند.

اما به نظر سیا، نقش اصلی که ساواک می‌باید ایفا می‌کرد حفظ ثبات کشور بود. ساواک نیز چون ارتش می‌بایست ایران را در برابر خطر شورش حفظ می‌کرد. امریکاییان هنوز خاطره توده‌ایها را که در مرداد ۱۳۳۲ مجسمه‌های شاه را در خیابانهای تهران به این سو و آن سو می‌کشیدند و نیز اهمیت توطئه کمونیستی در ارتش ایران را به یاد داشتند. از ساواک خواسته شده بود که مراقب باشد تا چنان وضعیتی تکرار نشود. وظایف خوب تقسیم شده بودند: ایالات متحد آمریکا در خارج از ایران کمونیسم را مهار می‌کرد و ایران در داخل آن را سرکوب می‌کرد. طرح ساده‌لوحانه‌ای که به سقوط شاه و به از دست رفتن ایران برای آمریکا منجر خواهد شد.

روابط با سیا را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. دوره اول، مرحله مناسبات اطمینان بخش است که با تسلط بی‌چون و چرای امریکاییان بر مقدرات ایران مقارن بود. در این دوره، مستشاران امریکایی در همه سطوح ساواک حضور داشتند و مستقیم در اداره روزانه اطلاعات مداخله می‌کردند. در ادارات دوم و هشتم ساواک، امریکاییان روزمره با ایرانیان کار می‌کردند و اینها بودند که مأموران ساواک را در کار ضدجاسوسی تعلیم می‌دادند. هر شش ماه، مربیانی (حدود دوازده نفر) برای تدریس "درسهای جبرانی" می‌آمدند. این درسهای جاسوسی خیلی پیشرفته نبودند. در این درسهای مفاهیم اولیه‌ای که هر مأموری می‌باید بداند آموزش داده می‌شد: مثلاً چگونه جاسوسان را تعقیب کرد، چگونه به

مکالمات تلفنی سفارتخانه‌ها گوش داد، کجا میکروفون نامرئی نصب کرد، چگونه، بدون برانگیختن سوءظن، از راه سیستمهای رمز و صندوقهای پستی با مأموران دیگر ارتباط برقرار کرد و... درسهای عموماً عبارت بودند از نمایش نوارهای ویدیویی استاندارد که سیا آنها را به سایر کشورهایی هم که در آنجا سرویس مستشاری داشت می‌فرستاد. کارمندان عالی‌رتبه و رؤسای ادارات ساواک برای دیدن دوره به لانگلی^۱، مقر سیا در ایالات متحد آمریکا اعزام می‌شدند. در یک کلام آموزشهای سیا تنها یک هدف را دنبال می‌کرد و آن مبارزه با کمونیسم بود.

این دوره اول روابط سیا و ساواک در ۱۳۵۱ پایان می‌یابد. شاه تصمیم می‌گیرد به مداخله امریکاییان در برنامه‌های داخلی ساواک خاتمه دهد. من بعد، مبادله اطلاعات، آن طور که زیننده دو دولت مستقل است، در سطح سران صورت خواهد گرفت.

سال ۱۳۵۱ ضمناً سال تشدید مبارزه با چریکهای شهری است. بدیهی است که روشهای سرکوب کمیته مشترک با حضور ناظران خارجی سرسازگاری ندارد. فی الواقع، کمیته مشترک که قرارگاهش جدا از ساواک بود، برای بیرون نگهداشتن امریکاییان از برنامه‌های داخلی ساواک ایجاد شده بود. جان دی. استمپل^۲، خشونت مفرط ساواک را در آن سالها، نتیجه جداسازیش از سیا می‌داند. در همان دوره مکالمات تلفنی مأموران سیا و افسران امریکایی ضبط می‌شد و جا به جاییهایشان دائماً تحت نظر

1. Langley

2. John D. Stempel, *Inside the Iranian Revolution*.

بود. شاه گرفتار این وسواس که "آنها" ممکن است در صدد عوض کردن او بر آیند، می‌خواست بداند آیا "هم پیمانانش" با دشمنان بالقوه‌اش در تماسند یا نه. همین سیاست را با مأموران بریتانیایی در پیش گرفته بودند. سرآنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در تهران خاطر نشان می‌کند که روزنامه فروش مستقر در باجه مطبوعاتی روبروی سفارت هربار که می‌دید او از سفارت خارج می‌شود، تلفن می‌کرد.

یک رویداد فرعی غم‌انگیز بخوبی تداخل روابط میان ساواک و سیا و تغییر موازنه در درون این "پیمان" را نشان می‌دهد.

در ۱۳۵۱ روابط میان ایران و عراق در پایین‌ترین سطح بود. خطر درگیری مسلحانه روز به روز بیشتر می‌شد. با وصف این، نه ایران و نه عراق نمی‌خواستند وارد یک جنگ آشکار شوند. عراق به این خاطر که می‌دانست از لحاظ نظامی حریف همسایه نیرومندش نیست. ایران به این خاطر که ایالات متحد آمریکا حاضر نبود از ستیزه‌ای حمایت کند که ممکن بود منطقه را به آتش بکشد. دو کشور با برانگیختن کردها، دست به جنگ فرسایشی برضد یکدیگر می‌زنند.

شاه توسط سیا از امریکاییان می‌خواهد که به کردهای عراقی که با حکومت مرکزی در نبردند اسلحه بدهد تا عراق را ضعیف کند. این کمک مکمل کمک تسلیحاتی مهمی بود که ایران در اختیار کردهای عراقی می‌گذاشت. هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون با تقاضای شاه موافقت می‌کنند. این برنامه کمک به عنوان "التفاتی به هم پیمان ما [ایران] که با سرویسهای ویژه امریکایی همکاری کرده‌است." معرفی می‌شود. طی سه سال، امریکاییان محض خشنود کردن شاه شانزده میلیون دلار خرج می‌کنند. این کمک امریکاییان موقعیت رزمندگان کرد را در

مبارزه‌شان با حکومت عراق تقویت می‌کند و در آنها این توهم را ایجاد می‌کند که ایالات متحد امریکا از مبارزه‌شان حمایت می‌کند. توهمی که البته باطل است. ساواک و سیا با هم توافق می‌کنند که نگذارند حمله‌های کردهای عراقی به آن اندازه توانمند باشند که به هدفشان برسند. شاه هرگز با کردستان خود مختار عراقی، که ممکن بود کردهای ایرانی را وسوسه کند، موافق نبود. هدف شاه تنها این بود که بغداد را با واداشتن به نگهداری ارتش نیرومندی در کردستان عراق، تضعیف کند.

در ۱۹۷۵ شاه در الجزیره قراردادی با عراق امضا می‌کند که تصور می‌شد به اختلافات مرزی دو کشور برای همیشه خاتمه داده‌است. شاه ایران که به اهدافش رسیده بود، بلافاصله کمک به کردهای عراقی را متوقف می‌کند. شاه امریکاییان را از این تصمیم خود آگاه نکرده بود، و همین حدود آزادی عملش را در برابر هم پیمانانش نشان می‌دهد. امریکاییان که در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بودند و کمکهایشان از راه ایران به کردهای عراق می‌رسید، ناگزیر شدند از تصمیم شاه پیروی کنند. هزاران کرد زیر آتش ارتش عراق قتل عام شدند، دویست هزار نفر به عنوان پناهنده از مرزها گذشتند. امریکاییان که از سوی نمایندگان کردهای برای اعطای کمک انسانی زیر فشار بودند به آنان پاسخ دادند: "نمی‌باید عمل سّری را با عمل انسانی اشتباه کرد."

در سرزمین امریکا، اف. بی. آی. کاری به کار ساواک نداشت. دولت امریکا که از حضور ساواکیها در خاک خود اطلاع کامل داشت، برای خشنودی هم پیمانانش از سیا خواست که کاری به کارشان نداشته‌باشد. به اف. بی. آی. نیز که وظیفه‌اش جلوگیری از ورود

جاسوسان به سرزمین امریکا است، دستور داده شد مداخله‌ای نکنند.

مأموران سیا به رغم حضور گسترده‌شان در ایران نتوانستند عاقبت رژیم شاه را پیش‌بینی کنند. سیا که به توانایی ساواک اطمینان داشت، امر نظارت بر جامعه ایرانی و درک مشکلات آن را به ساواک واگذار کرده بود. سیا از ترس واکنش شاه هرگز با مخالفان رژیم تماس نگرفت. امریکاییان نخستین فریب‌خوردگان قدرتی بودند که خودشان در اختیار شاه گذاشته بودند. آنها گمان می‌کردند وحشتی که ساواک بر کشور گسترده بود، آن را در برابر هرگونه عصیان مردم بیمه می‌کند. تا وقتی که شاه یک ضدکمونیست بود، چیزی که مایه نگرانی باشد وجود نداشت. امریکاییان هرگز در صدد برنیامدند که به عمق جامعه ایرانی نفوذ کنند، کاری که پیش از آنها انگلیسیها کرده بودند. آنها فقط با ایرانیهای غربی شده‌ای که به زبان انگلیسی حرف می‌زدند تماس داشتند. آنها معتقد بودند که این جماعت تصویر خوبی از طبقه متوسط ایران برایشان تداعی می‌کنند. آنها هیچ وقت به مشکل فساد مالی و اداری، که به نظرشان ربطی به آنها نداشت، توجه نکردند. از جامعه ایرانی در حال تجزیه شدن آنها جز زرق و برقهای شاهنشاهی چیز دیگری نمی‌دیدند. ریچارد هلمز،^۱ سفیر ایالات متحد امریکا تا ۱۳۵۶، اظهار می‌کرد که فوق‌العاده تحت تأثیر قدرت و ثروت شاه بوده است. یک چنین پادشاهی کجا آسیب‌پذیر می‌نمود. با وصف این، ساواک که سولیوان^۲ جانشین هلمز، "آن را مطیع

1. Richard Helms

2. Sullivan

خود می‌دانست"، امریکاییان را از وضعیت داخلی کشور مطلع نمی‌کرد. شاه به حق فکر می‌کرد که این مسأله به آنها مربوط نیست. همچنین سیا به ایالات متحد امریکا از محتویات جعبه آینه مغازه گزارش می‌داد نه از آنچه در پستوی مغازه می‌گذشت. چارلز ناس،^۱ متخصص مسائل خاورمیانه در وزارت امور خارجه امریکا در ۱۳۵۶ بر این باور بود که مناقشه‌ها در حزب رستاخیز واقعی‌اند (!) و برای مهار کردن طوفان حق‌طلبی‌هایی که جامعه را در می‌نوردید، کافی هستند. متخصصان سیا به سهم خودشان در وجود آیت‌الله خمینی خطری که ایالات متحد امریکا را تهدید کند نمی‌دیدند. آنها با ترجمه آثار [آیت‌الله] در اواخر رژیم شاه آشنا شدند و تازه آنها را از ساخته‌های ساواک، مغرضانه و جعلی پنداشتند، که خود این حدود همکاری و اعتماد متقابل دو سازمان امنیتی را نشان می‌دهد! سیا که با اطلاعات ساواک گمراه شده بود، محمدرضا پهلوی را پادشاهی می‌دید که بر خودش، بر کشورش و بر مخالفانش مسلط است. امریکاییان هرگز ندانستند که او به بیماری سرطان مبتلا بوده است. و این بی‌اطلاعی جای شگفتی نیست، زیرا به موجب بررسی‌هایی که پس از ناکامی سیا در ایران صورت گرفت معلوم شد که هیچ دستگاه استراق سمع الکترونیکی در کاخ سلطنتی کار نگذاشته بودند. و بدتر از آن: سیا هیچ مأموری در میان نزدیکان شاه نداشت، و امریکاییان تماسهای شخصی‌شان را با شاه و با ساواک کافی می‌دانستند. اول آذر ۱۳۵۷، یعنی دو ماه و چند روز قبل از بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران، بی‌سیم سیا از تهران پیامی مخابره کرده است که شاه را در سلامت کامل

1. Charles W. Naas

جسمانی و دماغی معرفی می‌کرد، در حالی که شاه گرفتار بحرانهای طولانی کسالت بود. در شهریور همان سال، در حالی که شورش انقلابی یک سالی می‌شد که کشور را فرا گرفته بود، سیا گزارش می‌داد: "ایران نه در وضعیت انقلابی است و نه حتی در وضعیت پیش از انقلاب. شاه تا ده سال آینده هم فعالانه بر سر قدرت خواهد ماند"^۱ سایروس ونس، وزیر امور خارجه آمریکا در خاطراتش می‌نویسد که "تا شهریور ۵۷ ایران موضوع صحبت روزمره با پرزیدنت کارتر نبود." او اضافه می‌کند "که گزارشهای سیا آنها [ونس و کارتر] را خاطر جمع کرده بود"^۲. وقتی اغتشاشات اوج گرفتند، امریکاییان که هنوز از مدار القاءات ساواک خارج نشده بودند، کمونیستها را دخیل دانستند. در اوایل آذر آن سال بود که با فراگذشتن از نظرات ساواک، در صدد برآمدند با مخالفان معتدل رژیم تماس بگیرند. اما خیلی دیر شده بود. دیگر کمتر کسی حاضر بود با ملاقات با آنها خود را به خطر بیندازد. در شهریور ۱۳۵۷ در برابر کمیسیون سرّی سنا، نمایندگان سیا اعتراف کردند که برای شناختن مخالفان رژیم شاه زیادی به ساواک اعتماد کرده‌اند.

از بی‌معنا بودن گزارشهایی که سیا در سالهای آخر عمر رژیم شاه درباره وضعیت ایران به واشنگتن می‌فرستاد می‌توان پی‌برد که اصولاً مفهوم امریکایی اطلاعات غلط بود. سیا، سازمان اطلاعاتی بالنسبه جوان،^۳ که در مسائل شرق تجربه‌ای نداشت، توسط همان کسانی گمراه

شده بود که می‌بایست از آنها حمایت می‌کرد. سیا که به قدرتش مغرور بود قربانی تکبرش شد. با وصف این، نشانه‌های هشدار می‌رسیدند کم نبودند. فرانسه و اسرائیل وضعیت ایران را با دقتی بیشتر از ایالات متحد آمریکا تحلیل کرده بودند. فرانسه که دقایق "پیچیدگی شرق" را در مدنظر داشت، می‌دانست که مسائل ایران به نبرد میان کمونیستها و شاه خلاصه نمی‌شد. فرانسه که هیچ وقت در سیاست ایران چون انگلستان درگیر نبوده‌است، طبعاً با مشکلات حادی که راه‌حلهای فوری بطلبند روبرو نبوده‌است. در عوض، فرانسه در عراق که آیت‌الله خمینی در آنجا مقیم بود منافع زیادی داشت و تماسهایش با کشورهای عرب او را از خطری که آیت‌الله خمینی حامل آن بود آگاه می‌کرد. از طرف دیگر، مخالفان فعال ایرانی چون بنی‌صدر و قطب‌زاده که بعدها از همراهان آیت‌الله خمینی خواهند شد، در خاک فرانسه فعالیت می‌کردند. بنابراین فرانسه به منابع اطلاعاتی که بتواند بر مبنایشان وضعیت را ارزیابی کند دسترسی داشت. در بهار ۱۳۵۷ یک مأمور اطلاعاتی فرانسه در ایران گزارشی به پاریس فرستاد که در آن اعلام کرده بود به موجب اطلاعاتی که دارد شاه تا سال آینده تاج و تختش را از دست خواهد داد.^۱ این مأمور که با اپوزیسیون جبهه ملی که رهبران اصلی‌اش تحصیل کرده فرانسه بودند^۲ تماس داشت، توانسته بود اتحاد آینده رجال کشوری و روحانیون و

۱۹۴۲ به مناسبت جنگ جهانی دوم ایجاد شد.

۱. به نقل از: *Débâcle: e'échec américain en Iran*

۲. بویژه مهندس بازرگان، فارغ‌التحصیل دانشسرای عالی فرانسه و اولین نخست‌وزیر جمهوری اسلامی ایران.

1. Ledeen Michael, *Débâcle: e'échec américain en Iran*

2. Vance Cyrus, *Hard Choices*,

۳. نباید فراموش کرد که نخستین مرکز جاسوسی ایالات متحد آمریکا، (O.S.S) در

سرسختی گروه اخیر را پیش بینی کند. این اطلاعات هشدار دهنده در اختیار امریکاییان گذاشته شد، ولی چون با اطلاعات منابع خودشان نمی‌خواند به آن وقعی ننهادند. زیرا نمی‌توانستند قبول کنند که سازمان اطلاعاتی کوچکتر از سیا بتواند به اطلاعاتی بهتر از سیا دسترسی داشته‌باشد.

ارزیابی اسرائیلیها از وضعیت ایران اندکی متفاوت بود.

روابط میان ایرانیان و یهودیان سابقه‌ای طولانی دارد. کوروش، شاه بزرگ هخامنشی در سال ۵۳۸ پیش از میلاد مسیح، یهودیانی را که در بابل اسیر بودند آزاد کرد و به آنان اجازه داد که به موطنشان باز گردند. برخی از آنان ترجیح دادند که در زیر سایه شاه بزرگ بمانند و در داخل امپراتوری ایران مستقر شدند. این جماعت یهودی توانست قرن‌ها تاریخ پرتلاطم سرزمین ایران و دگرگونیهای سیاسی بی‌شمار آن را پشت سر بگذارد و انسجامش را حفظ کند. یهودیان که در جامعه مسلمان شهروند درجه دوم محسوب می‌شدند هر آینه چون سایر پیروان اهل کتاب از اذیت و آزار در امان بودند. آنان برابری در برابر قانون را مدیون انقلاب مشروطه ایران هستند. تعداد این جمعیت یهودی در فاصله دو جنگ جهانی با مهاجرت یهودیانی که از ظلم و تعدی اروپاییان از آلمان و از لهستان می‌گریختند افزایش یافت.

سنت مدارا با یهودیان که از زمان رضا شاه تقویت شده بود در زمان پسرش نیز ادامه یافت. در ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) پس از ایجاد کشور اسرائیل [در سرزمین اشغالی فلسطین] رژیم بغداد یهودیان را از عراق بیرون راند. و آنان به استان ایرانی خوزستان پناهنده شدند و اسکان یافتند.

از این تاریخ همکاری نزدیکی میان رژیم شاه و اسرائیل برقرار شد. ایران یکی از نادر کشورهای اسلامی در دنیا بود که از ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) اسرائیل را به رسمیت شناخت. دوافکتو بودن این شناسایی (بدون مبادله سفیر) چیزی از اهمیت آن نمی‌کاست: همه کشورهای منطقه (به استثنای ترکیه) خواستار نابودی بی‌قید و شرط اسرائیل بودند. این شناسایی در ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) تحکیم شد. در حالی که در مصر جمال عبدالناصر در اوج قدرتش از سران دولتهای جهان سوم همبستگی بی‌دریغی در حمایت از مبارزه‌اش برضد "امپریالیسم صهیونیستی" طلب می‌کرد، شاه دست رد به سینه او زد. روابط دیپلماتیک میان مصر و ایران قطع شد. اگر سردی روابط تهران و بغداد را نیز بر سر اختلافات مرزی به آن بیفزاییم، بهتر به عمق انزوای ایران در میان کشورهای مسلمان پی می‌بریم. پس برای رژیمهای عرب طرفدار شوروی در منطقه، ایران کشوری می‌شود که باید آن را بی‌ثبات کرد. دیدیم که در شورشهای سال ۱۳۴۲ تهران، از جمله شعارهای برگزیده روحانیون آشتی ناپذیر، در رأسشان [آیت الله] خمینی، تقبیح شاه به دلیل روابطش با اسرائیل بود.^۱

از ۱۳۳۶، موساد - سازمان جاسوسی و خدمات ویژه اسرائیل - با ساواک همکاری می‌کرد. منافع اسرائیل ایجاب می‌کرد رژیم شاه از ثبات برخوردار باشد. تنها متحد اسرائیل در منطقه نمی‌باید به اردوگاه انقلابیونی می‌افتاد که در مصر و در عراق به قدرت رسیده بودند. از لحاظ استراتژیکی، در صورت حمله کشورهای عرب به اسرائیل، ایران می‌توانست متحد پشت جبهه اسرائیل باشد؛ دست کم، قدرت نظامی

ایران مانع از آن می‌شد که عراق با انتقال نیروهای مستقر در مرز ایران، کمک معتنابهی از ساز و برگ و نفرات به کشورهای صف مقدم - مصر و سوریه - بفرستد. همین انگیزه بود که موساد را واداشت تا در ابتدای دهه ۱۳۵۰ داخل معرکهٔ سیا و ساواک در کردستان عراق بشود. سرویسهای جاسوسی دولت اسرائیل معاودین یهودی عراق را به عنوان عوامل نفوذی به میان شبه نظامیان کرد می‌فرستادند. مصطفی بارزانی از رهبران کردهای عراقی، در عوض دریافت کمک پزشکی و نظامی از اسرائیل می‌باید برای حملهٔ بزرگی به ارتش عراق آماده می‌شد. در ۱۹۷۳، به هنگام جنگ کپور، مناسبت فراهم شد. در حالی که سربازان عراق دوش به دوش سوریه‌ایها در بلندیهای جولان می‌جنگیدند، اسرائیل از ملامصطفی بارزانی خواست که با حمله به میدانهای نفتی عراق جبههٔ دومی بگشاید. امریکاییان که با مأموران سیا در صحنه حضور داشتند، به دلایلی که قبلاً عنوان کردیم، نگذاشتند که کردها دست به کار شوند.

دلایل دیگری هم منافع اسرائیل را در ایران تبیین می‌کردند. موساد در وهلهٔ اول ایجاد شده بود تا به یهودیان برای مهاجرت به اسرائیل کمک کند. باری، ایران حدود یکصد هزار یهودی داشت. از طرف دیگر و باز در چشم‌انداز کمک به یهودیان پراکنده در عالم، ایران با اتحاد جماهیر شوروی، کشور دیگری که تعداد زیادی یهودی بالقوه مهاجر در جمعیتش داشت، هم مرز بود. شوروی متحد عمدهٔ کشورهای عرب و دشمن اسرائیل بود؛ بنابراین، نزدیک بودن به مرزهای شوروی و گوش دادن به آنچه در آنجا می‌گذشت، برای اسرائیل فوق‌العاده مهم بود.

منتها اگر سیا به تجهیزات فوق‌مدرن جاسوسی مجهز بود، موساد

چنین تجهیزاتی نداشت. از ابتدای دههٔ ۱۹۵۰، یووال نعمان^۱ یکی از مأموران اطلاعاتی ارتش اسرائیل آخرین پیشرفتهای تکنولوژیکی در امور جاسوسی را پیش بینی کرده بود. سرویسهای امنیتی، اسرائیل موفق شده بودند دستگاههای استراق سمع و جاسوسی الکترونیکی شبیه پیشرفته‌ترین نمونه‌های موجود بسازند. اسرائیل از این دستگاهها در ایران استفاده کرد، منتها چون این عمل غیردوستانه و حضور جاسوسان اسرائیلی زیر پوشش موساد در سرزمینی بیگانه عملی نبود، اسرائیلیها از طریق ساواک وارد عمل شدند. ایران در عوض دادن تسهیلاتی در خاک خود به مأموران اسرائیلی و فروش نفت به آن کشور، از دولت اسرائیل خواست تا او را در تربیت حرفه‌ای مأموران ساواک کمک کند. اسرائیل به هم پیمانش از این دستگاههای پیشرفته جاسوسی و ضدجاسوسی تحویل داد که ایران احتمالاً از آنها برای جاسوسی کردن امریکاییان استفاده کرد... کارشناسان اسرائیلی برای تأمین خدمات پس از فروش این دستگاهها در ایران ماندند. حضور آنان برخلاف حضور امریکاییان به چشم نمی‌خورد. آنان در میان اجتماع یهودیان ایران از پایگاه لجیستیکی مخفی برخوردار بودند.

همگرایی منافع دو دولت، آنها را به همکاری نزدیکی در امور امنیتی سوق داد. مستشاران اسرائیلی که از امتیاز شناخت بهتر منطقه و روحیه مردم برخوردار بودند، ارتش ایران را در ابتدای دههٔ ۱۹۷۰ در لشکرکشی‌اش برای نبرد با چریکهای مارکسیست عمان [ظفار] راهنمایی کردند. در همان ایام، منتها این بار در سطح امنیت داخلی، اسرائیل با

استفاده از شناختش دربارهٔ فعالان فلسطینی، اطلاعاتی دربارهٔ روابط میان گروه‌های تروریست ایرانی و رزمندگان الفتح به پلیس مخفی شاه داد. این همکاری میان موساد و ساواک پس از گرمی روابط ایران و عراق رو به سردی نهاد. منافع استراتژیکی دو کشور [ایران و اسرائیل] دیگر لزوماً متکامل نبود، اما به گفتهٔ یکی از افسران ارشد ایران، ساواک تا به آخر از خدمات موساد استفاده کرد، نه تنها در امور ضدجاسوسی، بلکه همچنین برای تحت نظر گرفتن مخالفان ایرانی در داخل کشور.^۱ آن چه به نظر افسر ایرانی تغییر کرده بود، این بود که من بعد موساد برای اطلاعاتش بهای گزافی مطالبه می‌کرد.

گذشته از اینها، اسرائیل هم چون ایران، می‌باید با دشمن داخلی مبارزه می‌کرد. در سرزمینهای اشغالی، فلسطینی‌ها به سربازان اسرائیلی شبیخون می‌زدند، کم و بیش به همان شیوه‌ای که چریکهای ایرانی به مقامات حکومتی ایران حمله می‌کردند. موساد به ساواک یاد داد که چگونه بازجوئیه‌ها را پیش ببرد، چگونه با به کار بردن روشهای پیشرفته روانشناختی مقاومت متهمان را در هم بشکند. همان طور که شاهپور بختیار در جریان مصاحبه‌ای اعلام کرده است: "برای شکنجه‌ها، ما به کسی نیاز نداشتیم، در این خصوص، ما صاحب تجربهٔ طولانی بودیم." اما منزوی کردن زندانی، ساعت‌های طولانی او را منتظر گذاشتن، همان پرسشها را بارها تکرار کردن و مخصوصاً بستن چشمها، از جمله فنونی بودند که از موساد آموخته بودیم. اسطورهٔ اسرائیلی به هنگام انقلاب شاخ و برگ

زیادی پیدا کرد. به علت جایگاهی که اسرائیلیها در خیال انسان مسلمان داشتند و به علت روابطی که رزمندگان مسلمان با سازمان آزادیبخش فلسطین داشتند، اسرائیلیها به جلادان خلق ایران شهرت پیدا کردند. شایع شد که این مأموران موساد بودند که به روی تظاهر کنندگان آتش می‌گشودند. وقتی که مردم مأموران موساد را با شکنجه‌گران ساواک همدست می‌دانستند، ظهور چنین شایعاتی غیرعادی نبود. زندانیانی بودند که اظهار داشتند بر روی ابزارهای شکنجه‌ای که ساواک به کار می‌برد، علامت ساخت (Made in Israël) و (Made in USA) را به چشم خود دیده‌اند. تأیید این اظهارات به نظر دشوار می‌رسد. ساختن چند گیره و انبر و شلاق و تختخواب فلزی که با چراغ پریموس داغ می‌شد به تکنولوژی پیچیده‌ای نیاز نداشت. در این عرصه می‌توان به نبوغ ایرانی اعتماد کرد.

اسرائیلیها به اتکای قدمت حضورشان در صحنهٔ سیاسی ایران، از بهار ۱۳۵۷ گزارشهای هشدار دهنده‌ای دربارهٔ وضعیت کشور ارسال کردند. یوری لوبرانی،^۱ کاردار سفارت اسرائیل در تهران فکر می‌کرد که شاه بیش از دو یا سه سال قادر به حفظ تاج و تختش نخواهد بود. این هشدار هم مثل هشدارهای فرانسویها مورد اعتنای سیا واقع نشد. پس از "شکست" آشکار جنگ کپور، وقتی که موساد نتوانسته بود حملهٔ مصریها را پیش‌بینی کند، سرویسهای جاسوسی آمریکا اعتماد مطلقشان را به اسرائیلیها از دست داده بودند.

همکاری میان اسرائیل و ایران با پیروزی انقلاب اسلامی پایان

۱. معنایش این است که یک سازمان جاسوسی بیگانه در داخل ایران از اختیارات پلیس برخوردار بوده است.

خشنی داشت. نخستین میهمان خارجی که آیت‌الله خمینی در تهران به حضور پذیرفت یا سر عرفات بود. امام خمینی از کسی که در طول مبارزه‌اش از او حمایت کرده بود تشکر می‌کرد. اسرائیلیها از خیلی پیش‌تر دست و پایشان را جمع کرده و از ایران رفته بودند و بدین‌سان، از سرنوشت حقارت باری که امریکاییان چند ماه بعد با آن روپرو بودند، معاف شدند. گفتار ایران در مجامع بین‌المللی لحن و محتوا عوض کرد. آیت‌الله خمینی مسلمانان را به پاک کردن اسرائیل از صفحه تاریخ دعوت می‌کرد؛ مسلمانان شیعی مذهب جنوب لبنان بازوان مسلح جمهوری اسلامی برضد دولت اسرائیل شدند.

با وصف این، تا مدتی که جنگ ایران و عراق دوام داشت و صدام حسین، دشمن دیرینه اسرائیل روز به روز ضعیف‌تر می‌شد، ایران با آنکه از لحاظ ایدئولوژی فوق‌العاده خطرناک بود در فهرست دشمنان اسرائیل، در صدر جدول جا نداشت. مصلحت یک دولت در جنگ، مثل اسرائیل، ایجاب می‌کند که میان دشمنانش فرق بگذارد. ایدئولوژی هیچ وقت به تنهایی دلیل نزدیکی دولتها به یکدیگر یا دوری آنها از یکدیگر نبوده است. اقلیت یهودی ایران از دلمشغولیهای عمده دولت اسرائیل بشمار می‌آید. امروز با از سر گرفتن رسالت همیشگی‌اش، اشتغال خاطر اصلی موساد [به ظاهر] در ایران این است که نگذارد یهودیان ایرانی قربانی تندرویهای برخی از روحانیون بشوند. و بهترین شیوه را این می‌داند که ترتیب مهاجرت آنان را به اسرائیل بدهد. اما در هر حال، در ایران اسلامی اقلیت یهودی رسماً در حمایت قانون اساسی جمهوری اسلامی است. اگر برخی مشاغل، چون سایر اقلیتهای دینی، به رویشان بسته است، آنان از حق انتخاب و فرستادن نماینده‌ای به مجلس شورای

اسلامی برخوردارند.

امریکاییان از بدو تأسیس ساواک از زیاده رویهایش مطلع بوده‌اند. این شیوه ساواک به هیچ وجه مایه رنجش آنان نبوده است، فکر و ذکر آنان این بود که مبادا با انتقاد از ساواک، شاه را تضعیف کنند. دولتهای جمهوریخواه آمریکا مبارزه با توسعه طلبی شوروی را حیاتی تلقی می‌کردند. برای آنان اهمیتی نداشت دولتی که از آن حمایت می‌کردند موازین حقوق بشر را مراعات می‌کند یا نه، فاسد است یا نه. از شیلی تا فیلیپین، از ویتنام تا ایران، سیاست آنان بر همین مدار می‌چرخید. نیکسون و کیسینجر با اعتقاد به این که منافعشان با تن دادن به هوا و هوسهای دیکتاتورهای دست‌نشانده‌شان بهتر تأمین می‌شود، اسباب تقویت خود بزرگ‌بینی آنان را فراهم کردند. در ۱۹۷۱ (۱۳۵۰)، ریچارد نیکسون دستور داد هر جنگ افزاری را که شاه می‌خواهد، بی‌گفتگو، به او بفروشند.

سیاست دولتهای دموکرات متفاوت بود. کارتر از ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) از مداخله مستقیم در سیاست داخلی ایران ابایی نداشت و حمایت آمریکا را از شاه وابسته به اصلاحات داخلی کرد. جیمی کارتر خواهان دموکراسی بیشتری در ایران بود، توقعی که برخلاف خواسته‌اش به سقوط شاه انجامید.

تباهی یک اسطوره: پایان ساواک

شاه اولین باری که احسان نراقی را پس از مغضوب واقع شدنش در کاخ نیاوران به حضور پذیرفت بعد از جمعه خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ بود. شاه در حالی که نگاهش به پایتختی بود که دیگر از او اطاعت نمی‌کرد، خطاب به میهمانش گفت: "چرا ساواک نتوانست این روزها را پیش بینی کند؟" میهمانش پاسخ داد: "اعلیحضرت، ساواک برای مبارزه با توطئه کمونیستی یا برای خنثی سازی تهدیدی خارجی ایجاد شده بود. امروز موضوع نه این است و نه آن."

باری، دگرگونی جو بین‌المللی، سیاست سرکوب مخالفان را که ساواک اعمال می‌کرد، منکوب کرده‌است.

شاه از بیم آن که مبادا امریکا پشتش را خالی کند، تصمیم

گرفته بود شهرت شکنجه گر را که در افکار عمومی دنیا پیدا کرده بود و مشاوران نزدیک کارتر نیز همان عقیده را داشتند، تغییر دهد. از نیمه دوم سال ۱۳۵۵ شاه به نصیری دستور داد که شکنجه زندانیان سیاسی را متوقف کند. در شهریور همان سال، برای نخستین بار شاه پذیرفت که نمایندگان صلیب سرخ بین المللی، عفو بین المللی و کمیسیون بین المللی حقوق دانان از زندانهای ایران بازدید کنند. شاه خطاب به ویلیام باتلر،^۱ رئیس کمیسیون بین المللی حقوق دانان در مارس ۱۹۷۷ (اسفند ۱۳۵۵) می گوید، همه مساعی اش را برای خاتمه دادن به عمل شکنجه در ایران به کار می بندد و می افزاید که از هشت یا نه ماه پیش تا کنون حتی یک مورد شکنجه در ایران دیده نشده است. در مرداد ۱۳۵۶، یک روزنامه نگار بلژیکی از روزنامه عصر (Le Soir) که مخالفان رژیم، اطلاعاتی درباره زندانیانی که زیر شکنجه مرده اند به او داده بودند، برای رسیدگی به صحت و سقم خبر به ایران آمده بود. همه آنها زنده بودند و حالشان خوب بود. عفو بین الملل در نیمه سال ۱۹۷۷ (تابستان ۱۳۵۶) اعلام کرد که از ده یا یازده ماه پیش به این طرف هیچ مورد شکنجه در ایران وجود نداشته است.

۱۹ مرداد ۱۳۵۶، در قوانین کیفری ایران تغییراتی داده می شود. من بعد، اشخاص دستگیر شده را باید تا حداکثر بیست و چهار ساعت پس از بازداشتشان به دادگاه معرفی کرد. متهم حق دارد وکیل مدافع غیر نظامی انتخاب کند. وکیل مدافع را بخاطر آن چه در دادگاه در دفاع از موکلش

گفته است نمی توان تحت تعقیب قرار داد.^۱ وکیل مدافع برای آشنایی با پرونده متهم، به جای پنج روز سابق، پانزده روز فرصت در اختیار خواهد داشت. جلسات دادگاه جز در موارد خاص^۲ علنی خواهند بود. اما ساواک کماکان حق تعقیب و بازداشت افراد مظنون را حفظ می کند و روشهایش تغییر نمی کنند. ساواک همچنان به شیوه گزینشی مبادرت به دستگیری اشخاص می کند تا آنهایی که دستگیر نشده اند در مظان تهمت بمانند.

در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر، ایالات متحد امریکا شاه را مستقیماً برای خاتمه دادن به زیاده رویهای ساواک مخاطب قرار نداد. حال دیگر سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۱ - ۱۳۴۲) نیست که پرزیدنت جان اف. کندی شرایطش را به شاه دیکته می کرد. بده بستان فوت و فن ظریف تری طلب می کرد. محمدرضا پهلوی در این دوره داوطلب خرید اوآکس است. رادار پرنده سلاحی است که هنوز صادر نشده است و تنها ارتش امریکا آن را در اختیار دارد. کارتر که می خواهد در سیاست تحویل اسلحه تجدید نظر کند به نحوی که فقط کشورهای ظاهرالصلاح به آن دسترسی داشته باشند، تا زمانی که شاه اصلاحات تصویبی مجلس را توشیح نکرده است به تقاضایش برای خرید اوآکس ترتیب اثر نمی دهد... چند ماه بعد کارتر به کنگره اعلام می کند که با فروش اوآکس به ایران موافق است...

۱. آن چه که در گذشته اتفاق می افتاد. وکلای مدافع نظامی تسخیری به این دلیل که از موکلانشان جانانه دفاع کرده اند، محکوم شده بودند.
۲. وقتی که خطر بی نظمی عمومی وجود دارد.

با وصف این به هیچ عنوان، با وجود اهمیتی که کارتر برای فضای باز سیاسی و توسعه حقوق بشر قابل بود، امریکاییان روابطشان را با شاه به دلیل سوء شهرت ساواک قطع نمی کردند. به یک پرسش ویلیام سولیوان که می خواست بداند، در برابر سیاست حقوق بشری که کارتر در مدنظر دارد، آیا سیا باید همچنان به همکاری با ساواک ادامه دهد یا نه، جیمی کارتر پاسخ داد: "اطلاعاتی که از ایستگاههای استراق سمع نصب شده در ایران در جهت اتحاد جماهیر شوروی دریافت می کنیم، آن چنان با اهمیتند که دو سازمان اطلاعاتی باید به همکاری با یکدیگر ادامه دهند." سولیوان می افزاید "او از من خواست که شاه را متقاعد کنم که سیاست حقوق بشرش را در همه جنبه هایش بهتر کند."^۱

در اردیبهشت ۱۳۵۶، پس از پنج سال وقفه، نخستین محاکمات علنی زندانیان سیاسی در تهران شروع می شود. هم زمان تعداد زیادی از زندانیان سیاسی آزاد می شوند و شمار آن از حدود چهار هزار نفر در ۱۳۵۵ به دو هزار و دویست نفر در ۱۳۵۶ کاهش می یابد.

با وجود همه این ترتیبات اصلاحی، سیاست ارباب رژیم، نشانگر زبان دوگانه اش، ادامه دارد. حالا که ساواک نمی تواند در داخل زندانها شکنجه کند، گروه چماقدارانش را که به سبک و سیاق جوخه های مرگ کشورهای امریکای لاتین سازمان داده است برای مرعوب کردن مخالفان به میدان می فرستد.

پاییز ۱۳۵۶ مخالفان معتدل رژیم [جبهه ملی] میتینگی در حومه تهران ترتیب دادند. بیش از هزار نفر برای شنیدن سخنرانیهای اجتماع

کرده بودند. ناگهان دویست تا سیصد نفر چماقدار به جمعیت تظاهر کننده حمله می کنند و هر که را دستشان می رسد مضروب می کنند. در این واقعه کسی کشته نشد، اما عده کثیری از تظاهر کنندگان مجروح شدند. اعلامیه رسمی جماعت چماقدار را گروهی از کارگران معرفی کرد که از گرایش ضدملی تظاهر کنندگان به خشم آمده بودند! این عمل جز اینکه مخالفان معتدل را از رژیم دورتر کند نتیجه دیگری نداشته است.

در بهمن ۱۳۵۶ ساواک دق دلش را روی دو تن از روشنفکران مخالف خالی می کند: همانا طق، استاد دانشگاه، نعمت میرزازاده، شاعر و عضو کانون نویسندگان. پس از دستگیری در محوطه دانشگاه آنان را به کلانتری می برند، آنجا پس از "سین جیم" و نثار فحش و ناسزا، سرگردی به آنان می گوید: "شما مرخصید، بفرمایید تا کسی دم در کلانتری منتظرتان است. وقتی آنان بی خبر از همه جا سوار تا کسی شدند، متوجه می شوند که تا کسی به جای رفتن به سمت نشانی داده شده آنان را به بیرون شهر می برد. تا کسی وقتی به جای خلوت و تاریکی می رسد [حوالی خیابان زنجان یا شادمان] توقف می کند. پشت سر آن اتومبیل دومی هم که کسی تا آن وقت متوجه اش نشده بود متوقف می شود. ده مرد تنومند چماقدار از آن پیاده می شوند و خود را به روی آن دو نفر انداخته و به طرز وحشیانه ای آنها را کتک می زنند. اگر همسایه ها به فریادشان نرسیده بودند، حتماً آنها زیر مشت و لگد چماقداران ساواک تلف می شدند.

۱. در جریان این تظاهرات بازوی شاهپور بختیار بدست چماقداران رژیم شکست، در حالی که سال بعد شاه به عنوان آخرین راه حل برای نجات تاج و تختش از او برای تصدی پست نخست وزیری دعوت کرد.

همان‌طور که مدت دو ماه نتوانست از جایش حرکت کند و در اثر ضربه‌ها به سرش دچار خونریزی خفیف مغزی شد که هنوز هم گاهی دچار سرگیجه می‌شود. سپهبد نصیری که طرح این عملیات را ریخته بود، به مردانش گفته بود: کلک این دو نفر را بکنید. "ثابتی مخالف این نوع عملیات بود، زیرا می‌دانست که کتک زدن یک زن، آن هم استاد دانشگاه، به بهای بی‌آبرویی بیشتر ساواک تمام خواهد شد.

در مرداد ۱۳۵۶، آیت‌الله محمود طالقانی دستگیر شد. او را پس از محاکمه‌ای عجولانه و پشت درهای بسته به ده سال حبس محکوم کردند. این بازگشت به شیوه‌های قدیمی سرکوب، هر بار که رژیم با مخالفانی سرسخت و مصالحه‌ناپذیر مواجه می‌شد، ناتوانیش را در سازگاری با وضع نوین سیاسی نشان می‌دهد. این ناتوانی و این کوردلی به مرور که مخالفان صفوفشان را فشرده‌تر می‌کردند افزایش می‌یافت.

روحانیون مخالف در آخرین ماههای عمر رژیم توانستند ماهرانه از نفرت و از ترسی که از ساواک وجود داشت، بهره‌برداری کنند. در مرداد ۱۳۵۷ سینما رکس آبادان آتش گرفت و چهارصد نفر تماشاگر زنده زنده در آتش سوختند. درهای سالن سینما از بیرون قفل شده بودند و هیچ کس نتوانست جان سالم بدر ببرد. تنفر و انزجار کشور را فراگرفت. بلافاصله مخالفان ساواک را مسؤول آتش زدن سینما معرفی کردند. دادگاه انقلاب اسلامی پس از پیروزی انقلاب مسؤولان آتش سوزی را محاکمه و اعدام کرد.

ساواک از اوج‌گیری و از اهمیت خطری که از ناحیه گروههای مذهبی رژیم را تهدید می‌کرد بکلی غافل بود. در مراتب اولویت

سرکوبهایش هیچ وقت روحانیون بر کمونیستها مقدم نبوده‌اند. وقتی هم که قدرت روحانیون آشکار شد، فرصت برای ساواک از دست رفته بود. با وصف این، ساواک در میان روحانیون نیز رخنه کرده بود.

شاه برای هم سنگی با قدرت روحانیون در ۱۳۵۱ سپاه دین را ایجاد کرد تا اسلام پهلوی مآبانه را در کشور ترویج کنند، اسلامی که حتی از دور شباهتی به موعظه‌های آتشین روحانیون هوادار [آیت‌الله] خمینی نداشت. اعضای سپاه دین از دانشکده‌های الهیات که دولتی بودند انتخاب می‌شدند و نه از مدارس حوزه‌های علمیه که تحت نظارت روحانیون بودند. در ۱۳۵۳ رژیم یک کانون تبلیغ دینی تأسیس کرد و چهارصد روحانی‌نما را که بیشترشان از خبرچینهای ساواک بودند به روستاها اعزام کرد. از سوی دیگر ماهانه پانصد هزار دلار هم از بودجه نخست‌وزیری به روحانیون کمک می‌شد.^۱

اسلام‌گرایان، اعم از روحانی یا غیرروحانی از میدان مراقبت ساواک بیرون نبودند. در ۱۳۵۵ ساواک آیت‌الله مفتاح را که عضو شورای انقلاب شد، به دلیل حرارتی که در سخنرانیهای مذهبی‌اش به خرج می‌داد دستگیر کرد. با وساطت مقامات بالا، بویژه هوشنگ‌نهادی رئیس دانشگاه تهران، آیت‌الله مفتاح یک ماه بعد آزاد شد.

ساواک سیاست سرکوبش را با دستگیری روحانیون هوادار

۱. در ۱۳۵۷ دولت جمشید آموزگار به بهانه صرفه‌جویی در بودجه، کمک‌ها معاش گروهی از روحانیون را قطع کرد. در نتیجه آن عده‌ای از روحانیون معتدل نیز به صفوف ناراضیان پیوستند.

آیت‌الله خمینی ادامه می‌داد. عبدالله مردوخ هم زمان با آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور کنونی ایران، در زندان کمیته مشترک بود. هاشمی رفسنجانی را به اطاقی که مردوخ شکنجه می‌شد می‌برند و شاهین بازجوی ویژه روحانیون با نشان دادن مردوخ به هاشمی رفسنجانی می‌گوید: "اگر همکاری نکنی همین بلا سر تو هم می‌آید." به گفته مردوخ، هاشمی آن روز شکنجه نشد و او را از زندان کمیته مشترک خارج کردند. عموماً روحانیون در زندانهای کمیته توقیفی کوتاه مدت اما مکرر داشتند. روحانیون چون خرابکار به حساب نمی‌آمدند از شکنجه‌های سخت معاف بودند. آن چه حقیقت دارد این است که اکثر مقامات آینده جمهوری اسلامی مدتی را در زندان و در تبعید گذرانده‌اند: آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله منتظری... جرمشان افشای سیاست شاه بود. از ابتدای دهه ۵۰، که نه وحدت دهه ۳۰ وجود داشت و نه بی‌اعتمادی دهه ۴۰، روحانیون با عناصر پر تحرکشان جنگ آشکاری را با برنامه‌های دین زدایی شاه و نیز با فساد مالی آشکار برخی از اطرافیان شاه در مقایسه با فقر مردم آغاز می‌کنند.

سرکوبی مؤثر روحانیون، وقتی که آنان صف یگانه‌ای را تشکیل می‌دادند عملاً غیرممکن بود. در ایران پیش از انقلاب یکصد و هشتاد هزار روحانی وجود داشت یعنی یک روحانی برای هر دو بیست نفر جمعیت کشور. درست است که ساواک تعداد زیادی از آنان را زیر نظر داشت اما نمی‌توانست پشت سر تک‌تکشان مأمور بگمارد. مسجد محلی شده بود برای تبلیغ سیاسی، تنها محلی که در نبودن احزاب سیاسی مجاز می‌توانست این نقش را ایفا کند. نباید فراموش کرد که اکثر قریب به اتفاق ایرانیان، مسلمان هستند و آنان نمی‌توانند به پیامهای روحانیون

بی‌اعتنا باشند.

در ابتدای تابستان ۵۷، شاه با جازدن در برابر اغتشاشات، سعی می‌کند با دادن امتیازهایی به ملت شکافهایی را که در ارکان اقتدارش ایجاد شده‌است پُر کند، بدون آنکه هر آینه در اصل، یعنی انحلال ساواک که خواسته ملت بود، کوتاه آمده‌باشد. او برای آنکه روی افکار عمومی شعله‌ور مشتی آب پاشد، چند نفری از نوکران وفادارش را قربانی می‌کند. در خرداد ۵۷ نصیری را از ریاست ساواک برمی‌دارد و به سفارت در پاکستان می‌فرستد. به جایش سپهبد ناصر مقدم را که از ۱۳۵۱ رئیس رکن دوم ارتش بود، منصوب می‌کند. پیش از آن او رئیس اداره سوم ساواک بود. به عبارت دیگر، او ساواک را، که به اتفاق تیموربختیار یکی از مؤسسان آن بود، خوب می‌شناخت. فی‌الواقع او هیچ وقت ساواک را ترک نکرده بود، چون که رکن دوم، به اتفاق شهربانی و ژاندارمری و ساواک، عضو رسمی کمیته مشترک بود.

سپهبد مقدم به محض تصدی ریاست ساواک سعی می‌کند آن را به جنبشهای مردمی نزدیک کند. مقدم که با شاه در تماس دائمی است و از قدیم او را می‌شناسد، متوجه می‌شود که شاه دیگر توانایی اداره امور کشور را ندارد. او نه به توصیه‌هایی که دستگاه ساواک و برخی از امیران ارتش درباره اعمال خشونت بی‌درز به او می‌کنند پاسخ می‌دهد و نه به تقاضای مخالفان معتدل که او را به رها کردن قدرت مطلق ترغیب می‌کنند. مقدم که نمی‌خواهد ایران در آشفتگی غرق شود، با رهبران جبهه ملی تماس می‌گیرد تا مگر آنان را از صف روحانیون مصالحه‌ناپذیر جدا کند. و در همان حال به امریکاییان اعلام می‌کند که سعی دارد

جناحهای گوناگون جبهه ملی را در برابر اسلام‌گرایان متحد کند. در آبان ۱۳۵۷ او به رابرت ریچاردسون بووی،^۱ عضو اداره "تجزیه و تحلیل" سیا خبر می‌دهد که "میان او و روحانیون معتدل و اعضای جبهه ملی هیچ مشکلی وجود ندارد. مشکل فقط وجود [آیت‌الله] خمینی است که دسته اول را می‌ترساند و دسته دوم را از تشکیل دولت وحدت ملی باز می‌دارد." سپهد ناصر مقدم از اصرار خود برای متقاعد کردن شاه که یکی از رهبران جبهه ملی را برای تصدی پُست نخست‌وزیری دعوت کند نتیجه‌نمی‌گیرد تا ۱۷ دی ۵۷ که شاه سرانجام با نخست‌وزیری شاهپوربختیار موافقت می‌کند. مقدم شخصاً به خانه شاهپوربختیار می‌رود و او را با اتومبیل خودش به کاخ می‌آورد. اما دیگر خیلی دیر شده‌است.

در این حیص و بیص مقدم کوشیده بود که وضعیت مبهم کشور را اندکی روشن‌تر کند. او فکر می‌کرد که بخشی از ناراضیهای ایرانیان نتیجه نابرابریهایی است که در سالهای اخیر رشد کرده‌است. در اواخر دولت شریف‌امامی او تعدادی از کارمندان ساواک را مأمور کرد که اعتصابات در حال شکل‌گیری را تشویق کنند و حتی اعتصابات تازه‌ای را بیندازند. او امیدوار بود که از این راه اشخاص را سر عقل بیاورد و تظاهرات بزرگی را که در پیش بود بی‌رمق کند. با علم بر اینکه شاه جانب خشونت را نخواهد گرفت، مقدم سعی می‌کرد به تنهایی دست به کار شده و نگذارد طوفان بنیان‌کنی که در راه بود او را با خود ببرد.

مقدم در آبان ۱۳۵۷ در ساواک خانه تکانی می‌کند و سی و

چهار نفر از مقامات ارشد آن را که همگی طرفدار روش خشونت‌آمیز بودند، از جمله پرویز ثابتی را، کنار می‌گذارد. ثابتی کوشیده بود که مقدم را به ضرورت سرکوب متقاعد کند. در تبریکاتش به او به مناسبت انتصابش به ریاست ساواک، ثابتی به او گفته بود که هر چه سریع‌تر باید چهارصد تن از روحانیون سردسته را دستگیر و جنبش را در نطفه خفه کرد.

در همین ایام او از شاه خواست که ارتشبد نصیری را از پُست سفارتش در پاکستان به کشور احضار کند. مأموران ساواک که می‌دانستند او به محض مراجعت به ایران بازداشت خواهد شد، کوشیدند او را از آمدن به ایران منصرف کنند.

نصیری در پاسخ دوستانش گفت که نمی‌تواند از فرمان اعلیحضرت سرپیچی کند(!). بار دیگر در زندان او همین وفاداری را نسبت به شاه ابراز کرد، در حالی که شاه بار آخرین سفرش را بسته و به قاهره رفته بود. نصیری با روابط زیادی که در دستگاه سرکوب حفظ کرده بود اگر می‌خواست می‌توانست به سهولت از زندان فرار کند. نصیری به آنهایی که او را تشویق به فرار می‌کردند، می‌گفت: "من به فرمان شاه اینجا هستم، و فقط فرمان شاه مرا از زندان بیرون خواهد آورد."

ساواک که روشهایش مناسب حال جامعه‌ای بود که تحت نظارت شدید باشد، نتوانست خودش را با مقتضیات فضای باز سیاسی که در حال شکل‌گرفتن بود تطبیق دهد، در مرداد ۱۳۵۷، سفیر ایران در تونس پیامی به وزارت امور خارجه مخابره کرد و طی آن اعلام نمود که دو هزار و نهصد ایرانی در لیبی در حال گذراندن دوره آموزشهای رزمی هستند. یک ماه بعد، دولت شریف‌امامی تصمیم گرفت مراقبتهای مرزی

1. Robert Richardson Bowie

را برای همه ایرانیانی که به وطن باز می‌گشتند حذف کند. ساواک از کنترل این سیل خروشان مردان و زنانی که از مهر ۵۷ به ایران سرازیر شده و می‌رفتند تا به اغتشاشات ابعادی تازه و به آخرین تظاهرات بزرگ برضد رژیم سلطنتی سازمان دهند، عاجز بود.

از اوایل دی ماه ۵۷ ساواک زمین‌گیر شده بود. مقدم همچنان استراتژی تماسهایش ادامه می‌داد. او به روحانیونی نزدیک شد که او را به خدمت خود در آوردند. آیت‌الله بهشتی با او درباره عدم مداخله ساواک در تظاهرات بزرگ روزهای تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ مذاکره کرد. آیت‌الله بهشتی وقتی مطلع شد نظامیان پرده شکاری را در جریان تظاهرات از دست تظاهرکنندگان گرفته‌اند، به مقدم تلفن کرد که آن را باز پس بدهند. به آنهایی که از مقدم دلایل چنین مماشات را از سوی کسی که باید از رژیم حمایت می‌کرد پرسیدند، مقدم پاسخ داد: "از اعلیحضرت همایونی پرسید..."

۱۹ دی ۵۷، ساواک اعلام کرد که به انقلاب پیوسته‌است. پنج روز بعد، بختیار دیگری به عمر بیست ساله‌اش خاتمه داد و آن را منحل اعلام کرد. درهای زندانها باز شدند و نهصد زندانی سیاسی از آنها بیرون آمدند.

در فاصله ۲۶ دی ۵۷، تاریخ عزیمت شاه و ۱۲ بهمن ۵۷، تاریخ بازگشت امام خمینی به ایران، مقدم چند بار با شاه تبعیدی در مصر تلفنی تماس گرفت. در پایان یکی از این مکالمات تلفنی شاه از مقدم پرسید: "آیا تو با ما هستی یا برضد ما؟"

سپهبد مقدم بعد از پیروزی انقلاب دستگیر و زندانی شد. با در آوردن ادای انقلابیها او بایگانی ساواک را دست نخورده تحویل رژیم

اسلامی داد. پیش از زندانی شدن و در مدت اقامتش در زندان او تماسش را با مهندس مهدی بازرگان، اولین نخست‌وزیر جمهوری اسلامی، حفظ کرده بود. شاید بازرگان به او قول داده بود که او را اولین رئیس اداره اطلاعات جمهوری اسلامی خواهد کرد. به ساواکیهایی که با او در زندان اوین هم سلول بودند گفته بود: "من محض تشریفات اینجا هستم. بزودی آزاد خواهم شد و همه‌تان را آزاد خواهم کرد."

در حالی که مهندس بازرگان سعی داشت امام خمینی را به گماردن او به ریاست اداره اطلاعات جدید متقاعد کند، صادق خلخالی سپهبد ناصر مقدم را از زندان بیرون کشید، و پس از محاکمه‌اش به عنوان مفسد فی الارض، او را به مرگ محکوم کرد و حکم اعدام را در جا به اجرا گذاشت، و چند دقیقه بعد رگبار مسلسلی به عمر آخرین رئیس ساواک خاتمه داد.

مقدم قربانی ساده لوحی‌اش و عقده تکبری شد که نسبت به روحانیون داشت.

بدین سان، گویی دست انتقام از آستین تاریخ بیرون آمده‌باشد، چهار مردی که در پی یکدیگر رئیس ساواک شده بودند، سپهبد تیمور بختیار، سپهبد پاکروان، ارتشبد نعمت‌الله نصیری و سپهبد ناصر مقدم به مرگی فجیع مردند، اولی را شاه کشت، سه نفر دیگر را عدالت انقلاب اسلامی.

کارنامه ساواک

هواداران رژیم سابق به این سبب ساواک را سرزنش می‌کنند که نتوانسته است محتوا و اوج‌گیری رویدادهایی را پیش‌بینی کند که از دی ماه ۱۳۵۶ کشور را در می‌نوردیدند. و به اصطلاح بر عدم موفقیتش انگشت می‌گذارند!

اما ساواک در وظیفه‌ای که شاه و امریکاییان برایش تعیین کرده بودند: مصون داشتن کشور از تاخت و تاز کمونیستها، کاملاً موفق بوده است. حزب توده زمین‌گیر شد و چریکهای شهری تار و مار شدند. متنها، هیچ پلیس امنیتی، هر اندازه توانمند، نمی‌توانست موج بنیان‌کن اسلام‌گرایان و اوج‌گیری برق آسای رهبر مذهبی تقریباً گمنامی چون [امام] خمینی را پیش‌بینی کند. برای پیش‌بینی زمان لازم است، و فروپاشی نظام پهلوی در سه ماه صورت گرفت.

از سوی دیگر، جدولی که ساواک برای تجزیه و تحلیل رویدادها در اختیار داشت، غلط بود. با متمرکز کردن همه هوش و حواسشان بر روی توطئه‌ای سیاسی - نوایی که در همه دیکتاتوریه‌ها شنیده می‌شود - شاه و پلیس امنیتی‌اش فراموش می‌کردند که سرخوردگیهای ملت و نتایج حقنه کردن شیوه‌های تفکر غربی بر اذهانی سنت پسند را در تجزیه و تحلیل‌هایشان منظور کنند. از نشانه‌های کور دلی شاه در تشخیص آمال و آرزوهای اصیل ملتش این بود که در هر نشانه اعتراضی دست اخلاص‌گران کمونیست را می‌دید که از خارج تحریک شده‌اند. سرلشکر طوفانیان، مسؤول خریدهای تسلیحاتی ارتش در دی ۱۳۵۷ به ژنرال هایزر گفته بود که اغتشاشات نتیجه توطئه کمونیستی بوده‌است! شاه مجذوب و ساخت تحمیلی جهان سرمایه‌داری غربی بود که هیچ سنخیتی با جامعه ایرانی نداشت و چون ویروسی ناشناخته به اندام بیمار نظام شاهنشاهی و به سلولهای دفاعی‌اش ساواک حمله‌ور شده بود، منتها شاه و ساواک به ساخت دیگری که آن هم به اندازه ساخت ترجیحی خودشان آسیب‌پذیر و با جامعه ایرانی بیگانه بود، حمله می‌کردند: حزب توده، چریکها و غیره. آن چه نقشه‌های شاه و ساواک را زیر و رو کرد، فوران عنصری ملی بود که از اعماق جامعه ریشه دوانیده در اسلام برمی‌خاست. حتی وقتی ساواک به "ارتجاع سیاه" حمله می‌کرد، شاید با حرارتی کمتر از آن "ارتجاع سرخ"، باز در اشتباه بود. سرکوب چند رهبر دینی هیچ اثری نداشت. رضای ملت بر پیروی از چند رهبر دینی استوار نبود، بلکه

۱. ارتجاع سیاه و ارتجاع سرخ اصطلاحاتی بودند که شاه برای تمیز اسلام‌گرایان از مارکسیستها به کار می‌برد.

بر انس دیرینه‌ای که میان جامعه ایرانی و اسلام وجود داشت قوام یافته بود. برای سرنگونی رژیم کافی بود که این حس اسلام‌خواهی تحریک شود.

ساواک بازتاب همه نهادهایی بود که رژیم پهلوی ساخته بود. دستگاہی که تنها بر اراده شاه و بر اطاعت اعضایش از نظامی فوق‌العاده سلسله مراتبی شده متکی بود. کافی بود شکافی در آن پیدا شود تا در اثر خشکی و انعطاف ناپذیری نهاد، کل نظام فرو پیاشد. از سوی دیگر، رقابت میان سران ساواک - مثلاً میان نصیری کله پوک و ثابتی تیزهوش - که شاه به آن میدان می‌داد، به کارآیی ساواک لطمه می‌زد. کثرت نهادهای موازی، سازمان بازرسی شاهنشاهی، دفتر ویژه، که وظایفی مشابه وظایف ساواک را بر عهده داشتند و بر آن نظارت می‌کردند، تنها جوی اعتمادی را غلیظ‌تر می‌کرد.

در ۱۳۵۶، در گرد همایی هیپی‌ها به ریاست شاه، ساواک‌های مأمور حفظ امنیت جانی شاه، فرصت را، البته درگوشی و زیر لب، برای مسخره کردن مراسم که شاه در آن میان به آدمک خیمه شب‌بازی شبیه‌تر بود، از دست ندادند. یک چنین بی‌پروایی از سوی افسران گارد از تحولات شومی برای رژیم خبر می‌داد که آینده آستن آن بود.

انحلال ساواک و پیروزی جمهوری اسلامی به اسطوره پلیس سیاسی قدر قدرت ایرانی خاتمه داد. پروبال دادن به پلیس سیاسی در کشوری توتالیتر نمیتواند، آن طور که شاه از ساواک انتظار داشت، به عنوان شیوه حکومت به کار آید. هر اندازه پلیس سیاسی قدرتمندتر باشد، به همان نسبت در فهمیدن مسائل جامعه‌ای که بر آن نظارت می‌کند عاجزتر است و نهایتاً از آن تصویری مطابق ساختار خودش و

دلمشغولیهایش منعکس می‌کند. ساواک جامعه ایرانی را چونان زنجیره‌ای از توطئه‌ها، افشاگریها و نظارتها می‌فهمید، چون که این تعریف با بینش شاه تطبیق می‌کرد. هر رفتار دیگری از گنجایش فهم ساواک خارج بود که، در نبودن مناظره‌های دموکراتیک، خود را با شاه یکی می‌پنداشت. ساواک با شناختی که از توقعات و از پندارهای ثابت شاه داشت، فقط گزارشهایی را به او می‌داد که می‌توانستند عقاید متحجرش را خشنود کنند، و در نهایت خودش را نیز متحجر می‌کرد.

پایان ساواک، پایان اسطوره شکست ناپذیری سرویسهای جاسوسی غربی نیز بود. همین که پا از دایره تفکر منطقی بیرون گذاشته می‌شد، وضعی که با مداخله عنصر دینی در ایران بوجود آمده بود، همه تحلیلها، همه دستگاههای نیرومند جاسوسی، پوچ و بی‌اثر می‌شدند. سیا، پس از این شکست فاحش، تودارتر شد، کودتاها یا دسیسه چینی برای بی‌ثبات سازی کشورها کمتر شدند. خلاصه کلام، ایران، امریکا و غرب را متواضع‌تر کرد!

LES PROCÈS DE TÉHÉRAN

Le tribunal militaire a prononcé quatre nouvelles condamnations à mort *

Le procès de onze membres du Mouvement de libération nationale (M.L.N.), qui s'était ouvert lundi 11 février devant le tribunal militaire de Téhéran, s'est achevé le samedi 19 par la condamnation à mort de quatre inculpés. Des peines allant de trois à huit ans de prison ont été prononcées pour les autres.

Depuis le 21 janvier, cinquante-quatre personnes ont été jugées, en trois vagues successives, par

les tribunaux militaires iraniens, qui ont maintenant prononcé un total de dix condamnations à mort et treize verdicts de détention à vie. D'autres procès sont en cours, qui dureront jusqu'à la fin du mois d'avril.

Notre correspondant à Téhéran donne ci-dessous des détails sur les organisations auxquelles appartenaient les accusés.

Téhéran. — La plupart des cent quarante-trois iraniens qui comparaissent ou ont comparu, depuis

De notre correspondant

le 21 janvier, devant les tribunaux militaires iraniens, appartenaient à quatre groupements politiques distincts.

L'organisation la plus importante du point de vue numérique — mais aussi celle qui a le moins recours aux méthodes violentes — est le Mouvement de libération nationale, de tendance à la fois nationaliste et religieuse. Ses adhérents, dont le premier groupe fut passé en jugement le lundi 14 février, ont fait partie du Front national du docteur Mossadegh, ancien premier ministre, qui nationalisa l'industrie pétrolière iranienne en 1951. Leurs maîtres à penser sont un leader chiite, l'ayatollah Taleghani, et M. Bazargan, compagnon de l'ancien premier ministre, plusieurs fois arrêté mais actuellement en liberté. En principe, les membres du M.L.N. sont issus de la bourgeoisie marchande et religieuse du Bazar, berceau traditionnel du nationalisme iranien et noyau fidèle de la secte chiite. Ils ne sont accusés d'aucun attentat, mais sont inculpés de tentative d'enlèvement du jeune neveu du chah, homme d'affaires et fils de la sœur jumelle du souverain, la princesse Achraf, d'attaque à main armée contre une banque et du sabotage du pylône à haute tension qui fournit la capitale en énergie électrique. Selon les autorités, plusieurs d'entre eux ont été entraînés en Irak ou dans des camps palestiniens du Sud-Liban.

Le M.L.N., tout en dénonçant par ailleurs l'autoritarisme du régime actuel, proclame sa fidélité à la Constitution iranienne. Il souhaite cependant la reactivation d'un des articles de cette Constitution — considéré comme dévot par les autorités, — afin de permettre la représentation au Parlement de cinq sièges (dignitaires religieux).

Le second groupe, que l'on quali-

fie de « mafiaz », avait au départ trente-cinq membres dont vingt passent actuellement en jugement; les quinze autres ont été libérés. Dirigés par Cyrus Nahavandi, ils ont essayé d'attirer, l'hiver 1970-71, l'ambassadeur américain en Iran, M. Douglas Mac Arthur II, ont perpétré un hold-up contre une banque, mais n'ont tué personne. Ils sont idéologiquement pour la guérilla rurale et la révolution dans les campagnes. Ils sont affiliés au parti révolutionnaire Tudeh, issu d'une scission à l'intérieur du parti communiste orthodoxe Tudeh.

Le troisième groupe, une trentaine de personnes, est formé par des membres de l'organisation dite des « communistes révolutionnaires » (Sakal). Ils sont accusés d'avoir attaqué une banque à Isfahan. La peine de mort n'a été requise contre aucun d'entre eux; leur procès touche à sa fin et les sentences réclamées vont de la réclusion à vie à des peines de trois à quinze ans de travaux forcés.

Enfin le quatrième groupe, le plus violent et le plus important, est connu sous le nom de « groupe de Siahkal », localité de la Caspienne où ils ont opéré leur première attaque contre un poste de gendarmerie. Il y a un an, ils étaient au début criquante à soixante guérilleros. Treize ont été exécutés après l'attaque de Siahkal, six ont été tués lors d'affrontement armés à Téhéran. Plusieurs accusés de ce groupe encourrent la peine de mort, les autres de lourdes peines de travaux forcés. Ils ont tué cinq policiers, cinq gendarmes, un membre de la police politique (Sakal), un directeur de banque et un juge de paix. Ils sont également accusés d'avoir entretenu des relations avec le régime de Bagdad et d'en avoir reçu des fonds. Quatre membres de ce groupe, accusés de meurtre, sont en fuite.

DJAVAD ALAMIR.

پس از عملیات چریکهای شهری، سرکوب تشدید می شود. (لوموند، ۲۳

فوریه ۱۹۷۲ / ۱۴ اسفند ۱۳۵۰)

* محاکمات تهران - دادگاه چهار حکم جدید محکومیت به مرگ صادر کرد.

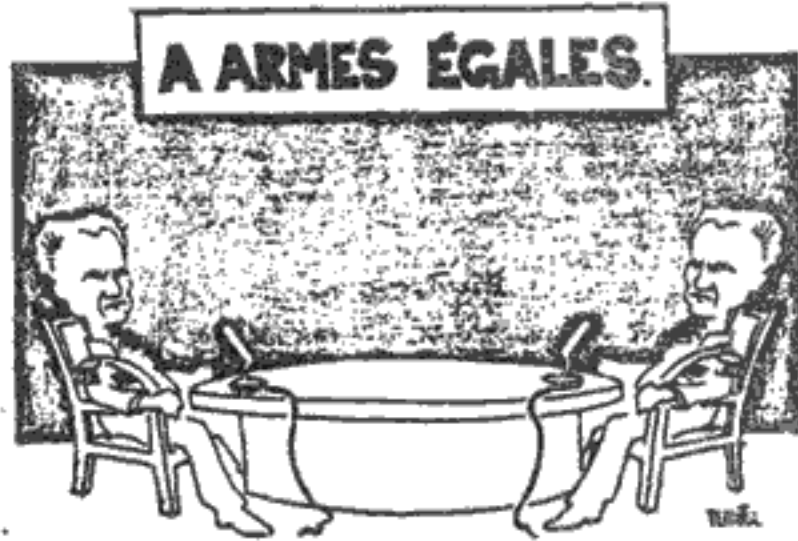
Iran

Le chah instaure le système du parti unique *

Téhéran. — Au cours d'une conférence de presse destinée à la presse locale et aux secrétaires généraux des partis politiques, le chah a rendu public, le dimanche 3 mars, sa décision d'instaurer en Iran le système du parti unique. Ce dernier remplacera, dès cette semaine, les partis actuels : le parti majoritaire Iran Novine et le parti minoritaire Mardom. Deux minuscules formations ultra-nationalistes seront également intégrées dans le parti unique qui prendra le nom de « Parti

de la Constitution et des lois. Quant à ceux qui rejettent ces bases et ces principes et sont à la solde de l'étranger, les adeptes de l'idéologie « Toudéh » (parti communiste iranien, interdit), ils n'ont qu'à quitter le pays, nous ne les retiendrons pas. »

Le chah a encore déclaré que le système « pluraliste », auquel il venait de mettre fin, « empêchait de très nombreux citoyens ayant les qualifications nécessaires d'accéder à des postes de responsabilité dans l'administration,



(Dessin de PLANTU.)

de la résurrection nationale ». M. Amir Abbas Hoveyda, le premier ministre, prendra la tête de la nouvelle formation.

Dans un long exposé retransmis par la radio-télévision, le souverain a retracé l'histoire de son régime. Il a assuré que la quasi-totalité des Iraniens sont des patriotes, fidèles à la monarchie et à la « révolution blanche » menée par le chah et le peuple.

« Tous ceux qui acceptent les bases sur lesquelles s'édifie la renaissance du pays et qui veulent y coopérer activement pourront adhérer au nouveau parti », a déclaré le chah. Ceux qui restent indifférents et veulent demeurer à l'écart bénéficieront de la pro-

du fait de l'influence acquise par le parti gouvernemental ».

Les journaux du soir de Téhéran, qui ont annoncé dans des éditions spéciales la décision du souverain, estiment également qu'une formation unique permettra d'éviter tout « favoritisme » ou « esprit de clan » dans l'attribution des postes administratifs.

Le parti « Iran Novine » — parti gouvernemental dont M. Hoveyda est le secrétaire général — compte actuellement deux cent vingt-neuf représentants au « Majlis » (la Chambre des députés). Le « Mardom » (opposition) en compte trente-sept, les deux autres partis — le « parti iranien » et le parti « Pan-iraniste » — un seul chacun.

تأسیس حزب رستاخیز از نگاه پلانتو، کاریکاتور است روزنامه لوموند...

(لوموند، ۴ مارس ۱۹۷۵ / ۱۳ اسفند ۱۳۵۳)

* ایران - شاه نظام تک حزبی را برقرار می کند.

Iran

LES PROCÈS DE TÉHÉRAN ET LES DROITS DE L'HOMME *

À la suite de la publication, dans le Monde du 12 février dernier, des témoignages de M^{rs} Nouri Alibala et Henri Libertalis sur les procès de Téhéran, M. Roger Amelt, président du Comité iranien des droits de l'homme, nous a adressé une lettre dont nous publions ci-dessous les extraits suivants :

M^{rs} Nouri Alibala et M^r Henri Libertalis, qui se disent mandatés en « qualité d'observateurs judiciaires » par la Fédération internationale des droits de l'homme, l'Association internationale des juristes démocrates et l'Association internationale des juristes catholiques, sont arrivés à Téhéran le 28 janvier et ont été accompagnés durant leur séjour par un représentant du Comité iranien des droits de l'homme.

Ces messieurs ont demandé à voir des détenus, à disposer d'interprètes pour les interviewer et assister aux séances du procès. Toutes leurs demandes ont été acceptées, et ils ont eu liberté d'accès auprès des prisonniers et toutes les informations concernant leur sort en prison et le déroulement du procès.

Il est extrêmement regrettable de constater qu'à leur retour en Europe, ces avocats n'ont pas fait état, dans leur lettre, des témoignages qu'ils avaient eu le loisir de connaître personnellement.

Il est absolument faux d'écrire que les familles des accusés sont dans l'impossibilité d'assister aux audiences du procès. L'entrée du tribunal est ouverte à tous et, si des permis d'entrée sont distribués, cela est uniquement dû au fait que le nombre des places disponibles dans la salle d'audience n'est pas illimité.

Les deux avocats, dans la lettre publiée, parlent de détenus qui

se seraient déshabillés pendant le procès pour montrer de prétendues traces de torture.

Le représentant du Comité iranien des droits de l'homme était présent à toutes les séances du procès, et peut affirmer que rien de tel n'a eu lieu. Si cela était le cas, les représentants de la presse et des agences d'information étrangères auraient mentionné un tel fait. Quant aux officiers, avocats de la défense, dont ces messieurs semblent mettre la compétence judiciaire en doute, ils remplissent leur devoir d'après les lois iraniennes. Enfin, je désire rappeler que les accusés en question avaient, de leur propre aveu, reconnu en pleine audience avoir commis des actes de terrorisme, de sabotage et les meurtres dont ils étaient accusés. Quant à la lettre de M. Rom Rusal, également parue dans « le Monde » du 12 février, je voudrais vous soumettre les précisions suivantes :

1) M. Rusal, également arrêté sous l'inculpation d'attentat à la sûreté de l'Etat, ne s'est pas évadé, mais a été libéré après instruction et, en conformité aux lois iraniennes, en attendant son procès.

2) M. Rusal est accusé d'appartenir à un soi-disant mouvement de libération iranien, impliqué dans le détournement d'avions, d'espionnage au profit d'un pays étranger, et de trafic illégal d'armes et d'explosifs (...).

Après pris connaissance de la lettre de M. Roger Amelt, M^{rs} Nouri Alibala et Henri Libertalis nous ont fait parvenir une mise au point dont nous publions également les extraits :

Si « un représentant du Comité iranien des droits de l'homme nous a accompagné durant notre séjour », il l'aurait fait dans la plus totale clandestinité vis-à-vis de nous...

L'entrée du tribunal est si peu « ouverte à tous » que l'un d'entre nous a dû attendre deux jours pour y accéder (sans interprète), que les salles d'audience, effectivement petites, étaient loin d'être pleines, que certains accusés se plaignaient de l'absence de leur famille après avoir pourtant vu par la fenêtre un parent qui n'a pas pu accéder à la salle d'audience, et que nous avons vu refuser l'autorisation d'entrer à la barre d'un accusé qui ne comparait pas le jour même.

Le 6 février au matin, se déroulaient deux procès auxquels nous avons assisté séparément. Nouri

Alibala confirme avoir vu Masoud Ahmadzadeh montrer des traces profondes de brûlures à 11 heures, Henri Libertalis, au deuxième procès, à la fin de l'audience à laquelle il avait lui-même assisté, nous confirme que Masoud Ahmadzadeh a réitéré son geste à 14 h. 30 et montré à nouveau les traces de ses brûlures.

Si comme je prétend M. Amelt, « rien de tel n'a eu lieu », gagnons que les autorités iraniennes ne s'opposent pas à ce que M. Masoud Ahmadzadeh soit examiné par des journalistes, des observateurs, des médecins.

(En ce qui concerne le cas de M. Rom Rusal, « le Monde » a publié dans son numéro du 17 février le récit détaillé de son évadement. D'ailleurs, les dernières informations de source sûre en provenance de Téhéran indiquent que les autorités ont perdu toute trace de M. Rusal).

اختلاف نظر درباره حقوق بشر، برحسب آنکه موافق یا مخالف شاه

باشی (لوموند، ۲۴ فوریه ۱۹۷۲ / ۱۵ اسفند ۱۳۵۰)

* ایران - محاکمات تهران و حقوق بشر

CORRESPONDANCE

Une question au chah *

La presse occidentale a annoncé le 20 avril dernier que neuf prisonniers politiques avaient été mis au cours d'une « tentative d'évasion ». Sept d'entre eux avaient été adoucis par Amnesty International, qui leur avait conféré le statut de « prisonniers d'opinion » et considérait qu'ils n'avaient été impliqués ni dans une action subversive ni dans des actes de violence. Ils avaient été condamnés en janvier 1969 à des peines de huit à quinze ans de prison. Dans une déclaration publiée le 29 avril, Amnesty International a affirmé qu'elle avait toutes raisons de croire que ces détenus étaient en réalité morts sous la torture.

C'est également l'opinion de l'Union des étudiants iraniens en France. Une quarantaine de membres de cette association ont commencé, en signe de protestation, le lundi 22 mai, une grève de la faim à la Maison d'Italie de la Cité Universitaire de Paris. Ils entendent ainsi exprimer par ce geste « leur solidarité avec les cinq mille détenus politiques iraniens » qui auraient eux-mêmes entrepris une grève de la faim.

Le Comité de défense des prisonniers politiques iraniens (1) a reçu des précisions selon lesquelles les détenus « ont trouvé la mort dans des prisons différentes (ce qui souffrait à rendre peu crédible la thèse d'une évasion collective) ; quatre d'entre eux sont morts sous la torture et les cinq autres ont été profondément atteints. Apparemment, proportion leur avait été faite d'adhérer au Parti unique et de faire à la télévision l'éloge du chah et de son régime. Ils avaient bien entendu refusé ».

Dans une longue lettre dont nous publions ci-dessous des extraits, M^r Thierry Mugnier, qui s'est rendu en Iran comme observateur de la Fédération internationale des droits de l'homme, apporte un témoignage.

(...) Depuis le début de 1971, plus de deux cents personnes ont été assujéties pour des faits de nature politique, après des simulacres de procès devant des tribunaux militaires. Cent personnes peut-être ont été tuées par le poillon, dans la rue ou à leur domicile, lors de leur arrestation. Plusieurs centaines ont été condamnées à des peines de détention supérieures à quinze années. Plusieurs milliers sont en prison sans jugement ou pour des peines de courte durée, c'est-à-dire inférieures à quinze ans. J'ai vu, avec d'autres observateurs judiciaires de la Fédération internationale des droits de l'homme, fonctionner la justice militaire iranienne. J'ai vu, de mes yeux vu, des intellectuels et d'humains iraniens, dont le corps portait des traces de torture, comparaitre devant des militaires qui les ont envoyés au bain pour dix ans ou davantage parce qu'ils n'avaient pas voulu abjurer publiquement leur foi en des idées interdites. On m'a refusé à Téhéran l'accès aux souterrains d'un procès dont j'étais curieux : on y jugeait deux hommes soupçonnés d'avoir été les initiateurs de faits commis alors qu'ils étaient détenus depuis plusieurs années !

L'histoire depuis s'est aggravée. Le basculement des tentes pétrolières d'octobre 1973 a donné au chah un considérable surcroît de puissance économique et politique. Son but d'ordre et de prospérité capitaliste lui semble désormais à portée de main. Il est devenu impatient (...) mais c'est sur le terrain de la politique intérieure que l'impatience du chah prend

un tour inquiétant. Au début de mars, il a mis fin au simulacre de multipartisme et fondé les formations officielles exécutives en un parti unique : la Révolution nationale de l'Iran. Et peu de temps après, publiée par le Monde le 22 avril : « A une date et dans un lieu non précisés, neuf détenus iraniens qualifiés de « collaborateurs » ont été exécutés par des poilleurs lors d'une tentative d'évasion. »

Ces neuf hommes étaient des militaires et même des cadres politiques connus en Iran et à l'étranger. La question est posée : la rumeur qui court depuis plusieurs semaines dans les milieux liés à l'opposition clandestine soviétique est-elle fondée ? Le chah a-t-il décidé de refuser à ses adversaires jusqu'au dérisoire honneur de la guerre conventionnelle à les déferer à des tribunaux militaires tenant à huis clos ces procès truqués ? Une autre question est posée. Elle fait son chemin que nous sommes d'un pays fondé sur le droit et qui aime tant pour son emploi : les hommes nous sans mot dire les (ils) de chah assassinés au fond de leur geôle des hommes qui sont l'honneur de l'Iran et l'espoir de sa liberté ?

(1) Le Comité (r. rue Delandré, 12014 Paris) comprend notamment : S. de Beauvoir, C. Bonduat, R. Fagnano, D. Guérin, A. Hain, V. Jakschewitch, H. Lévain, J. Mouton, M. Madani, L. Mouton, C. Jourdan, J.-J. Meyrou, A. Roussier, S. Roussier, J.-P. Surin, L. Serrano, E. Thibaut, P. Vieille.

Iran

UN APPEL EN FAVEUR DE DEUX ÉCRIVAINS *

Un groupe d'intellectuels nous a fait parvenir l'appel suivant :

« Les écrivains soussignés se déclarent profondément émus et indignés par la dure répression qui frappe deux de leurs confrères iraniens, Ali Chariati et Gholam Hossein Saedi. Ce dernier, arrêté pour la deuxième fois en l'espace de cinq ans, vient d'être condamné à treize ans de prison ferme à l'issue d'un procès à huis clos. (...) En cette période de lune de miel entre la France et l'Iran — ce pays de légende où deux cents exécutions ont eu lieu en trois ans et où croupissent quelque quarante mille prisonniers politiques, — nous appelons les intellectuels français à se mobiliser pour exiger la libération des deux écrivains. »

Ont signé cet appel : Roland Barthes, Simone de Beauvoir, Marguerite Duras, Claire Etcheverri, Jean-Pierre Faye, Michel Foucault, Daniel Guérin, Pierre Guyotat, Georges Michel, Maurice Nadeau, Bernard Pingaud, André Puig, Claude Roy, Jean-Paul Sartre, Geneviève Serreau, Michel Leiris.

* Les signatures sont à adresser aux Temps Modernes, 26, rue de Condé, Paris (6^e).

● UN OFFICIER IRANIEN, le général de brigade Reza Zandi-Pour, a été assassiné, lundi matin 17 mars, à Téhéran, alors qu'il se rendait en voiture à son bureau.

روزنامه‌های غربی خبر مرگ بیژن جزینی را اعلام کرده و صورت رسمی خبر منتشر شده از سوی دولت ایران را در معرض شک و تردید قرار می‌دهند (لوموند، ۱۵ مه ۱۹۷۵ / ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۴).

* نامه - پرسشی از شاه

شاه ایران: "به آقای سارتر بگوئید سرش به کار خودش باشد..."

(لوموند، ۲۰ مارس ۱۹۷۵ / ۲۹ اسفند ۱۳۵۳).

* ایران - اعلامیه‌ای به امضای گروهی از روشنفکران فرانسوی به نفع دو نفر از نویسندگان ایران: دکتر علی شریعتی و غلامحسین ساعدی.

Après l'assassinat des deux officiers américains à Téhéran

LES LIENS ÉTROITS ENTRE LES ÉTATS-UNIS ET L'IRAN DEMEURENT

assure le département d'Etat *

Après l'assassinat, mercredi 21 mai, en plein centre de Téhéran, de deux officiers américains (le Monde du 22 mai), le département d'Etat a publié un communiqué dans lequel il déclare « déplorer et condamner avec une vigueur particulière » cet attentat. Le communiqué ajoute : « Nous sommes persuadés que ce meurtre, commis à l'évidence par un groupe d'assassins professionnels, ne reflète pas les sentiments du peuple iranien à l'égard des Américains servant en Iran... Les liens étroits qui existent entre les États-Unis et l'Iran, renforcés par la récente visite de l'empereur Reza Pahlévi, demeurent. »

Dans la capitale iranienne, une gigantesque chasse à l'homme a été déclenchée par la police afin de retrouver les assassins. La presse iranienne réclame une « action vigoureuse » contre le terrorisme.

D'autre part, les conclusions d'une enquête menée à Téhéran du 1^{er} au 9 mai par deux avocats parisiens, M^{rs} Bernard Goutet et Bertrand Valette, au sujet de la mort de neuf détenus politiques tués, selon la version officielle, au cours d'une tentative d'évasion (le Monde du 15 mai 1975) ont été publiées mercredi.

Selon le rapport, dont nous avons déjà fait état dans les dernières éditions du Monde du 22 mai, les deux avocats, en dépit du mur de silence auquel ils se sont heurtés de la part des autorités, ont pu établir une série de faits qui rendent à leurs yeux invraisemblable la thèse officielle. Ils estiment, notamment, qu'il est étonnant que les neuf détenus aient tous été tués au cours de la tentative d'évasion.

Iran

DEUX OFFICIERS SUPÉRIEURS AMÉRICAINS SONT TUÉS PAR DES TERRORISTES *

Téhéran, 21 mai (A.F.P., A.P., U.P.I.). — Deux officiers de l'armée de l'air américaine, conseillers dans l'armée iranienne, ont été tués mercredi matin à 4 heures par des terroristes, annonce l'agence Paris.

Un porte-parole du gouvernement iranien a exprimé ses « profonds regrets » et a ajouté : « De tels actes de terrorisme, qu'ils soient dirigés contre des Américains ou des Iraniens, sont considérés comme profondément repoussants par la majorité écrasante du peuple iranien. »

La mission américaine en Iran compte un millier de militaires et quelque deux mille civils, experts et conseillers.

Bien que l'ambassade des États-Unis à Téhéran ait refusé de révéler l'identité des deux victimes, on croit savoir qu'il s'agit du colonel Paul Shaffer et du lieutenant-colonel Jack Turner. L'ambassade a publié un communiqué déclarant notamment : « Au moment où les deux officiers étaient conduits à leur travail, une voiture leur barra la route, tandis qu'un autre véhicule emboutissait leur voiture par l'arrière. »

Selon des témoins, trois hommes sont sortis des voitures et, après avoir ordonné au chauffeur iranien du véhicule emprunté par les officiers de se coucher, firent feu à plusieurs reprises sur les

militaires qui s'effondrèrent. Les terroristes ont pris la fuite à bord d'une troisième voiture. »

A la suite de cet attentat, l'agence Associated Press indique qu'elle a reçu un appel téléphonique d'une correspondante anonyme, selon laquelle « l'exécution des officiers américains est une riposte à l'exécution de neuf révolutionnaires iraniens en prison, le mois dernier ». La correspondante, qui s'est présentée comme porte-parole de l'« Association des guerriers populaires iraniens », a ajouté que le chah étant « un fanatique des Américains, nous nous en prenons aux Américains ».

[A Paris, deux avocats parisiens, M^{rs} Bernard Goutet et Bertrand Valette, de retour d'une enquête menée à Téhéran du 1^{er} au 9 mai, ont publié mercredi un rapport indiquant que les neuf détenus iraniens qui, selon la version officielle de Téhéran, ont été tués à une date non précisée au cours d'une tentative d'évasion ont été, en réalité, exécutés pour leur opposition au régime ou sont morts sous la torture. (« Le Monde » du 15 mai 1975.)

Les deux avocats, qui se sont heurtés à un mur de silence de la part des autorités iraniennes, publient notamment que « les détenus qui ont été tués avaient accompli la majeure partie de leur peine, l'un d'entre eux, l'étudiant Tehepourzadeh, condamné à sept ans, a été tué deux mois avant sa libération ».

Les mouvements clandestins de l'opposition iranienne ont perpétré, ces dernières années, plusieurs attentats contre des citoyens des États-Unis et des entreprises américaines. L'ambassadeur américain à Téhéran échappa, le 2 décembre 1974, à une tentative d'assassinat. Le 17 janvier 1972, plusieurs bombes explosèrent à l'ambassade américaine, à l'Association culturelle irano-américaine et au siège du Corps de la paix, faisant plusieurs blessés. Le 31 mai de la même année, deux personnes ont trouvé la mort dans une série d'attentats dirigés contre des personnalités et des entreprises américaines, au moment où le président Nixon, en visite à Téhéran, s'apprêtait à quitter le pays. Le 2 juin 1972, enfin, le lieutenant-colonel Lewis Hawkins, appartenant à la mission militaire américaine, fut abattu par un commando dans une rue de Téhéran.]

توهامات امریکاییان درباره روابطی که آنان را با ملت ایران متحد می کند
(لوموند، ۲۳ مه ۱۹۷۵ / ۲ خرداد ۱۳۵۴)

* پس از کشته شدن دو افسر امریکایی در تهران سخنگوی وزارت امور خارجه امریکا اعلام می کند:
روابط نزدیک میان ایالات متحده امریکا و ایران همچنان پا برجاست.

به دنبال مرگ بیژن جزینی، دو افسر امریکایی توسط چریکها به قتل
رسیدند (لوموند، ۲۲ مه ۱۹۷۵ / ۱ خرداد ۱۳۵۴).

* ایران - دو افسر ارشد امریکایی بدست تروریستها کشته می شوند.

گاهشمار رویدادها

۱۳۰۴

تأسیس سلسله پهلوی: رضاخان رضاشاه می‌شود.

۱۳۱۰

ایجاد "اداره تأمینات" برای تعقیب مخالفان.

۱۳۰۹ - ۱۳۱۹

سرکوب ایلات و عشایر مخصوصاً لرها.

۱۳۱۱

مجلس قانون "اقدام علیه امنیت کشور" (معروف به قانون سیاه) را تصویب می‌کند که به موجب آن تشکیل هرگونه اجتماع مارکسیستی در ایران ممنوع می‌شود.

۱۳۱۲

قرارداد نفتی میان بریتانیای کبیر و ایران منعقد می‌شود که به موجب آن ایران بهره مالکانه ناچیزی از منابع نفتی‌اش دریافت می‌کند.

۱۳۱۳

ایران صاحب مجموعه قوانین جزایی به تقلید از قوانین جزایی فرانسه می‌شود.

۱۳۱۷

دستگیری "گروه پنجاه و سه تن" اعضای مؤسس حزب کمونیست ایران.

۱۳۲۰

استعفای رضاشاه از سلطنت. پسرش محمدرضاشاه، متولد ۱۲۹۸، جانشینش می‌شود.

۱۳۲۱

بازسازی حزب کمونیست ایران زیر نام حزب توده.

۱۳۲۵

قوای دولتی آذربایجان و کردستان را که تحت حمایت شوروی جمهوری‌های مستقل تشکیل داده بودند، باز پس می‌گیرند.

۱۳۲۷

۱۵ بهمن، سوءقصد به شاه در محوطه دانشگاه تهران، ضارب ناصر فخرآرایی وابسته به حزب توده در جا کشته می‌شود. حکومت نظامی برقرار شده و حزب توده غیرقانونی می‌شود. متمم قانون اساسی اختیارات شاه را افزایش می‌دهد.

۱۳۳۰ - ۱۳۳۲

حکومت دکتر مصدق. ملی کردن صنایع نفت، محاصره اقتصادی ایران از سوی انگلیس.

۱۳۳۲

کودتای ۲۸ مرداد با همکاری سیا و انتلیجنت سرویس، حکومت قانونی مصدق را ساقط می‌کنند. شاه که به رُم گریخته بود به تهران باز می‌گردد.

۱۳۳۲ - ۱۳۳۵

سرتیپ تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران می‌شود.

۱۳۳۳

توطئه حزب توده در ارتش کشف می‌شود.

۱۳۳۴

شورش ضدبهایبی در تهران و در شهرستانها.

۱۳۳۶

اسفند، تأسیس ساواک.

۱۳۳۶ - ۱۳۴۰

سرتیپ بختیار رئیس ساواک است.

۱۳۴۰ - ۱۳۴۴

سرلشگر حسن پاکروان رئیس ساواک است.

۱۳۴۱

۶ بهمن، شاه طی فرماندومی اصول انقلاب سفید را

به تصویب می‌رساند.

۱۳۴۲

۱۵ خرداد، شورش مردم در تهران به رهبری آیت‌الله

خمینی

۱۳۴۳

تبعید آیت‌الله خمینی به ترکیه

۱۳۴۴

۲۱ اسفند، سوء قصد نافرجام به شاه در کاخ مرمر.

۱۳۴۴ - ۱۳۵۷

سپهبد نعمت‌الله نصیری رئیس ساواک است.

۱۳۴۶

۱۴ اسفند، درگذشت دکتر محمد مصدق.

۱۳۴۹

ایجاد کمیته مشترک بر ضد خرابکاری.

۱۳۴۹

۱۹ بهمن، حمله چریکهای فدائی خلق به پاسگاه

ژاندارمری سیاهکل. آغاز مبارزه مسلحانه در ایران دوره

جدیدی از سرکوب و عملیات تروریستی آغاز می‌شود و

تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه می‌یابد.

۱۳۵۰

تیمور بختیار در عراق توسط کماندوی ساواک به قتل

می‌رسد.

۱۳۵۱ - ۱۳۵۷

پرویز ثابتی، رئیس اداره سوم ساواک، مأمور سرکوب

تروریسم است.

۱۳۵۱ - ۱۳۵۶

محاکات سیاسی پشت درهای بسته. شکنجه و اعدامهای

سریع.

۱۳۵۳

۱۱ اسفند، ایجاد نظام تک حزبی: رستاخیز.

۱۳۵۵

شهریور: برای نخستین بار نمایندگان صلیب سرخ بین‌المللی

مجوز بازدید از زندانهای ایران را کسب می‌کند.

۱۳۵۶

شاه اعلام می‌کند که در ایران زندانیان سیاسی دیگر شکنجه

نمی‌شوند.

۱۳۵۶

تعداد زندانیان سیاسی از چهارهزار نفر به دو هزارنفر

کاهش می‌یابد.

۱۳۵۶

آغاز اغتشاشات سیاسی که به انقلاب اسلامی منتهی

می‌گردد.

۱۳۵۷

خرداد، سپهبد مقدم به جای ارتشبد نصیری به ریاست

ساواک منصوب می‌شود. تصفیه ساواک. کنار گذاشتن گروه طرفدار اعمال خشونت از جمله پرویز ثابتی.

۱۳۵۷

مرداد، آتش سوزی سینما رکس آبادان، چهارصد نفر تماشاگر زنده زنده در آتش می‌سوزند. مردم ساواک را مسؤول این آتش سوزی می‌دانند.

۱۳۵۷

۱۷ شهریور، جمعه خونین. تظاهرات مردم در میدان ژاله به خاک و خون کشیده می‌شود.

۱۳۵۷

۸ مهر، انحلال حزب رستاخیز.

۱۳۵۷

آذر، تظاهرات چند میلیونی تاسوعا و عاشورای تهران. ساواک دخالتی نمی‌کند.

۱۳۵۷

۱۹ دی، ساواک اعلام می‌کند که به انقلاب پیوسته است.

۱۳۵۷

۲۴ دی شاهپور بختیار ساواک را منحل می‌کند.

۱۳۵۷

۲۶ دی، آخرین سفر شاه.

۱۳۵۷

۱۲ بهمن، بازگشت پیروزمندانه امام خمینی به تهران

کتابشناسی

- ABRAHAMIAN Ervan, *Iran Between Two Revolutions*, Princeton University Press, New Jersey, 1982.
- AKHAVI Sh., *Religions and Politics in Contemporary Iran: Clergy and State Relations in the Pahlavi Period*, Albany State University of New York, 1980.
- ANTONEL David, JAUBERT Alain, KOVALSON, *les Complots de la CIA*, Stock, 1976.
- AZADEH Behrouze, *L'Iran aujourd'hui*, Les Temps modernes, 1971.
- BAKHTIAR Chapour, *Ma fidélité*, Albin Michel, 1982.
- BARAHENI Rézâ, *The Crowned Cannibals*, Vintage Books, New York, 1977.
- BASHIRIYEH Hossein, *The State and Revolution in Iran*, Croom Helm, St. Martin's Press, 1984.
- BLANCHET Pierre, *La Révolution au nom de Dieu*, Le Seuil, 1979.
- CHOMSKY Noam, *The Political Economy of Human Rights*, South and Press, Boston, 1979.
- COLBY William, *30 ans de CIA*, Presses de la Renaissance, 1979.
- DJAZANI Bijan, *Capitalism and Revolution in Iran*, 1980.
- GINGER Serge, *Nouvelles Lettres persanes*, Anthropos, 1981.
- GRAHAM Robert, *Iran, the Illusion of Power*, St. Martin's Press, New York, 1979.
- GREEN Jerrold D., *Revolution in Iran: The Politics of Counter Mobilisation*, Praeger, New York, 1982.

آثار جمعی

- L'opinion publique française condamne le régime du shah*, 1976.
 Association internationale des juristes démocrates, 1966.
 Amnesty International, *Rapport annuel*, 1971 à 1979.
 BDIC, *La Politique en Iran*.
 CARI (Comitee Against Repression in Iran)
Iran : The Shah's Empire of Repression : 1963 à 1976.
Committee against Repression in Iran, 1977.
The United States and Iran, 1980.
Human Rights in Iran, 1977.
Aperçu sur la répression en Iran, 1977.
Document from the US Espionnage, Téhéran, 1980 (tome 7, tome 8, tome 11).
Tortures, lieux de tortures et bourreaux, Paris, 1971.
Organisation des combattants du peuple d'Iran, 1972.
Halte à la répression en Iran, Paris, 1972.
Mardom (Organe du parti Toudeh), Violations des droits de l'homme en Iran, 1973.
 CIA : *The Pike Report*, 1977.

منابع به زبان فارسی

- افراسیابی، بهرام، ایران و تاریخ، نشر علم، تهران ۱۳۶۷.
 اسکندری، ایرج، خاطرات سیاسی، جلد سوم و چهارم، آلمان ۱۹۸۹
 بشیری، سیاوش، قصه ساواک، نشر پرنگ، پاریس ۱۹۸۷.
 به آذین، م.ا. مهمان این آقایان، تهران ۱۳۴۹.
 پیشه‌وری، جعفر، یادداشتهای زندان، انتشارات پسیان، تهران.
 جزنی، بیژن، طرح جامع و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران،
 (بدون تاریخ و محل چاپ).

- HALLIDAY Fred, *Iran : Dictatorship and Development*, Penguin Book, New York, 1979.
 HELMS Cynthia, *An Ambassador's Wife in Iran*, Dodd, New York, 1981.
 HUYSER Robert, *Mission to Tehran*, André Deutsch, Londres, 1986.
 KEDDIE, *The Roots of Revolution*, Yale University Press, New Haven, 1981.
 KISSINGER Henry, *For the Record Selected Statesments*, Little Boston 1981.
 LEDEEN Michael, *Débâcle : l'Échec américain en Iran*, Albin Michel 1981.
 LENCZOWSKI, *Iran under the Pahlavi*, CX Hoover Institute Press, Stanford, 1978.
 LEUZZI Giuseppe, *Iran, Petrolio, violenza potere*, Mazzota, Milan, 1975
 MIGNON Thierry, *Rapport de mission à la Fédération internationale des droits de l'homme*, SLSN, 1972.
 PAHLAVI Mohammad Rézâ, *Réponse à l'Histoire*, Albin Michel, 1979.
 PARSONS Anthony, *The Pride and the Fall*, J. Cape, Londres, 1980.
 RAFIZADEH Mansour, *Witness Morrow*, 1987.
 ROOSEVELT Kermitt, *Countercoup. The Struggle for the Control of Iran* Mac Grow Hill Books, New York, 1979.
 SAIKAL Amin, *The Rise and Fall of the Shah*, Princeton University Press 1980.
 SHAWCROSS William, *Le Shah*, Stock, 1988.
 SHOA'IYAM, *On the Role of Israeli and Iranian Regimes*, 1972.
 STEMPER John, *Inside the Iranian Revolution*, Bloomington Indiana University Press, 1981.
 SULLIVAN W., *Mission to Iran*, W. Norton, 1981.
 VANCE Cytus, *Hard Choices : Critical Years in America Foreign Policy* Simon and Schuster, New York, 1983.
 VIEILLE, BANI SADR, *Pétrole et Violence*, Anthropos, 1974.
 ZABIH Sepehr, *The Mossadegh Era*, 1982.

مجلات

- « L'Iran », *Le Monde*, Dossiers et Documents, 1978.
Le Monde, années 1968 à 1979.
 AFASPI, *Association française de solidarité avec les prisonniers en Iran*.
Union des étudiants iraniens en France (UEIF), 1977.
Iran en lutte, 1975.

خان باباتههرانی، مهدی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ۲ جلد، آلمان ۱۹۸۹.

دهقانی، اشرف، حماسه مقاومت، نشر جبهه ملی در اروپا (بدون تاریخ).
سنجابی، کریم، امید و ناامیدیهها، خاطرات سیاسی، نشر جبهه ملی، لندن ۱۹۸۹.

نادرپور، بهمن (الیاس تهرانی) نامه تهرانی به آیت الله طالقانی و آیت الله لاهوتی.

همایون، داریوش، دیروز و امروز، سه گفتار درباره ایران انقلابی.
یزدی، ابراهیم، آخرین تلاشها در آخرین روزها، تهران، ۱۳۶۳.

نمایه اماکن

دآ،

آبادان ۲۶، ۲۴۴

آذربایجان ۲۴، ۵۴، ۵۵

آلمان ۱۶، ۲۰، ۴۲، ۱۶۰، ۱۶۷، ۲۳۰

آلمان (شرقی) ۴۲، ۹۸، ۱۶۰

دآ،

ابوظبی ۱۵۹

اتحاد جماهیر شوروی ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۵۸، ۶۰، ۶۶، ۶۷، ۷۴، ۹۸، ۱۰۳، ۱۵۷

۱۶۱، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۴

اردن ۱۷۴

د،

تبریز ۲۵

ترکیه ۳، ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۶۶، ۹۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۳۱

تونس ۲۴۹

تهران ۵، ۱۵، ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۷۹، ۸۷، ۸۹

۲۱۳، ۲۰۰، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۵، ۹۹، ۹۷، ۹۳

ج،

چکسلواکی ۱۳۳

چین ۲۶، ۱۶۰، ۱۸۳، ۱۸۴

خ،

خراسان ۱۰۳

خزر (دریای) ۲۶، ۴۴، ۱۴۴

خلیج فارس ۲۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۱۹

خوزستان ۱۵، ۲۸، ۶۹، ۹۹، ۱۰۳، ۲۰۰، ۲۳۱

اروند رود ۳

اسرائیل ۹۲، ۹۵، ۱۷۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶

اصفهان ۲۶، ۲۸، ۹۹

افغانستان ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۱۹

الجزیره ۲۲۵

انگلستان ۱۳، ۲۹، ۳۵، ۶۶، ۱۸۱

اوین (زندان) ۲۱۳

ایالات متحده امریکا ۳۹، ۴۰، ۶۷، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۹۵، ۱۰۵، ۱۸۱

۲۲۲، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۱

ایتالیا ۳۹

ب،

بغداد ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۳۱

بلیوی ۱۷۴

بیروت ۱۰۰

پ،

پاریس ۱۶۴، ۲۲۹

پاکستان ۶۶، ۱۱۷، ۱۵۷، ۲۴۷

پریشیا ۴۲

«د»

شیراز ۱۲۹

«ع»

عراق ۳، ۴، ۵، ۶، ۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴

«ف»

فرانسه ۵۵، ۶۷، ۲۲۹

فلسطین ۲۳۱

فیضیه (مدرسه) ۹۲

فیلیپین ۲۳۷

«ق»

قاهره ۲۲

قصر (زندانیان) ۱۹، ۲۰، ۱۰

قم ۹۲، ۹۳، ۱۴۵

«د»

دانشگاه تهران ۳، ۳۰

دوبی ۱۸۲

«ر»

رُم ۴۸، ۵۰

«ژ»

ژنو ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲

ژوهانسبورگ ۲۰

(س)

سلطان آباد (اراک) ۱۶

سنندج ۲، ۶

سن - سیر (دانشگاه نظامی) ۵۵

سن مورتیس ۴۴

سوریه ۶۶، ۱۷۴، ۲۳۲

سویس ۳۴، ۴۵، ۸۰، ۹۸، ۱۶۳

سیامکل ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۵

«م»

مازندران ۲۸

مشهد ۸۸، ۹۲

مصر ۱۳۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۰

مکه ۹۰

«ن»

نجف ۸۹، ۱۰۰، ۱۷۴

نیویورک ۴۱

«و»

ویتنام ۲۳۷

«ه»

هند ۷۹

«ی»

یمن دموکراتیک ۱۸۲

«ک»

کابل ۱۵۸

کازرون ۲۷

کانال سوئز ۶۶

کردستان ۲، ۳، ۶، ۲۴، ۴۶، ۶۹، ۱۰۳، ۱۱۲، ۲۰۲، ۲۰۳

کلاردشت ۴۵، ۴۷

کوبا ۱۷۴

کیش ۱۴۶، ۱۴۷

«گ»

گوا ۱۷۵

گیلان ۱۷۵

«ل»

لانگ لی ۲۲۳

لامیجان ۱۴۶

لبنان ۱۰۰، ۱۷۴، ۱۸۲، ۲۳۶

لندن ۴۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۸

لیبی ۱۶۱، ۲۴۹

امل (سازمان) ۱۷۴
 انجمن قلم امریکا ۱۸۸
 ان.کا.و.د. ۱۴۹
 اینتلیجنت سرویس ۴۱-۴۳، ۷۰

«ب»

بانک عمران ۱۴۶
 بانک ملی ایران ۴۳
 بنیاد پهلوی ۸۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷

«پ»

پیمان بغداد ۶۶

«ج»

جبهه ملی ایران ۳۳، ۴۰، ۵۰-۵۳، ۵۶، ۶۹، ۹۸، ۱۷۳، ۲۲۹، ۲۴۲،
 ۲۴۸
 جلالی (ایل) ۱۶
 جمعیت سوسیالیستهای ایران ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۳
 جمعیت مسلمانان مبارز ۳۳، ۵۱

نمایه گروهها، احزاب، سازمانها

«آ»

آیندگان (روزنامه) ۱۳۸

«ا»

اداره تأمینات ۱۴، ۱۶
 اداره اطلاعات ارتش امریکا ۱۵۸
 اداره ضدجاسوسی عراق ۱۵۹
 اشیگل (مجله) ۱۰۵
 اطلاعات (روزنامه) ۱۸۴
 اف.بی.آی. ۱۷۲، ۲۲۵، ۲۲۶
 الفتح (سازمان) ۲۳۴

«ب»

سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) ۲۳۵

سازمان بازرسی شاهنشاهی ۱۴۸

سازمان کارگران ایران ۱۵۴

سنتو (پیمان) ۲۲۰، ۲۱۹

سیا ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۶۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸

۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۵۸

شرکت ملی نفت ایران ۵۲، ۱۴۳

شرکت نفت ایران و انگلیس ۳۵، ۳۶

شورای عالی کار ۱۵۴

«ص»

صلیب سرخ بین‌المللی ۲۴۰

صندوق بین‌المللی پول ۱۰۴

«ع»

عبرت (روزنامه) ۷۵

عفو بین‌الملل ۱۸۳، ۲۴۰

«ج»

حزب ایران ۳۳، ۵۶

حزب بعث عراق ۶۶

حزب پان ایرانیست ۳۳

حزب توده ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۴۱، ۴۸، ۵۰، ۵۶ - ۵۸،

۶۰، ۶۲، ۷۵، ۹۸، ۱۰۳، ۲۵۴

حزب رستاخیز ۷۵، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۷

حزب زحمتکشان ایران ۳۳

حزب کارگر ۴۰

حزب مردم ۶۷، ۶۸، ۷۶

حزب ملیون ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۷۷

«د»

دانشگاه تهران ۱۰۸

دفتر ویژه ۷۱، ۱۴۵، ۲۵۵

«ر»

رکن دوم ۱۴، ۳۸، ۵۷، ۷۸، ۱۷۸، ۲۴۷

د ف.

فداییان اسلام ۵۴

فداییان خلق ۱۱۰

د ق.

قاجار (سلسله) ۱۲، ۳۳

قشقایی (ایل) ۲۷

د ک.

کا.گ.ب. ۵۸، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۶۱

کالتکس آرامکو ۳۹

کانار آشنه (مجله) ۱۴۳

کمیته مشترک ۱۰

کمیته نجات وطن ۴۶

کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان ۲۴۰

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا ۱۶۰

کیهان (روزنامه) ۱۶۴، ۲۱۲

د گ.

گ.پ.او. ۵۸

گارد شاهنشاهی ۴۸

گاردین (روزنامه) ۱۶۴

د ل.

لوموند (روزنامه) ۱۵۵

له‌تان مدرن (مجله) ۱۵۵

د م.

مرد امروز (روزنامه) ۲۷

مجاهدین خلق ۶۱، ۱۵۷، ۱۸۲

مجلس سنا ۳۱

مجلس شورای ملی ۳۱

موساد ۲۳۱ - ۲۳۴، ۲۳۶

مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی (دانشگاه تهران) ۱۰۸

»ن«

ناتو (پیمان) ۲۲۰

»ی«

یونیون بانک سویس ۱۴۳

نمایه نام اشخاص

»آ«

آتاتورک (مصطفی کمال معروف به) ۱۳

آزاده بهروز ۱۵۵

آزمون، منوچهر ۱۱۶، ۱۴۵

آشتون بتی ۲۱۱

آل احمد، جلال ۱۴۱

آلبالا، نوری ۱۹۰

آموزگار، جمشید ۲۴۵

آوانسیان ۲۸، ۳۲

آیرم، محمد حسین (سرتیپ) ۱۴

آیزنهاور ۴۰

احمدزاده، مجید ۱۷۷

احمدزاده، مسعود ۱۷۷، ۱۹۰

احمدشاه قاجار ۱۲

احمدی (پزشک) ۱۷، ۲۱

ارانی، تقی ۱۹

ارسنجانی، حسن ۸۱، ۸۲

استالین ۲۵، ۲۶، ۶۶، ۷۵، ۱۴۹

استمپل، جان. دی. ۲۲۳

اسکندری، ایرج ۲۷، ۲۸، ۳۲

افشار طوس (سرتیپ) ۴۷

اقبال، منوچهر ۶۷، ۷۷، ۱۰۳، ۱۰۴

اقبال، عبدالوهاب ۱۴۵

الموتی، نورالدین ۸۱

امجدی، (سرهنگ) ۵۷

امیرخیزی ۲۸، ۳۲

امینی، ایرج ۱۳۵

امینی، علی ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۱۳۵، ۱۳۶

اوقفیر (ژنرال) ۱۰۶

اویسی (ارتشبد) ۴۱، ۱۶۱

باتر، ویلیام ۲۴۰

بارزانی، ملامصطفی ۲۳۲

بازرگان، مهدی ۱۲۱، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۵۱

بختیار، تیمور ۴۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۷۳، ۷۶ - ۸۰، ۸۹، ۹۷، ۹۸ - ۱۰۳

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۰

۲۴۷، ۲۵۱

بختیار، سردار اسعد ۱۵

بختیار، شاهپور ۱۵، ۱۷، ۵۶، ۵۷، ۱۸۳، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۸

بختیاری، ثریا (ملکه) ۴۶، ۴۷، ۹۰

براهنی، رضا ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰

۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۱۸

بروجردی، آیت‌الله العظمی ۴۶، ۴۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱

بقراطی ۳۲

بنی‌صدر، ابوالحسن ۱۵۵، ۲۹۹

بوت، لوس کلر ۳۹

بهبهانی آیت‌الله سید محمد ۴۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱

بهزادی، همایون (شکنجه‌گر) ۱۸۵

بهشتی، آیت‌الله ۲۴۶، ۲۵۰

بیضایی، بهرام ۱۲۴، ۱۲۵

تورنبورگ، ماکس ۳۹	
تهرانی (شکنجه گر) ۲۱۳، ۲۱۴	
تیمورتاش، عبدالحسین ۱۸	
	«د»
ثابتی، پرویز ۷۰، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸	
	۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۵
	«ج»
جزنی، بابک ۲۱۵، ۲۱۶	
جزنی بیژن ۱۱۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۱۰-۲۱۳	
جزنی، مهین ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴	
جعفریان، محمود ۷۶	
جودت ۳۲	
جهان بین ۱۶۴	
	«ج»
چرچیل، وینستون ۴۰، ۴۲، ۴۴	
چه گوارا ۱۷۴	

	«پ»
پارسونز، سرآنتونی ۱۲۵، ۲۲۴	
پاکدامن، ناصر ۱۶۶	
پاکروان، حسن (سرلشکر) ۷۳، ۹۳، ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۶	
	۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۷، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۵۱
پاکنژاد، شکرالله ۱۹۵، ۲۰۴	
پرون، ارنست ۴۳	
پهلوی، اشرف ۳۸، ۴۵	
پهلوی، رضاشاه ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۴۶	
	۵۱، ۹۰
پهلوی، محمد رضاشاه ۱۲، ۱۳، ۲۱، ۲۳، ۲۹، ۳۷، ۴۶، ۵۱، ۵۹، ۶۰، ۶۴	
	۶۵، ۷۶، ۸۳، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۳-۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۷
	۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۶، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۷-۲۳۷، ۲۳۹
	۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۳-۲۵۶
پهلوی، عبدالرضا ۱۳۲	
پیشه‌وری، جعفر ۲۵	
	«ت»
تای (ژنرال) ۱۵۸	
ترومن، هاری ۴۰	

«د»

دالس، آلن ۴۴
 دانشگری، رقیه ۱۹۳
 دهقانی، اشرف ۱۹۳ - ۱۹۵، ۲۰۲
 دهقانی، بهروز ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۲
 دیبا، فرح (شهبانو) ۱۴۲، ۲۱۵، ۲۱۶

«ر»

رزم آرا، حاجعلی (سرتیپ) ۳۶
 رسولی (ناصر نوذری معروف به) ۷، ۹، ۱۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴
 ۲۱۷
 رضوانی، سرژ ۲۰۶
 روزبه، خسرو ۵۹
 روزولت، کریمت ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۸۸، ۲۱۹
 ریاحی، اسماعیل (سپهبد) ۸۴
 ریوتر، شاهپور ۴۳
 ریچاردسون، بووی رابرت ۲۴۸

«ح»

حاجبی، پری ۲۱۶
 حبش، جورج ۱۷۴
 حسین صدام ۱۰۰، ۱۰۲، ۲۰۳
 حسین زاده (شکنجه گر) ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۱۴
 حکیمی ۳۲

«خ»

خاتمی (ارتشبد) ۱۷۵، ۱۷۶
 خامنه‌ای، آیت‌الله سیدعلی ۲۴۶
 خان بابا تهرانی، مهدی ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۳
 خانعلی (دکتر) ۷۹
 خروشچف، نیکیتا ۶۶
 خزعل (شیخ) ۱۵
 خسروشاهی ۱۵۳
 خطیبی، حسین ۴۷
 خلخالی، صادق ۲۵۱
 خمینی، روح‌الله (امام) ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۷۶، ۲۲۷
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳

»ز«

زاهدی، حسین ۱۵۹، ۱۶۷، ۲۰۴

زاهدی، فضل الله (سرلشکر) ۴۴ - ۴۶، ۴۸، ۲۲۰

زندپور (سرتیپ)، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۲۱۲

زیبایی (سرهنگ) ۵۷، ۶۱

»س«

سارتر، ژان - پل ۱۴۰

سالاری (سرهنگ) ۱۲۱

سلطانپور، سعید ۱۸۹، ۱۹۱

سولیوان، ویلیام ۱۶۲، ۲۲۷، ۲۴۴

سیاحتگر، علی (شکنجه گر) ۱۲۱

»ش«

شاندرمنی ۳۲

شاهین (شکنجه گر) ۱۹۲

شریعتی، علی ۱۴۰

شریعتمداری (آیت الله) ۹۳

شریف امامی ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۲۴۹

شمس آبادی، رضا ۱۱۴

شوارتسکف ۴۴

شهرام (والاحضرت) ۱۴۲

شهرستانی (آیت الله) ۸۹

شهریاری، عباس ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۸۱

»ص«

صانعی، علیجان ۱۷۳

صدر موسی (آیت الله) ۱۷۴

صفایی ۱۹۵

»ض«

ضرابی (سرهنگ) ۷۱

»ط«

طالقانی، آیت الله سید محمود ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۴۴

طاهری (سرتیپ) ۱۸۱، ۲۱۲

طوفانیان (سرلشکر) ۲۵۴

فرخی یزدی ۱۶

فردوست، حسین (ارتشبد) ۷۱، ۱۴۵

فرسیو (سپهبد) ۱۷۵، ۱۸۱

فروهر، داریوش ۱۷۹

فلاح، رضا ۲۰۲

فوکو، میشل ۶۱

فیصل (پادشاه عراق) ۶۶

«ق»

قاسم عبدالکریم ۱۵۹

قاسمی ۳۲

قشقای ۲۷

قطب‌زاده، صادق ۲۲۹

قطبی، رضا ۱۴۲، ۲۰۳

قوام السلطنه، احمد ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۷، ۵۸

«ک»

کاخساز، ناصر ۲۰۶

کارتر، جیمی ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۴۰-۲۴۲

کاشانی، آیت‌الله سیدابولقاسم ۳۱، ۴۷، ۵۱

«ظ»

ظاهرپور، داریوش ۱۷۸، ۱۷۹

«ع»

عباسی، ابوالحسن (سروان) ۵۸

عبدالناصر، جمال ۶۶، ۱۳۸، ۲۳۱

عدالت منش، پرویز ۱۲۱

عرفات، یاسر ۲۳۶

عضدی (شکنجه‌گر) ۱۸۶

عظاپور (شکنجه‌گر) ۱۷۴

علم، اسدالله ۶۸، ۸۴

علیم‌الدوله ۱۹

علوی، بزرگ ۳۲

عیسایک، هوشنگ ۲۰۱

«ف»

فاطمی، سیدحسین ۴۸، ۵۳، ۵۴

فخرآرایی، ناصر ۳۰

فرازیان (سرتیپ) ۷۰

«د»

لاہوتی (آیت اللہ) ۱۹۲

لواسانی ۱۵۹، ۱۶۰

لوبرانی، یوری ۲۳۵

لیوشائوچی ۸

«م»

مارکس ۱۴۰، ۱۶۹

مبصر (سرہنگ) ۵۷

مختاری، رکن الدین ۲۱

مدرس، آیت اللہ ۲۱

مردوخ، عبداللہ ۱ - ۱۰، ۳۴، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۴۶

مسعود، محمد ۳۰

مشار ۱۷

مشیر ہمایون شہردار ۲۱

مصدق، محمد ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۴ - ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۶۵، ۸۸، ۱۲۰

معمد (سرتیپ) ۷۰

معین زادہ ۱۷۲

مصطفوی (شکنجہ گر) ۱۸۵

مطہری (آیت اللہ) ۱۴۰

کامبخش ۲۸، ۳۲

کاوہ (سرتیپ) ۷۱

کتیرایی، ہمایون ۱۹۲

کرمانی، اشرف ۱۸۲

کریمی (سرتیپ) ۱۲۹، ۱۳۰

کشاورز، فریدون ۲۷

کشاورز، گیتی ۱۱۱

کمال (سرلشکر) ۱۱۴

کندی، جان اف. ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۲۴۱

کوٹومو، آنتونی ۴۳

کوروش کبیر ۲۳۰

کوسینسکی، یرزی ۱۸۸

کیا، حاجعلی (سرلشکر) ۷۳، ۷۸

کیانوری نورالدین ۳۲

کیسینجر، هنری ۳۸

«س»

گریڈی، هنری ۳۸

گلستان، ابراہیم ۲۱۵

گنژہ، سرژ ۱۲۵، ۱۲۶

نصیری، نعمت‌الله (ارتشبد) ۴۷، ۴۸، ۶۹، ۷۳، ۱۰۸ - ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹،
 ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۱۳ - ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۵
 نعمان، یووال ۲۳۳
 نوشین، عبدالحسین ۳۲
 نهاوندی، هوشنگ ۶۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۳۶، ۲۴۴
 نهر، جواهر لعل ۷۹
 نیک خواه، پرویز ۱۱۵، ۱۱۶
 نیکسون، ریچارد ۵۹، ۷۶، ۲۳۷
 نیونز، استن ۱۷۱

»و«

وارطان، ۱۲۲
 ولیان (سرهنگ) ۸۴
 ونس، سایروس ۲۲۸
 ویلسون، ویلیام ۱۷۱
 ویلی، جان ۲۲۰
 ویلیه، ژرار ۱۳۷

مفتح (آیت‌الله) ۲۴۵
 مقدم، ناصر (سپهبد) ۴۶، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۷۳، ۱۵۸، ۱۷۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱
 مقربی، احمد (سرلشکر) ۱۶۱، ۱۶۲
 ملک مهدوی ۱۶۳
 منتظری (آیت‌الله) ۲۴۴
 منصور، حسنعلی ۱۱۶
 منصور، ۱۱۵
 مؤمنی، باقر ۶۲، ۶۳، ۷۵
 میرزاده، نعمت ۲۴۳
 میزانی ۷۶
 میلانی (آیت‌الله) ۹۲
 مینا، پرویز ۱۴۳
 مینیون، لویی ۲۰۵، ۲۰۶
 مینیون، تیری ۱۹۱

»ن«

ناس، چارلز ۲۲۷
 ناطق، هما ۱۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴
 نراقی، احسان ۷۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۸، ۲۳۹
 نصیری، محمد ۴۳

»

هاشمی رفسنجانی، سیدعلی اکبر (رئیس جمهور) ۲۴۶

هاشمی (سرلشکر) ۷۱

هالیدی، فرد ۱۳۹

هایزر، (ژنرال) ۲۵۴

هلمزه ریچارد ۲۲۶، ۲۲۷

همایون، داریوش ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۶۸

هندرسون، لوی ۴۴، ۴۹، ۵۲

هویدا، امیرعباس ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۱

هیتلر ۶۷

«ی»

یزدی، مرتضی ۲۷، ۳۲



رضا شاه، بنیانگذار سلسله پهلوی با دو فرزندش: محمدرضا، ولیعهد، و خواهر توأمانش،

اشرف.



بهمن ۱۳۳۳: توده‌ایها را در خیابانهای تهران شکار کرده و در برابر عابران سرشان را می‌تراشند.



مصدق، نخست‌وزیر، در میان هوادارانش (۱۳۳۱)



یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه سالروز بازگشتش به قدرت را جشن می‌گیرد. رؤسای عشایر (در عکس کردها) مجبورند وفاداریشان را به شاه با شرکت در رژه اعلام کنند.



در آخرین ماههای دولت مصدق، تظاهراتی به طرفداری از شاه به سردستگی آیت‌الله بهبهانی در برابر کاخ سلطنتی.



۲ آذر ۱۳۴۴: پس از سوء قصد به شاه، متهمان اصلی در تهران محاکمه می‌شوند. پرویز نیکخواه، مغز متفکر توطئه، نفر اول از سمت چپ



شاه و فرح در یک سفر خصوصی به ایتالیا (۱۳۴۴)



تیمور بختیار، اولین رئیس ساواک، مردی خود شیفته، دوست داشت خودش را نیرومندترین مرد ایران بنامد.



۲۸ بهمن ۱۳۵۷: جنازه‌های چهار تن از نخستین اعدام شدگان دادگاه انقلاب اسلامی. از چپ به راست: خسرو داد، فرمانده هوا نیروز؛ رضا ناجی، فرماندار نظامی اصفهان؛ مهدی رحیمی، فرماندار نظامی تهران و ارتشبد نصیری.



بهمن ۵۷: سپید ناصر مقدم، آخرین رئیس ساواک پس از اعدام.



۳۰ بهمن ۵۷: ساواکیها در تهران دستگیر می‌شوند.



دومین رئیس ساواک، سرلشکر حسن پاکروان، به عنوان سفیر کبیر ایران در فرانسه، اعتبار نامه‌اش را به پرزیدنت ژرژ پمپیدو تقدیم می‌کند. (۱۶ اکتبر ۱۹۶۹)



ارتشبد نصیری، سومین رئیس ساواک در ۱۳۵۰



۲۸ بهمن ۱۳۵۷: ارتشبد نصیری به عنوان مقصد فی الارض در دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه می‌شود.



۲۷ خرداد ۵۸: دو شکنجه گر ساواک محاکمه می شوند. سمت راست، بهمن نادرپور معروف به تهرانی که چند روز بعد اعدام می شود.



به هنگام دیدار کورت والدهایم، دبیرکل سازمان ملل، در تهران در ژانویه ۱۹۸۰، تظاهراتی از سوی قربانیان ساواک ترتیب داده می شود.